اطلاعات هفتگی

شماره ۳۳۶۰
چهارشنبه ۹ بهمن ۱۳۸۷
بها ۳۰۰۰ ریال

راز نهفته در خانه قدیمی

شهرام عبدلی: دلم برایت تنگ می‌شود

نتیجه محاسبات اشتباه در زندگی

سلام و ارزشهای آن

وصلت با یک سر به هوا

مصطفی هاشمی‌طبا: پروژه‌های ما یا آنها؟

۹۰ و صداهایی که شنیده نشد

تصویر برگزیده هفته

تصویر سه بعدی

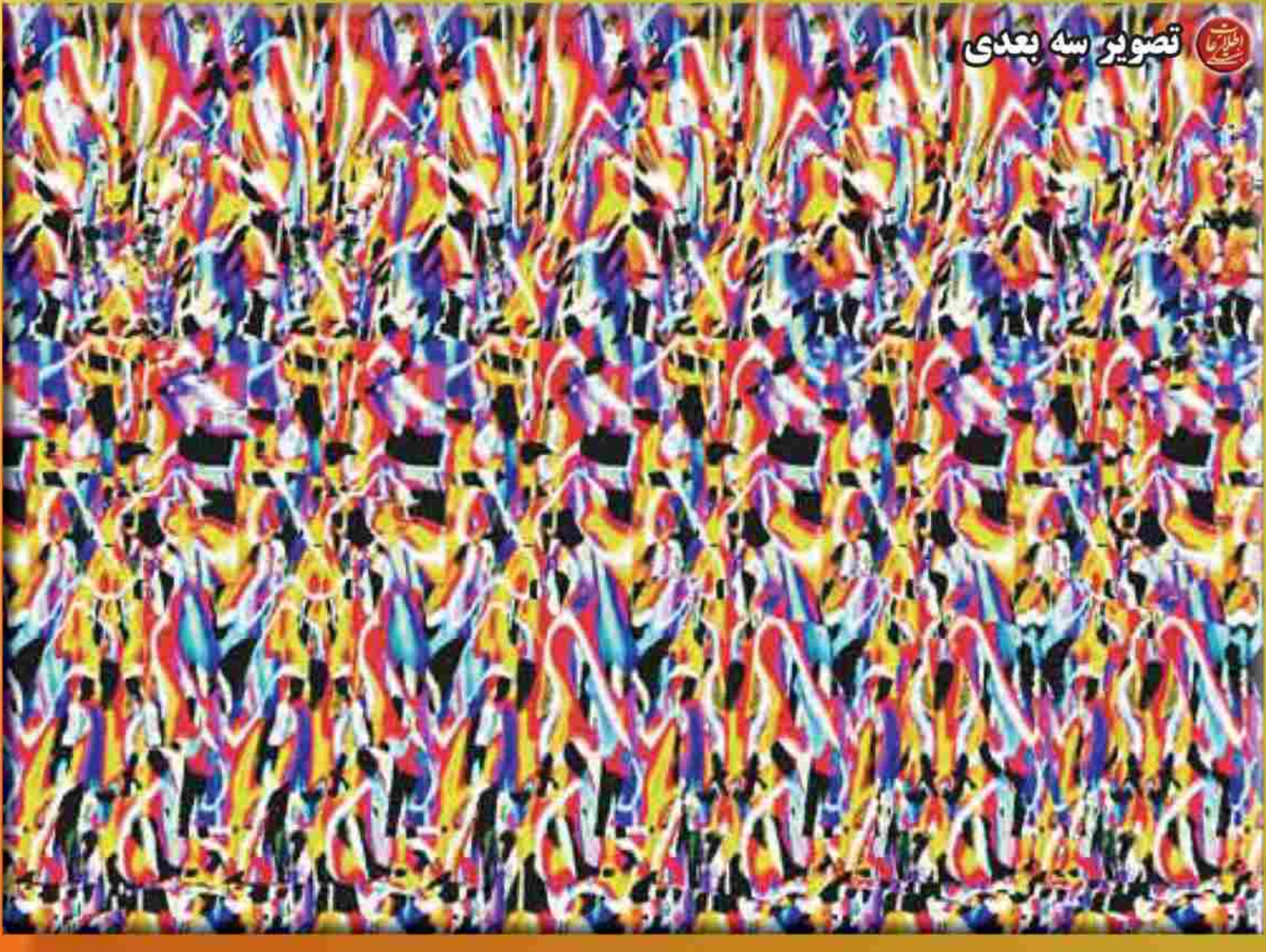

اسب بالدار

بسم الله الرحمن الرحیم

یاد و یادواره

ولادت باسعادت «حضرت امام محمد باقر(ع)»

در سوم ماه صفر سال ۵۷ هجری قمری «حضرت امام محمد باقر(ع)» پنجمین ستاره آسمان امامت در مدینه منوره قدم به عرصه حیات نهادند. مادر امام محمد باقر(ع) فاطمه دخت گرامی امام حسن مجتبی (ع) بود، از این رو آن حضرت هاشمی و علوی محسوب می شوند. دوران زندگی امام محمد باقر(ع) بسیار پر آشوب و نابسامان بود. زیرا از یک طرف شهادت امام حسین (ع) تأثیر بسیار عمیقی در محیط جامعه اسلامی گذاشته بود و از طرف دیگر جنایتهای اجتماعی و مفاسد اخلاقی خلفای آل مروان و آل زیاد مردم را به تنگ آورده بود. امام محمد باقر(ع) در چنین محیط نابسامانی با درایت خاص خویش اصول فقه را بنیان گذاشتند و مکانی علمی -مذهبی بنا کردند که دانشمندان بسیاری در این مرکز پرورش یافتند. عمق دانش و اِشراف امام محمد باقر(ع) بر علوم مختلف موجب شد که ایشان را «باقِرُ العلوم» یعنی شکافنده دانشها بخوانند.

ولادت باسعادت «حضرت امام موسی کاظم(ع)»

در ۷ صفر سال ۱۲۸ هجری قمری «حضرت امام موسی کاظم(ع)» هفتمین امام مسلمانان و شیعیان جهان در اَبواء میان مکه و مدینه پای به عرصه حیات نهادند. دوران زندگی این امام بزرگوار را می توان به دو دوره تقسیم کرد.

بخش نخست تا ۲۰ سالگی امام را در برمی گیرد و بخش بعدی دوره ۳۵ ساله امامت ایشان است. عصری که دوران شکوفایی و گسترش علم و دانش و توسعه روابط اجتماعی با ملتهای دیگر بود. در این ایام مبارزه استدلالی و اخلاقی با مفاسد رواج یافت و مهم تر از همه آزادی تفکر یکی از اصول شمرده شد. امام موسی کاظم (ع) به تعلیم فروع فقه جعفری پرداختند و با بیانات لطیف و روان خویش حقایق دینی و نکات اخلاقی را برای امت خویش آشکار می ساختند. از سوی دیگر ۴۰۰ فقیه و متکلم را مأمور کردند که اصول مکتب جعفری را به اطراف و اکناف منتشر کنند. اقدامات امام موسی کاظم(ع) هارون خلیفه عباسی را دچار هراس ساخت و این خلیفه ستمگر امام هفتم را در زندان مسموم و شهید کرد. مهمترین لقب این امام هُمام، کاظم به معنای فرو خورنده خشم است.

شهادت ۵ تن از فرماندهان رشید لشکر اسلام

در ۹ بهمن ماه سال ۱۳۶۰ هجری شمسی ۵ تن از فرماندهان رشید لشکر اسلام که دوران جنگ تحمیلی در سرکوبی قوای متجاوز رژیم بعثی دلاوریهای کم نظیری از خود نشان داده بودند؛ به شهادت رسیدند. **حسن باقری** جانشین فرمانده نیروی زمینی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و **مجید بقایی** فرمانده قوای اول کربلا از گروه همین شهیدان بودند که برای بازرسی به خط مقدّم جبهه رفته بودند.

شایان توجه است که شهید باقری بعد از پیروزی انقلاب اسلامی در تحریریه روزنامه جمهوری اسلامی ادای وظیفه می کرد و شهید بقایی نیز در زمان انقلاب از جمله سربازانی بود که به امر حضرت امام خمینی (ره) از پادگان گریخت و به صف مبارزان و انقلابیون پیوست.

سالروز ورود حضرت امام خمینی (ره)

در ۱۲ بهمن ماه سال ۱۳۵۷ هجری شمسی حضرت امام خمینی (ره) رهبر فقید انقلاب اسلامی و بنیانگذار جمهوری اسلامی پس از ۱۵ سال دوری از وطن در میان استقبال پر شور مردم قدم به خاک میهن اسلامی گذاشتند. در این هنگام رژیم سلطنتی که آخرین روزهای موجودیت خود را سپری می کرد و کنترل اوضاع را از دست داده بود به منظور حفظ پایه های متزلزل حکومت خود از طریق فرمانداری نظامی تهران اعلام داشت که اجتماعات از ساعت هفت صبح امروز به مدت سه روز با رعایت نظم و ترتیب در سطح شهر تهران و حومه مجاز خواهد بود. حضرت امام (ره) پس از ورود به تهران در فرودگاه مهرآباد نطق کوتاهی در تأکید بر وحدت کلمه و اتحاد و همبستگی همه قشرهای مردم ایراد فرمودند و سپس در میان استقبال بی نظیر مردم راهی بهشت زهرا شدند. در آنجا نیز در افشای جنایتهای رژیم شاه و توصیف دولت اسلامی نطق افشاگرانه ای ایراد کردند. با وجود اینکه در هواپیمای حامل حضرت امام (ره) بیش از ۱۵۰ تن از خبرنگاران خارجی از نقاط مختلف دنیا حضور داشتند، دولت بختیار برای جلوگیری از انتشار این خبر، پخش تلویزیونی مراسم ورود حضرت امام را قطع کرد که این خود موجبات خشم و مخالفت گروههای کثیری از مردم را در سراسر ایران فراهم آورد و آنان را برای قیام نهایی آماده تر ساخت.

وقتی خدا برای کسی نیکی بخواهد، ثروتش را در روحش و تقوایش را در قلبش قرار می دهد ●حضرت محمد(ص)

در این شماره می خوانید:

یاد و یادواره ---------- ۳
یادداشت هفته ---------- ٤
تفسیر سیاسی ---------- ٦
سه گانه ---------- ٨
بی دماغ شدن مجسمه شاه ---------- ٩
روایتی از ورود امام به میهن ---------- ١٠
کلمات اهل غربت ---------- ١١
رفتارها و واکنش ها ---------- ١٢
داستان خارجی ---------- ١٤
یک هفته حادثه ---------- ١٦
خاطرات یک روزنامه فروش ---------- ١٧
گزارش خارجی ---------- ١٨
مشاور خانواده ---------- ٢٠
جنگ جهانی اول ---------- ٢٢
سوژه ---------- ٢٤
پرسش و پاسخ ویژه ---------- ٢٥
دیدنی های ایران ---------- ٢٦
ماجراهای خواستگاری ---------- ٢٨
در پیچ و خم دادگاه ---------- ٢٩
مسابقه بزرگ داستان نویسی ---------- ٣٠
دانستنی ها ---------- ٣٢
فرهنگ مردم ---------- ٣٣
از گوشه و کنار جهان ---------- ٣٤
ترازو ---------- ٣٦
باریکتر از مو ---------- ٣٧
پاورقی خارجی ---------- ٣٨
رمز موفقیت قهرمانان ---------- ٤٠
تماشاگه راز ---------- ٤٢
اطلاعات مفتکی ---------- ٤٤
گفت وگوی پزشکی ---------- ٤٥
در حلقه رندان ---------- ٤٦
جدول شرح در متن ---------- ٤٧
جدول متقاطع ---------- ٤٨
باهوش خود کلنجار بروید ---------- ٤٩
جنگ هنر ---------- ٥٠
سرگذشت واقعی ---------- ٥٤
نوشته های ناب ---------- ٥٥
در قلمرو داستان ---------- ٥٦
ورزشی ---------- ٥٨
پیغامهای آشنایی ---------- ٦٣
از ناکجا ---------- ٦٤
پیام از شما چاپ از ما ---------- ٦٥
از نگاه دیگر ---------- ٦٦
نقاشی های شما ---------- ٦٧

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان تابان غربی- پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
امور مشترکین: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن:۲۹۹۹۹
شماره ۳۳۶۰ - چهارشنبه ۹ بهمن ۱۳۸۷
۱ صفر ۱۴۳۰ ۲۸ ژانویه ۲۰۰۹

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

عکس روی جلد: محمد ذبیحیان

یادداشت
هفته

محمد امین جوادی
mohamadamin.javadi@yahoo.com

گویی بذر معجزه کاشته بودند

نمی دانم چند نفر از شما در سن و سالی هستید که حوادث انقلاب را به یاد بیاورید؟ صحبت از حداقل ۳۰ سال پیش است. قاعدتاً بخش قابل توجهی از شما در آن سالها یا به دنیا نیامده بودید و یا دوران کودکی را سپری می کردید و البته از سوی دیگر خیلی از شما هم جوانهای همان دوره هستید و یا شاید میانسالان ۵۷ و کهنسالان امروز.

اما اجازه بدهید برای شما که آن روزها را به یاد می آورید و نیز برای شما که در آن روزها حتی به دنیا نیامده بودید، کمی از حال و هوایی بگویم که شاید هرگز نتوان نظیرش را شاهد بود.

حدیث خون، گلوله و لبخند را می دانید؟ حدیث فقر و رضایت را می شناسید؟ حدیث استغنا در عین احتیاج و نیاز؟ روایت برادری همگانی و یکپارچگی؟

این روزها وقتی از فقر صحبت می کنیم همه از آن می نالند. هیچ کس از ماشین شیک بدش نمی آید، اصلاً وسیله تفاخر شده است. کسی حاضر نیست حتی یک سر سوزن از منافع خود دست بکشد، اما شاید باور نکنید که ۲۶ دی ماه وقتی شاه رفت، بعضی ها (چرا می گویم بعضی ها خیلی ها) اسکناسهای صد تومانی و حتی پانصد تومانی شان را درآوردند، عکس شاه را سوراخ کردند و اسکناس را از رونق انداختند. می خواستند بگویند آزادی، آرمان و اعتقاداتشان بسیار ارزشمندتر از پول است. صد تومان حالا به پشیزی نمی ارزد، اما آن روزها کلی پول بود چه برسد به پانصد تومان و هزار تومان. اما خودم بالای دست خیلی ها اسکناسهای سوراخ شده صد تومانی و پانصد تومانی و در چند مورد هم هزار تومانی دیدم. قاعدتاً وقتی گلوله می آید همه باید مرعوب شوند، تسلیم شوند، و دست از هر صدا و فریاد و مبارزه‌ای بکشند، اما من خودم شاهد بودم در چهاردهم آبان فاصله لوله تفنگ ژ–۳ با بینی تظاهر کنندگانی که در مقابل دانشگاه به عنوان اعتراض روی زمین نشسته بودند، بیشتر از ده سانتی متر نبود. بی آنکه ترسی را برانگیزد یا صدایی را در گلو خفه کند. شاید برایتان عجیب باشد که بگویم که در آن روزها هیچ کس صاحب خانه نبود، اما همه خانه‌ها، خانه خودش بود، یعنی می توانستی به هر خانه‌ای پای بگذاری. همه خانه‌ها، خانه تو بود. وقتی سربازان گارد به صف تظاهر کننده‌ها هجوم می آوردند و تیراندازی شروع می شد و مردم به کوچه‌ها پناه می آوردند، در فاصله‌ای چند ثانیه‌ای ۱۵ نفر در یک کوچه گم می شدند و در کوچه پس کوچه‌های بزرگتر یکمرتبه سی، چهل نفر غیب می شدند. وقتی سربازان گارد با اسلحه تعقیب‌شان می کردند به یکباره می دیدند که در کوچه پرنده پر نمی زند. حیران می ماندند که این جماعت چه شدند؟ اما آنها نمی دانستند و شاید هم می دانستند که درب همه خانه‌ها بر روی همه باز بود و فقط بر روی سربازان گارد بسته.

وقتی سربازی بنا به دستور فرار سربازان، اسلحه‌اش را می انداخت و لای جمعیت تظاهر کننده گم می شد، چند لحظه بعد دیگر کسی او را نمی شناخت. یکی به او پیراهن داده بود، دیگری شلوار و دیگری کفش و آن یکی هم یک کلاه و یکی، دو دقیقه بعد می شد یک قطره حل شده در یک دریا.

شاید باورتان نشود؛ اما روزهای اعتِصاب خیلی ها حقوق نداشتند، درآمد نداشتند، اصلاً کسب و کاری نبود، کار همه شده بود حضور در خیابان و تظاهرات. اما حتی یک نفر از گرسنگی نمرد، یک نفر بی مهری ندید و از فقر شکایت نکرد. آنها که داشتند به آنها که نداشتند

نامه های
بدون واسطه

بی زبان

هفته گذشته همراه چند تن از دوستانم برای خرید به یک مغازه رفتم. از فروشنده پرسیدم بیسکویت دارید؟ فروشنده به جای اینکه جوابی به من بدهد، سرش را بالا آورد، یعنی ندارم! یکی دیگر از دوستانم پرسید: آقا خودکار مشکی دارید؟ باز فروشنده با حرکت سر جواب منفی داد. من که شاهد این صحنه بودم به فروشنده گفتم، ببخشید آقا، شما زبان دارید؟ با شنیدن این جمله همه و از همه جالب تر خود فروشنده خندیدند.

بهرام بوادی –یزد

سقف خانه یاریمان نمی کند

اینجانب دارای ۵ فرزند هستم. همسر اینجانب فرزند شهید و جانباز دفاع مقدس است و درصد آنچنانی ندارد و به همین دلیل تحت پوشش کمیته امداد هستیم که هر دو ماه مبلغ صد هزار تومان حقوق می دهند. در محلی زندگی می کنیم که فاقد برق، لوله کشی آب، لوله کشی گاز و امکانات بهداشتی و رفاهی است که واقعاً و مخصوصاً در فصل پاییز و زمستان با مشکلات عدیده‌ای مواجه هستیم و از آنجا که خانه‌مان میان باغها و حالت ییلاقی دارد، به هیچ عنوان گرم نمی شود. همچنین به دلیل نداشتن لوله کشی آب، در فصل سرما مجبوریم آب را خریداری کنیم و درون منبع ذخیره سازیم.

بارها شده که در سالهای گذشته از آنجا که پول نداشتیم نتوانستیم آب بخریم و برفها را آب کرده و استفاده کردیم. سقف خانه می چکد و هر لحظه منتظر سقف رو سر خودم و بچه‌هایم آوار بشود و از پس هزینه ترمیمش برنمی آییم.

صاحبخانه جوابمون کرده ولیکن با کلی التماس خواهش کردم که زمستان را همین جا به سر کنیم. البته برای مسکن مهر (۹۹ساله) ثبت‌نام کرده‌ایم و پیش پرداخت اولیه که یک میلیون تومان می باشد را با اعتبار آشنایان قرض و پرداخت کرده‌ایم و حالا مانده‌ام برای باقیمانده پول چه کار کنم.

درحال حاضر خدا می داند چقدر مشکل داریم با سختی امرار معاش می کنیم. درضمن مدتی است که دخترم هم با همسرش اختلاف پیدا کرده و همراه یک فرزندش در خانه ما بسر می برد.

به هر حال مشکلات فوق العاده زیاد است و این فقط گوشه‌ای از مشکلات ماست. تا به حال به هر دری زدیم تا کمی از این مشکلات کم بشود نشد و حالا درمانده‌ایم که چه کنم. کاش کسی پیدا شود تا سقف خانه یک خانواده بی پناه را وارسی کند. کاش کسی دردم را بشنود و من و خانواده‌ام تمام عمرمان دعاگویشان خواهیم بود.

ر–س

معنی واقعی پناه آوردن

دختری ۲۵ ساله هستم با دنیایی از غم و بدبختی و به جرأت می توانم بگویم که هیچ خاطره خوبی در طول زندگی ندارم چرا که با داشتن پدری بی مسوولیت و معتاد نمی توان انتظار خوشبختی را داشت من مجبورم برای تامین معاش خانواده‌ام کار کنم آنهم از ۷ صبح تا ۷ شب برای ماهی ۵۰ هزار تومان و شما عزیزان حتماً می دانید که با این مبلغ نمی توان اجاره خانه و پول آب و برق و خرج و خوراک و تحصیل را داد اما در هر حال راضی بودم به رضای خدا و اینکه حداقل می توانستم برادر و خواهرم را به مدرسه بفرستم برایم کفایت می کرد تا اینکه یک نامرد از خدابی خبر با ظاهری بسیار خوب و موجه و دادن وعده و وعید که من دلم برای شما می سوزد و... گفت که اگر بتوانی مبلغ ٤ میلیون تومان تهیه کنی می توانم در یک مغازه تولیدی درصدی شریکت کنم و از این فلاکت بیرون می آیی و نهایتاً اینکه با کمک دوستان و آشنایان توانستم مبلغ ۳ میلیون تومان قرض کنم و در عوض سفته ٤ میلیون دادم. از طرفی یک میلیون نیز بابت رهن خانه‌ای که در آن ساکن بودیم را گرفتیم با این امید که سود خوبی نصیبم می شود و از این به بعد می توانم برای خودم کار کنم و به زودی قرضهایم را پس می دهم اما از روزی که آن از خدابی خبر پول را گرفت ناگهان غیبش زد و تا به امروز هیچ خبری از او نیست و از هر جا که سراغش را گرفتیم بی فایده بود. حال من مانده‌ام و یک دنیا بدهی و شرمندگی در برابر مردم در این مدت هم از بس فشار عصبی به من وارد شده تا آستانه خودکشی رفته‌ام، اما از ترس خدا و آبرویم و اینکه

می رساندند. اصلاً منفعت شخصی یک شوخی شده بود و شاید هم یک توهین.

هیچ دهانی به شکوه باز نشد. با این که سرما بود و سختی و فقر و نداری و خشونت و گلوله و خون، اما جامعه با اینکه همه ابزار مردگی در آن جمع شده بود، زنده تر از خود زندگی بود. بانشاط، باروحیه، سرزنده، شاداب. اصلاً گویی در این سرزمین بذر معجزه کاشته بودند و حالا در هر جایی یک معجزه سر از خاک درمی آورد. در یک کلمه علت این بستان معجزه آن بود که انسان داشت کم کم به فطرت خود نزدیک می شد و به اصل خود باز می گشت و به فلسفه خلقت و به راز زندگی و شادابی. چون انسان فطرتاً خداجو و آزادیخواه است، تشنه آزادی است و تشنه محبت و تشنه احترام و تشنه کرامت.

اگر بخواهم شگفتی های آن روزهای تکرارنشدنی را بازگویم، باید یک کتاب، شگفتی نوشت. مردم چنان بر سر ذوق آمده بودند که سر از پا نمی شناختند. آنچه که آنان را به ذوق آورده بود، نه ثروت بود، نه رفاه و نه حتی امنیت، بلکه آزادی بود و انسانیت، ایمان بود و اراده، امام بود و وحدت کلمه، صداقت بود و راستی.

مردم بیهوده یکی را امام انتخاب نمی کنند، ندیده و نشناخته و امتحان پس نداده. باید خیلی بزرگ باشی، خیلی صادق و خیلی خدایی که همه قبولت کنند و امام اینچنین بود.

حال سه دهه از آن روزهای شگفت می گذرد، روزهای بی نظیری که یک ملت با فریاد و با مشت و با حضور برابر قدرتی پیروز شد و حرفش را به کرسی نشاند. باید رمز آن شگفتی را فهمید و به دنبال همان ارزشها جستجو کرد و اگر حال در جامعه کجی و ناراستی و انحرافی در مردم و مسوولان دیده می شود، باید به دنبال آن بود که ما را چه شده است؟ کدام اصل را زیر پا گذاشته ایم؟ در کجا بی صداقتی کرده ایم؟ و چه چیزی را به فراموشی سپرده ایم که کارمان آنچنان که باید راست درنمی آید و اگر می خواهیم که این انقلاب با همان صلابت و پشتوانه مردمی و اعتقادی استمرار یابد، کدام آفت یا آفات را باید بشناسیم و از بین ببریم که شناسایی آفت انقلاب، در عصر و حال امروزی بسیار واجب تر از واگویه خاطرات آن سالهاست، گرچه بازگشایی پرونده انقلاب اسلامی و مردان و زنان انقلاب برای آشنایی نسل امروز و فردا یک ضرورت به حساب می آید، اما واکاوی خطرات و آفاتی که انقلاب را تهدید کرده و می کنند نیز ضرورتی بزرگتر می نماید که اگر خداوند توفیق دهد از منظر شخصی نگارنده در شماره های آتی نکاتی گفته خواهد شد و نیز زیبنده تر آن است که از نگاه و قلم و بیان کارشناسان خبره و صاحب نظران بی غرض که حتماً صلاحیتی بیش از این حقیر دارند، بیشتر و بیشتر مطرح شود. ■

مدیون مردم هستم. پشیمان شده‌ام. به خدا قسم آبرویم در خطر است و مردم تهدید می کنند که سفته هایت را به اجرا می گذاریم. باور کنید من در این دنیا هیچ امیدی ندارم و تنها امیدم بعد از خدا به شما مردم خیر است که با نیکوکاریتان بتوانید دستم را بگیرید و از این بدبختی نجاتم دهید. می دانم که حماقت خودم باعث چنین مساله‌ای شده است و توقع زیادی هم از شما ندارم اما به معنای واقعی بعد از خدا به شما عزیزان پناه آورده‌ام و اگر می توانید کمکم کنید تا بتوانم قرضهایم را پس بدهم.

با تشکر ح – ج

شهرت هواپیمایی را خراب نکنید

معمولاً همیشه این مثل در بین مردم رایج است که؛ غذای هواپیما خوردن دارد، اما گاهی وقتها غذای هواپیما را هم نمی شود خورد! اخیراً برای بازدید از جزیره قشم سفری به بندرعباس داشتم. بد نیست بدانید که در طول هفته دو پرواز از ساری به بندرعباس و بالعکس وجود دارد که من هم با یکی از این پروازها سفر کردم. جدای آنکه برخورد میهمانداران چندان خوب نبود، غذایی که به ما دادند یک همبرگر سرد و خشک و نان بیات بود که شاید نیمی از دریافت آن خودداری کردند. در حالی که باید این غذا گرم و تازه می بود. امیدواریم شهرت هواپیمایی دچار آسیب نشود.

ذکریا آقابابایی – گرگان

نکته‌های شنیدنی

قبل از هر چیز به عنوان یک مسلمان جنایاتی را که اسراییل غاصب در غزه مرتکب شده است، محکوم کرده و می گویم، این صحنه‌های دلخراش دل هر مسلمان آزاده‌ای را به درد می آورد، پس غیرت کشورهای اسلامی و عربی که درباره این فاجعه سکوت کرده‌اند کجا رفته است؟ واقعاً تحمل این مصیبت‌ها سخت است. خدا به این مردم استوار و بااراده کمک کند. اما یکی دو نکته هم در رابطه با مسایل کشور خودمان به ذهنم رسید که عرض می کنم:

اولین نکته گرانی و تورم است. باور کنید اکثر مردم درآمد کافی ندارند و تورم و گرانی بر آنها فشار وارد می آورد و مسوولین باید هر جوری که هست جلوی گرانیها را بگیرند. نکته دیگر آلودگی هوا و ترافیک شهر تهران است. آیا حتماً باید یک فاجعه اتفاق بیفتد تا به فکر حل مشکل بیفتیم؟

و نکته آخر اینکه، در شهرهای بزرگ نوع زندگی آدمها به گونه‌ای است که باید فرهنگ اجتماعی مناسب آن را هم پیدا کنیم. بخصوص در زندگی آپارتمان نشینی، متاسفانه خیلی ها رعایت فرهنگ آپارتمان نشینی را به عمل نمی آورند. امیدواریم همه به حقوق یکدیگر احترام بگذاریم.

فاطمه کیخسروی – تهران

تسلیت به همکاران

باخبر شدیم همکاران ارجمندمان سرکار خانم ناهید غفاری و آقای منوچهر قلم چی در غم از دست دادن عزیزان خود جامه سیاه به تن کردند. ضمن عرض تسلیت به این عزیزان، برای روح تازه گذشته غفران الهی و برای بازماندگان صبر جزیل آرزومندیم.

سردبیر و کارکنان مجله اطلاعات هفتگی

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با گرامیداشت ایام‌الله مبارک دهه فجر و ورود مسرت‌بخش امام خمینی به میهن عزیز اسلامی و با عرض پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در پاسخ به موقع به نامه‌های شما عزیزان گرامی:

◆◆◆

◆ **احمد صابری – قوچان**

نامه جدید شما به دستم رسید. اگر به مورد تازه‌ای برخوردید با ما تماس بگیرید.

◆ **عباس عابد – اندیشه**

مطلب شما را به بخش جنگ هنر تحویل دادم تا در آن بخش مورد رسیدگی قرار گیرد. سربلند باشید.

◆ **غلامعلی قاضی شهرضا – شهرضا**

نامه شما در شماره‌های آینده چاپ می شود.

◆ **شایان طریک – بابلسر**

همانطور که خواسته بودید در یکی از شماره‌های آینده خلاصه‌ای از نامه‌های شما را درج خواهیم کرد.

◆ **سیداحمد حجابی – تبریز**

فکر می کنم خلاصه‌ای از نامه شما را قبلاً چاپ کرده‌ام. با این وجود در شماره‌های آینده به آن رسیدگی خواهم کرد.

◆ **نورالله خواجات – اهواز**

نامه و چند مقاله جدید از شما به دستم رسیده است. از لطف شما نسبت به مجله سپاسگزارم و سعی خواهیم کرد که به تدریج از مطالب شما استفاده کنیم. سرافراز باشید.

◆ **ب – م – گنبد**

متوجه نشده‌ام که به چه دلیل نام کامل خود را ذکر نکرده‌اید. در نامه شما مورد خاصی نبود که بخواهید با نام مستعار مطرح شود.

◆ **عباس توکلی شهمیرزادی**

من هم مانند شما معتقدم که در سخنرانی آغاز به کار اوباما برخلاف رؤسای جمهوری قبلی نشانه‌های مثبتی در مورد تغییر رفتار سیاستمداران آمریکایی دیده می شود. به همین خاطر فکر می کنم باید در انتظار ماههای آینده نشست و قضاوت را به آن زمان موکول کرد. حمله و توهین و برخورد منفی چندان منطقی به نظر نمی رسد و فکر می کنم که دستگاه دیپلماسی کشور نیز کم و بیش همین رویه را در پیش گرفته است تا تحولات آینده امکان قضاوت بهتر را فراهم بیاورد.

◆ **حمیدرضا رسولی – تهران**

خلاصه‌ای از مقاله شما چاپ شد.

◆ **پیریحیی قضاتی – جلفا**

نامه شما را خواندم. سعی می کنم خلاصه‌ای از آن را در یکی از شماره‌های آینده به دست چاپ بسپارم. سربلند باشید.

◆ **محمدعلی یوسفی – رامهرمز**

لطفاً در ساعات اداری با دفتر مجله (۲۲۲۲۶۲۲۶) تماس حاصل نمایید.

در موقع آسایش خدا را بشناس تا در موقع سختی تو را بشناسد

● حضرت محمد(ص)

تفسیر سیاسی

حسن فتحی
WWW.hasanfathi.blogfa.com

آفریقای جنوبی پیش به سوی انتخابات سرنوشت‌ساز

آنچه در سالهای پس از سقوط آپارتاید و استقرار نظام دموکراتیک، آفریقای جنوبی را از ناملایمات و تنش های آزاردهنده سیاسی دور نگه داشته، اتحاد و همبستگی رهبران و انسجام و یکپارچگی کنگره ملی آفریقا بوده است. زمانی که پس از سالها، **نلسون ماندلا** از زندان سفیدپوستان نژادپرست آزادشده و به تدریج راه استقلال کشورش و پایان دادن به آپارتاید و جدایی نژادی را پیمود با حمایت مردم این کشور و جامعه جهانی مواجه بود. زیرا یکی از مسایلی که هراس و نگرانی جهان سرمایه‌داری و کشورهای صنعتی را به همراه داشت اغتشاش و ناآرامی های قومی، نژادی و سیاسی دوران انتقال و پس از آن بود که در سایه درایت و تلاشهای ماندلا و یارانش نه تنها آنارشی آفریقای جنوبی را دربر نگرفت بلکه با انتقال آرام و سیستماتیک قدرت همراه با حفظ سفیدها و سرمایه‌های خارجی، زمینه ادامه فعالیت‌ها فراهم گردید.

انتقال موفقیت آمیز قدرت از نژادپرستان به سیاهان برخلاف آنچه در زیمبابوه شاهد بودیم یکپارچگی و قدرت را در این کشور جنوب آفریقا حفظ کرده و مانع بروز کشمکش بین اکثریت سیاه و سفیدها گردید که سالها قدرت را در دست داشتند. در کشورهای قاره سیاه و یا سرزمین هایی که مدتی تحت سلطه استعمارگران و قدرتهای استعماری قرار داشتند انتقال قدرت همواره یکی از مسائل بغرنج و تنش‌زا بوده است. این مساله خصوصاً اگر قرار بود پس از یک انقلاب که با خونریزی و جنگ مسلحانه همراه بوده صورت بگیرد عواقب وخیمی درپی داشته و تصفیه‌های مرگبار و خونین را همراه می آورد که نمونه‌های بارز آن را در اقصی نقاط جهان شاهد بوده‌ایم که از آن جمله می توان به قتل عام خانواده تزار پس از پیروزی بلشویک‌ها و یاران لنین در روسیه اشاره کرد.

برخی اوقات انتقال قدرت اگر با پیروزی یک حزب و گروه صورت بگیرد به دلیل ماهیت استبدادی و غیردمکراتیک گروه پیروز، جامعه به خشونت گراییده و برای رقبا مشکل ساز می شود که نمونه آن امروزه در زیمبابوه بروز کرده است. به طوری که پیروزی جناح مخالف توسط موگابه و حزب حاکم نادیده گرفته شده و از آنجا که هیات حاکمه تمایلی به واگذاری قدرت ندارد به بهانه‌های واهی راه سرکوب و قلع و قمع جناح رقیب را پیش گرفته است.

از دیگر نمونه‌ها در این ارتباط می توان به قتل عام و سرکوب جناحهای رقیب و مخالف پس از روی کار آمدن **هیتلر و نازی ها** در آلمان و **موسولینی و فاشیست‌ها** در ایتالیا اشاره کرد، به همین دلیل این ذهنیت به وجود آمده بود که انتقال قدرت از سوی سفیدهای نژادپرست به سیاهان باید با کشمکش و خونریزی همراه گردیده و این کشور شاخص و تاثیرگذار در جنوب قاره سیاه را به سوی ناآرامی و جنگ داخلی سوق دهد، لذا انتقال آرام و عاقلانه قدرت در این کشور که نشانه درایت و هوشیاری نلسون ماندلا و اقتدار کنگره ملی آفریقا (حزب حاکم) بود، جامعه را از فروپاشی و تنش دور نگه داشته و مانع رشد آنارشی گردید.

این وضعیت در قاره سیاه بی سابقه بوده زیرا در این قاره به ندرت انتقال قدرت حتی در صورت پیروزی احزاب در یک رقابت دموکراتیک با آرامش همراه است.

ولی همواره این سوال وجود داشته که آیا وضعیت و قدرت کنگره ملی آفریقا (حزب حاکم) حفظ شده و این گروه که از زمان آپارتاید و استعمار سفیدها در نوک پیکان مبارزه قرار داشته می تواند یکپارچگی و انسجام خود را حفظ کرده و مانع خدشه‌دار شدن جایگاه خود شود.

هر حزب و انقلابی به مرور زمان دچار دگرگونی می شود. حفظ اقتدار و یکپارچگی و یا بروز انشعاب و چنددستگی در صفوف حزب و انقلابیون بستگی به موقعیت رهبر و یا رهبران دارد.

اگر حزب و انقلاب دارای یک رهبر کاریزماتیک باشد که از پایگاه مردمی برخوردار بوده و قادر به جذب توده‌ها باشد می تواند سلامت حرکت را تضمین کند. در آن صورت بحران معمولاً به نسل دوم رهبران و انقلابیون منتقل می شود. تقابل **استالین** با **تروتسکی** از نمونه‌های آشکار در این زمینه است.

ولی احزاب و انقلاباتی که شورایی اداره شده و در رأس آنها گروه رهبری یا سانترالیسم دموکراتیک قرار دارند به راحتی دچار انشعاب و دگرگونی شده و اقتدار و یکپارچگی خود را از دست می دهند. این جمله معروف روبسپیر از رهبران انقلاب کبیر فرانسه که می گوید «**انقلاب فرزندان خود را می خورد**» درباره این احزاب و انقلابها مصداق می یابد.

وجود رهبر کاریزماتیک، گاهی اوقات با خطراتی همراه است زیرا در صورتی که رهبر به استبداد و دیکتاتوری گرایش یابد می تواند جامعه را به سوی توتالیتاریسم سوق داده و مانع رشد اندیشه‌ها و دموکراسی شود یا اینکه علاقه رهبر به دموکراسی قادر است جامعه و روند حرکت کشور را در جهت مردم سالاری تنظیم کند، لذا وجود یک رهبر کاریزماتیک، مزایا و مضراتی دارد که می تواند بر روی انقلاب تاثیرات مثبت و یا منفی بر جای بگذارد چنین رهبری در زمان ماندلا به نفع آفریقای جنوبی تمام شد ولی سوال این است که امبکی توانسته همان روند را ادامه دهد یا به دلیل تشدید اختلافات بین جناح امبکی و زوما، کنگره ملی آفریقا دچار انشعاب شده یا اینکه جامعه آفریقای جنوبی را با بحران مواجه خواهد ساخت؟

این واقعیت را باید پذیرفت که امبکی رئیس جمهوری آفریقای جنوبی و زوما که قرار است جانشین او شود هیچیک در قد و قواره ماندلا نبوده و نتوانسته‌اند انسجام و یکپارچگی این کشور را حفظ کنند.

درگیری های چند ماه قبل با مهاجران که به بروز صحنه‌های خونینی انجامید و بحران اقتصادی و سیاسی که این کشور را فرا گرفته می تواند لطمه‌ای اساسی به اعتبار آفریقای جنوبی وارد بیاورد. در کنار آن باید به رقابت امبکی و زوما بر سر رهبری کنگره ملی آفریقا و ریاست جمهوری

ایران و جهان

◇ به گفته وزیر اقتصاد، بحران جهانی اقتصاد ایران را لرزاند.

◇ وزیر رفاه: توفیقی در کاهش فاصله طبقاتی نداشتیم.

◇ کروبی: خاتمی دوره قبل هم گفت معین بیاید.

◇ لاریجانی از تعیین جایزه برای سر مبارک انتقاد کرد.

◇ رئیس سیا: بهای پایین نفت چالشی واقعی برای ایران است.

◇ مدودف: برای توسعه روابط با ایران آماده‌ایم.

◇ حضور ایران سبب تحریم کنفرانس دوحه از سوی امارات شد.

◇ واردات ۱۱ ماهه ایران از آمریکا به ۶۴۹ میلیون دلار رسید.

◇ تهران در ۳ سال گذشته ۶۳ روز هوای سالم داشته است.

◇ رئیس اتاق بازرگانی و صنایع و معادن ایران خواستار ارزیابی منصفانه و واقع‌بینانه عملکرد حساب ذخیره ارزی شد.

◇ وزیر بازرگانی از افزایش بیکاری در ایران خبر داد.

◇ کمیته امداد می خواهد غزه را بازسازی کند.

◇ رضا خاتمی: اگر در نظرسنجی بخت معین از کروبی کمتر بود کنار می رود.

◇ اوباما در نخستین سخنرانی اش به عنوان رئیس جمهور آمریکا بر سیاست تغییر تأکید کرد.

◇ سخنگوی شورای شهر از بدهی ۲۶۰ میلیارد تومانی دولت به مترو خبر داد.

◇ وزارت بهداشت از اعلام آمار مرگهای آلودگی هوا در تهران طفره می رود.

◇ قیمت نهایی دلار برای بودجه سال جدید ۹۳۰ تومان تعیین شد.

◇ هزینه‌های جاری دولت ۲۰ درصد افزایش یافت.

◇ بحران اقتصادی ۱۹۵ هزار نفر را در ۳ ماه گذشته در ایران بیکار کرد.

◇ پوتین و تیموشنکو درباره بحران گاز گفت‌وگو کردند.

◇ گورباچف از سیاست‌های کرملین انتقاد کرد.

◇ شورشیان شرق کنگو اعلام آتش‌بس کردند.

◇ کره شمالی اقدام به تهدید کره جنوبی به حمله نظامی کرد.

◇ حماس یک هفته آتش بس مشروط اعلام کرد.

◇ زیباری میراث بوش را در عراق مثبت دانست.

◇ دبیرکل ناتو دولت افغانستان را ناکارآمد خواند.

◇ وزیر خارجه ترکیه قطع رابطه با اسراییل را رد کرد.

◇ ارتش سریلانکا اقدام به محاصره ببرهای تامیل در شمال شرقی این کشور کرد.

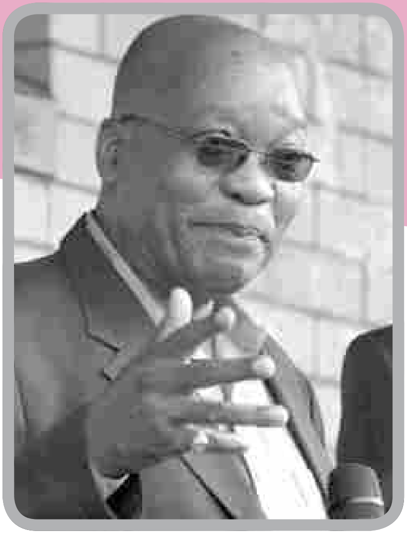

این کشور اشاره کرد که احتمال بروز انشعاب در حزب حاکم را افزایش داده است.

رقابتی سخت

روزی که کنگره ملی آفریقا **یاکوب زوما** را به عنوان رهبر و جانشین **تابو امبکی** برگزید به دلیل سابقه رقابت بین آنها و اتهاماتی که متوجه زوما بود مشخص بود که این کشور با تلاطم سیاسی مواجه خواهد شد، ولی از آنجا که طرفداران زوما در کنگره ملی آفریقا اکثریت را دارا بودند اتهامات به او را جوسازی‌های سیاسی ناشی از رقابت بر سر رهبری این حزب عنوان کردند. ولی همین کشمکش‌ها همانگونه که انتظار می‌رفت یکپارچگی کنگره ملی آفریقا را خدشه‌دار کرده و سبب جدایی مخالفان زوما و تشکیل حزب جدید کنگره مردم گردید. همین مساله می‌تواند رقابت آتی ریاست جمهوری را حادتر سازد. اما بیم آن می‌رود آفریقای جنوبی نیز در همان مسیری حرکت کند که دیگر کشورهای آفریقایی نظیر زیمبابوه، کنیا و موزامبیک طی کرده‌اند.

زیرا اگر نگاهی به بافت و روند سیاسی این کشورها بیندازیم با این واقعیت مواجه خواهیم شد که در اکثر آنها همه انقلابیون دست در دست یکدیگر علیه استعمار می‌جنگیدند و مشکل زمانی آغاز شد که پس از استقلال، خودمحوری‌ها سبب جدایی رهبران و انشعاب در احزاب و گروهها گردید. در آفریقای جنوبی هم، در صورتی که فعالیت‌ها از محور و چارچوب سیاسی و مدنی خارج شود زمینه برای جنگ داخلی و درگیری‌های مسلحانه فراهم خواهد گردید.

یاکوب زوما که کاندیدای حزب کنگره ملی آفریقا برای ریاست جمهوری آینده است متهم به فساد مالی، کلاهبرداری و پولشویی گردیده و در همین ارتباط دادگاهی شده است.

حامیان زوما بر این مساله تاکید می‌ورزند که اتهاماتی نظیر فساد مالی دارای انگیزه سیاسی است که از سوی امبکی مطرح شده لذا دادگاه باید زوما را از این اتهامات تبرئه کند تا او فرصت حضور در رقابت‌های انتخاباتی را داشته باشد.

هر چند او می‌تواند با استیناف‌خواهی مانع اجرای حکم دادگاه شود ولی طرفداران زوما در تلاش بودند اصولاً حکمی علیه او صادر نشود.

در این حال دادگاه عالی تجدیدنظر رأی به ادامه رسیدگی به پرونده فساد مالی زوما می‌دهد. قاضی دادگاه بر این مساله تاکید می‌ورزد که حکم قبلی لغو می‌شود زیرا در آن به اصول قانون توجه نشده است.

آغاز فعالیت‌های انتخاباتی زوما حکایت از این مساله دارد که دادگاه و اتهامات چندان جدی گرفته نشده و می‌توان با قدرت بر آنها فایق آمد. زوما در اولین سخنرانی انتخاباتی خود در جمع طرفدارانش اعلام می‌دارد: مهمترین وظیفه ما در آغاز سال جدید، تضمین این مساله است که کنگره ملی به پیروزی سرنوشت‌سازی در انتخابات دست یابد. در این راستا اعضای کنگره ملی آفریقا باید برنامه انتخاباتی را بشناسند و در تبلیغات فعالانه شرکت کنند.

انتخابات ریاست جمهوری آفریقای جنوبی از سوی تحلیلگران اوضاع سیاسی این کشور، مهمترین رویارویی احزاب و گروهها پس از پایان آپارتاید عنوان شده و بسیاری از اعضای کنگره ملی آفریقا اعتقاد دارند این حزب با جدا شدن تعدادی از اعضای خود و تشکیل حزب جدید کنگره مردم با چالش‌های مهمی مواجه خواهد بود.

البته با وجود تمامی کشمکش‌ها و اختلافات سیاسی که در آفریقای جنوبی بروز کرده می‌توان به جرأت اعلام کرد که در مقطع کنونی رقیبی قدرتمند که بتواند اقتدار کنگره ملی آفریقا را به خطر بیندازد در صحنه سیاسی این کشور وجود ندارد و اگر مشکلی در زمینه قضایی و حقوقی بروز نکند به احتمال قوی **یاکوب زوما** رئیس جمهوری بعدی و جانشین **امبکی** خواهد بود.

اما با توجه به زمزمه‌های مخالفی که دیده می‌شود باید این واقعیت را پذیرفت که مخالفان به تدریج قدرت گرفته و با بزرگنمایی ضعف‌ها و فساد رهبران، برای خود پایگاه مردمی ایجاد خواهند کرد. لذا می‌توان از هم‌اکنون اعلام کرد که آینده از آن کنگره ملی آفریقا نبوده و نسل جدید رهبران قادر خواهند بود قدرت و توان رهبران کنونی را زیر سوال برده و به چالش بکشند.

این یک واقعیت غیرقابل انکار است که انسانها مصون از خطا و اشتباه نیستند و به قول معروف هر کسی قیمتی دارد. در جامعه‌ای که مملو از سرمایه‌های خارجی بوده و هر روزی که می‌گذرد موج جدیدی از سرمایه‌گذاری‌ها و سرمایه‌داران به آن سرازیر می‌شوند می‌توان به راحتی افرادی را در حاکمیت با خود همراه ساخته و جذب کرد. این یکی از خصوصیات رهبران و حکام در جهان سوم است که به آسانی قابل خرید و فروش هستند.

عده‌ای دریافت رشوه و پورسانت را خیانت تلقی نکرده و در ازای کاری یا خدمتی که انجام می‌دهند خود را برای دریافت این وجوهات محق می‌دانند. به همین دلیل است که لحن بسیاری از حکام قبل و پس از حکومت کاملاً متفاوت است و اگر رسیدگی صحیح و اصولی از دارایی‌ها و ثروت آنها صورت بگیرد مشخص خواهد شد که ریاست و حکومت چه منافعی برای آنها به ارمغان آورده است. مخالفان زوما معتقدند او از موقعیت خود در این راستا بهره گرفته است. یکی از دلایل مخالفان نیز همین مساله است درحالی که طرفدارانش، این مسایل را اتهام مخالفان برای بی‌اعتبار کردن زوما عنوان کرده‌اند. ولی هرچه باشد آینده قادر خواهد بود پرده‌ها را کنار زده و واقعیت‌ها را عریان سازد. واقعیت‌هایی که قادر است حق و ناحق را از یکدیگر جدا ساخته و ماهیت افراد را آشکار سازد. ■

شما و جهان سیاست

جلال مرزبان – تهران

آیا کمونیسم از بین رفته است؟

مساله کمونیسم ارتباطی به حکومت شوروی و رژیم‌های کمونیستی اروپای شرقی و آفریقا ندارد که با فروپاشی شوروی و سقوط این رژیم‌ها از بین رفته باشد، زیرا کمونیسم یک تفکر و اندیشه سیاسی، اقتصادی و فلسفی است که به این سادگی‌ها از بین نمی‌رود بلکه در محافل آکادمیک و فلسفی مورد توجه بوده و فعال است. آنچه در شوروی و یا کشورهای شرق اروپا و آفریقا شاهد بودیم نوعی از کمونیسم بود که از سوی کرملین تبلیغ شده و مورد تایید مسکو قرار داشت، درحالی که آنچه در این قالب ارائه می‌گردید اندیشه و تفکرات سران شوروی از جمله استالین بود که به صورت دیدگاههای حکومتی درآمده بود.

زیرا براساس نظریات **مارکس و انگلس**، برای شکل‌گیری و تشکیل حکومت کمونیستی در کشوری، نیاز به زمینه‌سازی است، اما در اکثر این کشورها، کمونیست‌ها یا از طریق کودتای نظامی روی کار آمده بودند مثل اتیوپی و افغانستان و یا این رژیم‌ها تحت فشارهای شوروی پس از جنگ دوم جهانی ایجاد شدند که در این ارتباط هم می‌توان از کشورهایی نظیر مجارستان، بلغارستان، لهستان و چکسلواکی نام برد.

یکی از دلایل فروپاشی سریع رژیم‌های کمونیستی شرق اروپا عدم رضایت مردم از آنها بوده است. به این دلیل که حکومت‌ها وابسته به کرملین بوده و صرفاً دستورات مسکو را انجام می‌دادند و قدرت در انحصار گروه خاصی بود که توجهی به خواسته مردم نداشت. برای پی بردن به انحصار گروهی می‌توان به کتاب طبقه جدید به قلم میلوان جیلاس یوگسلاو مراجعه کرد.

اگرچه گورباچف خواست با اصلاحات خود رابطه دولت و مردم را بهبود بخشد اما روشی که او پیش گرفته بود، از آنجا که به نفع افراد کهنه‌کار حزب و کا.گ.ب نبود با واکنش سریع و حاد آنها مواجه شد که درنهایت به فروپاشی شوروی انجامید.

امروزه اندیشه کمونیسم و سوسیالیسم به دو طریق در کشورها دیده می‌شود:

–**یک گروه** از کشورها هنوز خود را کمونیست می‌دانند که در این رابطه می‌توان به کره شمالی، چین، کوبا و ویتنام اشاره کرد.

–**دسته دوم** کشورهایی هستند که سوسیالیسم را با واقعیت‌های زندگی مردم تلفیق کرده و توانسته‌اند در راه رفاه مردم گام بردارند که تعدادی از کشورهای اسکاندیناوی از جمله آنها می‌باشند.

درکنار آنها می‌توان به احزاب کمونیست اشاره کرد که در کشورها فعالیت دارند. به طور مثال در بسیاری از کشورهای اروپایی و یا جوامع دموکراتیک، احزاب کمونیست یا سوسیالیست فعال هستند که در کنار دیگر احزاب برای راهیابی به پارلمان و یا در دست گرفتن قدرت تلاش می‌کنند اما تجربه نشان داده تعدادی از این احزاب حتی در صورت روی کار آمدن به اقدامات افراطی نظیر آنچه در شوروی شاهد بودیم روی نمی‌آورند. تجربه سوسیالیست‌ها در فرانسه در زمان ریاست جمهوری میتران و یا حزب کارگر انگلیس که بیش از یک دهه قدرت را در انگلیس در دست دارد نمونه‌های بارزی در این رابطه هستند.

غالباً دشمنان واقعی ما کسانی هستند که بیشتر خاموشند

● پل والری

سه گانه

کیان فولادی
kianfulladi@yahoo.com

مانور مهریه

اتفاق جدیدی در ماجرای «مهریه» در ایران افتاده است. و این اتفاق جدید زمانی که درباره یک پدیده همیشه جنجال آفرین، مانند مهریه باشد، البته مهمتر و بزرگتر هم خواهد شد. صدها سال از ایجاد رسم مهریه در ایران می گذرد و شاید هم که بیشتر، اما همچنان هر جمله‌ای که در آن واژه مهریه و مقدار مهریه و تعیین مهریه به کار برده شده باشد، گوش زنان و مردان ایرانی را برای شنیدنش تیز می کند و این تیز شدن تنها از سر کنجکاوی هم نیست، چرا که اگر از تعداد زندانیان ایران بپرسید به شما خواهند گفت که پس از مجرمین مواد مخدر و گرفتاران «چک»، بیشترین آمار زندانیان در کشورمان را کسانی از آن خود کرده‌اند که به دلیل نداشتن قدرت پرداخت مهریه، مدتهاست که جهان را از پشت میله های راه راه زندان تماشا می کنند. چند هفته‌ای هست که سازمان ثبت اسناد و املاک کشور به عنوان یکی از سازمانهای تحت نظر قوای قضایی کشور که وظیفه تنظیم و تهیه قباله‌ها و اسناد رسمی ازدواج را به عهده دارد، تغییر کوچکی در آنچه پیش از این میان دفاتر اسناد رسمی مرسوم بود، داده است و در این اسناد رسمی ازدواج تغییری جدید اضافه شده که نتایج و آثار حقوقی که به دنبال می آورد، بسیار بزرگتر از آن چند کلمه‌ای است که تغییر کرده‌اند. از سالها قبل سازمان ثبت اسناد برای حفظ حقوق طرفین در یک عقد ازدواج، در سند ازدواج که به امضا و قبول طرفین عقد (عروس و داماد) می رسد، شرطهایی را به شکل جملاتی آورده بود که عروس و دامادهای جوان یا سالخورده، با امضای آنها خود را به این نوشته‌ها که شرطهای طرفین برای یکدیگر است متعهد می کردند. به این ترتیب هر یک از عروس و داماد برای ازدواج با دیگری شروطی برایش می گذاشتند که این شروط نه به خواست آنها بلکه به صلاحدید سازمان ثبت در اسناد ازدواج درج شده بود و البته اگر هر یک از عروس و داماد مایل به پذیرش هر یک از این شروط نبودند می توانستند و می توانند از امضای آن خودداری کنند و به همین سادگی از پذیرش آن و متعهد شدن نسبت به آن شرط شانه خالی کنند، اما آنچه در عمل روی می داد و می دهد، این است که در لحظات و دقایق تنظیم سند ازدواج آنچنان فضای سنگینی آغشته به احترام فراوان، شرم و حیا و رودربایستی میان اطراف ماجرا حاکم است که کمتر کسی حتی این شروط را به طور کامل مطالعه می کند یا نسبت به معنای دقیق آن می اندیشد، نتیجه اینکه در عمل بسیاری اینطور می اندیشند که اگر مایل به ازدواج با طرف مقابل هستند باید تمام آنچه را در سند ازدواج آمده امضا کنند و یا حتی برخی امضای تمام این شروط را نشانه حسن نیت طرف مقابل می پندارند، هر چند که برخی هم به این شروط راضی نیستند و اکتفا نمی کنند و مطابق اجازه‌ای که قانون می دهد، شروط دیگری را هم برای ازدواج با طرف روبرو در همین اسناد ازدواج می آورند. شروطی که تا پیش از این تغییر در قباله‌ها ذکر می شد شامل مواردی بود مانند حق طلاق برای زن در صورت ازدواج مجدد شوهر، یا حق طلاق در صورت اعتیاد، ترک زندگی و شبیه آن. اما تغییر جدید در این شرایط یا به عبارت بهتر شرط اضافه شده به این شرایط، به «مهریه» اشاره می کند. اینکه مهریه که در شرایط عادی به تعبیر حقوقی «عندالمطالبه» است و هر زمان که زن مطالبه کند، شوهر موظف به پرداخت آن خواهد بود، دارای وصف دیگری باشد و «عندالاستطاعه» گردد. به این معنی که برای پرداخت مهریه از سوی شوهر علاوه

این شرط جدید در اسناد ازدواج، ظاهراً زندانها را خالی تر می کند و مهریه را از دسترس بانوان دورتر.

خانه‌هایی برای همه

مالکیت زمانی (TimeSharing) شیوه نسبتاً جدیدی در روشهای مالکیت است. شیوه‌ای که مطابق آن، به جای اینکه مالکیت شخص نسبت به مال برای تمام زمانها باشد، با توافق افراد، مالکیت یک «مال» بین چند نفر برای زمانهای جداگانه تقسیم می گردد. به این ترتیب مالک یک خانه برای نمونه برای ماههای فروردین و اردیبهشت هر سال یک نفر و برای خرداد و تیر، نفر بعد و برای بقیه ماههای سال نفرات بعد خواهد بود. این شیوه که مدتهاست در برخی کشورهای اروپایی و آمریکایی در حال اجرا است، کمک می کند تا افراد بتوانند با هزینه کمتری، مالکیت اشیاء و اموال را برای خود ایجاد کنند، البته در زمانی محدودتر.

در ایران هم چنین روشی اندک اندک در حال گسترش است و خریداران به آن آشنا می شوند. معاون سازمان میراث فرهنگی و گردشگری، اما چند روزی است که خبر می دهد تا سال آینده مراکز اقامتی تحت نظارت این سازمان هم از این طریق واگذار خواهند شد. شیوه خوبی است، اما باید توجه داشت که این شکل از مالکیت اگر با قراردادهای کاملاً استاندارد و تحت نظارت مشاوران قوی قضایی، مقدور نگردد، می تواند زمینه‌ای بسیار مساعد برای اختلافات و دعاوی حقوقی آینده ایجاد کند. چند شرکت خصوصی که این روزها در حال واگذاری برخی از اماکن تفریحی خود در چند شهر ایران هستند، جزو نخستین کسانی بودند که اقدام به چنین معاملاتی کردند، اما با نگاهی به چنین قراردادهایی می توان از امروز وقوع اختلافات را در آینده پیش بینی کرد. اینکه خرابیها و صدمات و مخارج و منافع چگونه تقسیم گردد، اینکه در صورت تجاوز هر یک از مالکین از حدود حق خود، دیگران چه ابزاری برای دفاع در اختیار دارند، اینکه مستاجرین این املاک چه روابطی با مالکین دیگر خواهند داشت و برای بازسازی و تعمیرات چگونه می توان همه مالکین را راضی و حول یک توافق گرد آورد، همگی از نکاتی هستند که تنها فرصت مناسب برای برطرف کردن و چاره‌اندیشی برایشان، همین امروز است، به ویژه که اگر چند قرارداد مطمئن و مناسب در این خصوص در ایران شکل گیرد، دیگران هم خواهند توانست از همین الگوی مناسب استفاده کنند و سازمان میراث فرهنگی هم به هدفش که تقویت و گسترش امر هتل داری و ایجاد مراکز اقامتی برای گردشگران است خواهد رسید اما قراردادهای سست و ضعیف امروز، نه تنها اختلاف آینده را به ارمغان می آورد، که انگیزه و اعتماد خریداران و شرکای جدید را هم برای پیوستن به چنین توافقات و معاملاتی برای همیشه از بین خواهد برد.

این اولین تجربه‌ها آنقدر مهم هستند که سازمان میراث فرهنگی بدون هیچ شتاب، در کمال آرامش و کارشناسی به تهیه آنها مشغول باشد.

این شکل جدید از مالکیت آنقدر اهمیت دارد که سازمان میراث فرهنگی و گردشگری فرصت بیشتری برای تهیه و تنظیم قراردادها کنار گذارد، همانطور که خریداران باید...

بر آنکه خواست و مطالبه زن مورد نیاز است بلکه وضعیت و شرایط مالی مرد نیز مورد ملاحظه قرار می گیرد و اگر مرد استطاعت و توانایی مالی پرداخت مهریه را داشت موظف به پرداخت است و اگر این توانایی را نداشته باشد، نه تنها مطابق قانون به زندان و حبس محکوم نخواهد شد بلکه به وی فرصت و مهلت داده می شود که براساس توانایی مالی خود، مهریه را در مدت زمان طولانی و به اقساط پرداخت نماید. و البته این شرط در صورتی لازم الاجرا خواهد بود و اجرا می شود که عروس، هنگام تنظیم سند ازدواج، ذیل این شرط را امضا کند و اگر به هر دلیل آن را امضا نکند، همچنان طبق قانون مهریه عندالمطالبه است و به محض مطالبه از سوی زن و عدم پرداخت توسط مرد، با حکم و نظر دادگاه، مرد تا زمانی که مهریه را پرداخت نکند در زندان محبوس و گرفتار خواهد بود.

سازمان ثبت اسناد مدعی شده که علت این تغییر آن است که هر چه بیشتر از زندانی شدن افراد جلوگیری کند و راههای دیگری برای تنظیم روابط حقوقی افراد توصیه می کند، اما در مقابل گروهی با دیدن این شرط جدید در اسناد ازدواج، برای حقوق بانوان نگران شده‌اند که نکند حقوق آنها با امضای این شرط جدید خدای ناکرده مورد تعرض قرار گیرد. به همین دلیل است که مهریه اصلاً از ابتدای تولد تا امروز مورد بحث و گفتگو و عاملی برای ابراز نظرها، کنجکاوی ها و گاهی هم بگومگوها بوده است. اگر زنان به سادگی و براساس آنچه امروز در قانون نوشته شده بتوانند مهریه خود را مطالبه کنند و در صورت امتناع شوهر از پرداخت، وی را به پشت میله های زندان منتقل کنند، به راستی تعداد زندانیان ایران رو به افزایش خواهد گذاشت بی آنکه از این عمل سعادت و نیکبختی برای خانواده ها به دست آید. اگر هم با شرطی که به تازگی به اسناد ازدواج اضافه شده، شوهری که مهریه را پرداخت نمی کند، به زندان محکوم نگردد، حق بانوان برای در اختیار گرفتن و استفاده از مهریه دچار اخلال می شود. و این همان دوراهی است که قوه قضاییه و سازمان ثبت و حقوقدانان و تمام آنها که با ازدواج سر و کاری دارند با آن مواجه شده‌اند. با تمام مشکلاتی که ایستادن در این دوراهی دارد و سختی هایی که در انتخاب میان این دو راه وجود دارد، به یاد داشتن دو چیز، قطعاً به کار می آید. اول اینکه بسیاری از اساتید حقوق معتقدند که اگر مهریه‌ای در زمان ازدواج تعیین شد که هر دو طرف می دانند آنچنان سنگین است که داماد توان پرداخت آن را ندارد، این مهریه مطابق قانون، باطل است و باید چیز دیگری به عنوان مهریه مورد توافق قرار گیرد که اگر چنین شود، مبالغ مهریه آنچنان بالا نخواهد بود که داماد از پرداخت آن ناتوان باشد و استطاعت پرداخت آن را نداشته باشد و مشکلات بعدی بروز کند و دوم آنکه، عروس و دامادهای عزیز ایرانی باید که ضمن حفظ احترام طرف مقابل در لحظات تنظیم اسناد رسمی ازدواج، تشریفات و رودربایستی را کنار گذارند و بادقت تمام و حتی بهره گیری از مشورت کسانی که اطلاع درستی از چنین مفاهیمی دارند، به امضای اسناد ازدواج و پذیرش شروط آن مشغول شوند و هر شرطی را که با مصلحت خود و خانواده خود همسو نمی بینند، نپذیرند و با احترام و علاقه فراوان! از امضای آن خودداری کنند و به این ترتیب با کنار گذاشتن رودربایستی در همان چند دقیقه، زمینه حفظ احترام خود و طرف دیگر را برای تمام عمر زناشویی فراهم کنند.

صندلیهای بیشتر در مقطع بالاتر

این تصمیم جدید، داوطلبان ورود به مقطع کارشناسی ارشد را خشنود خواهد کرد، اما...

چهارده دانشگاه کشور از چند ماه دیگر برای دانشجویان فارغ التحصیل مقطع کارشناسی که داوطلب ورود به مقطع کارشناسی ارشد هستند، دو شیوه نوین علاوه بر شکل گذشته نیز برای جذب دانشجو ایجاد خواهند کرد. اول دانشجویان کارشناسی ارشدی که تنها از یک طرح پژوهشی دفاع خواهند کرد و مدرک خواهند گرفت بدون آنکه کلاس به طور سنتی برای آنها تشکیل شود و واحدهای درسی را بگذرانند و دوم دانشجویانی که تنها به گذراندن چندین واحد درسی در مقطع کارشناسی ارشد بسنده خواهند کرد و حتی در این مقطع نیز از پایان‌نامه‌ای دفاع نخواهند کرد و به عبارت بهتر پایان‌نامه‌ای نخواهند داشت.

این دو شیوه جدید قطعاً ظرفیت پذیرش دانشجو در این مقطع تحصیلی را بالا خواهد برد و داوطلبان را بسیار خشنود خواهد کرد، اما در شرایطی که داوطلبان ورود به مقطع کارشناسی ارشد در سال به حدود هشتصد هزار نفر رسیده‌اند، مصلحت در این است که مانند آنچه در مقطع لیسانس روی داد، ظرفیت کارشناسی ارشد نیز چنان زیاد شود که این سیل تقاضا را پاسخ گوید؟ در حالی که می دانیم فارغ التحصیل مقطع کارشناسی ارشد، انتظارات و خواستهایی در موقعیت شغلی و حرفه‌ای خواهد داشت که شاید با آنچه امروز در جامعه ایران وجود دارد منطبق نباشد، ضمن اینکه به طور طبیعی، تا مدتها، اینگونه خواهد بود که افزایش ظرفیت پذیرش، موجب کاهش کیفیت آموزش خواهد شد تا شاید در آینده‌ای نه چندان نزدیک این افت کیفیت اصلاح گردد.

خاطره ای از دوران انقلاب

بی دماغ شدن مجسمه شاه

در آن ایام یک کلاشینکف داشتم، قنداقش بلند بود و زیر عبا جا نمی گرفت و مرا اذیت می کرد. از نظر حمل و نقل و استتار دردسر داشتم. مدتی به دنبال کلاش کوتاه قنداق بودم، ولی به دست نمی آوردم. یک روز در جمع دوستان مسلح نذر کردم اگر تفنگ کوتاه قنداق گیر آوردم، با اولین گلوله‌ی آن دماغ مجسمه‌ی شاه را بشکنم. پس از مدتی بالاخره به دست آوردم، قبل از همه چیز باید به نذر خود عمل می کردم. این کار ضمن اینکه به مردم روحیه و شادابی و امید می داد، در تضعیف و تخریب روحیه‌ی نیروهای رژیم نیز موثر بود. در چند نقطه از شهر ارومیه، مجسمه‌ی شاه وجود داشت. یکی از آنها در دروازه‌ی سلماس نصب شده بود که شاه بر روی اسب قرار داشت و ما به آن «دوخران» یعنی حمار علی حمار می گفتیم. همراه دوستان، این مجسمه را انتخاب کردیم و این در ایامی بود که هنوز شاه فرار نکرده بود و بشدت توسط نیروهای مسلح از آنها حراست می شد.

یک شب همراه هفت یا هشت نفر از دوستان، از جمله آقای حاج سلمان رزمجو، به سراغ مجسمه رفتیم. وقتی به محوطه نزدیک شدیم، دیدم موقعیت چندان مناسب نیست، محافظان و نگهبانان زیادند و همه بیدارند و اگر تکان بخوریم نیروهای کمکی هم می آیند و ما نمی توانیم عملیات خود را به انجام برسانیم، لذا برگشتیم. فردا، قبل از طلوع آفتاب که هنوز هوا کامل روشن نشده بود، دوباره آمدیم. چهار نفر نگهبان کنار هم نشسته بودند و چرت می زدند. همه جا خلوت بود. اول آنها را خلع سلاح کردیم و به آنها گفتم شما آزادید هر جا دلتان می خواهد بروید. گفتند اگر به پادگان برگردیم ما را اعدام می کنند. گفتم به پادگان نروید، فرار کنید. چند روز دیگر انقلاب پیروز خواهد شد و کسی با شما کاری نخواهد داشت. آنها را قانع کردم، رفتند. هوا کاملاً روشن شده بود. از زمین با کلاش، دماغ شاه را نشانه گرفتم. چند تیر به صورت تک تیر به طرف آن شلیک کردم و شاه را بی دماغ نمودم و در حالی که چهار قبضه اسلحه ژ—۳ به غنیمت گرفته بودیم، به مقر خود باز گشتیم.

خاطرات حجة الاسلام حسنی، امام جمعه ارومیه

خدا، پیشه‌ور درستکار را دوست دارد

● امام علی(ع)

ناگفته هایی از دوران اقامت امام در پاریس

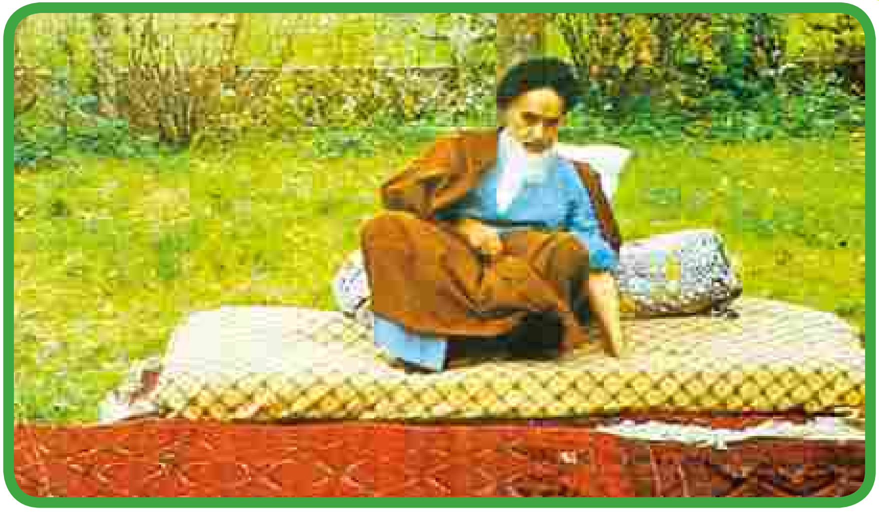

صاحبخانه امام در نوفل لوشاتو

آقای عسگری صاحبخانه نوفل لوشاتوی امام خمینی بود. حاج احمدآقا پس از اینکه مطمئن شد ایشان هیچ بهره گیری شخصی و خانوادگی از حضرت امام و نام ایشان نمی خواهد انجام دهد قبول کرد که حضرت امام در آن خانه سکونت کنند.

خود آقای عسگری هم پس از اطلاع از این تصمیم، آمد و تابلوی جلوی خانه را که نام خودش بود کند و در تمام دوران اقامت امام در آن جا هم هیچگاه جلوی دوربین، که یک صحنه فیلم از او بگیرد، نرفت.

حاج احمدآقا همیشه از این فرد به پاکی و شایستگی یاد می کرد. یا در مورد آقای دکتر حبیبی من یادم هست که مرحوم حاج احمد آقا احترام ویژه‌ای قایل بود. دکتر حبیبی در آن زمان جزو سرشناسان جناحهای اسلامی و دانشجویی در پاریس و در کل اروپا بود که در پاریس تشریف داشت. از دیگر افرادی که در آن زمان در پاریس بودند آقایان **غضنفرپور**، **قطب زاده**، **بنی صدر** و **دکتر یزدی** بودند.

دکتر یزدی از آمریکا به پاریس آمده بود. حاج احمد آقا معتقد بود که آقای دکتر حبیبی کمتر از اینها خودش را مطرح می کند و هر کاری را که به ایشان ارجاع دادیم به شایستگی و زیبایی خاص انجام می دهد، بدون این که کمترین تظاهری بکند و یا خودش را به نوعی مطرح سازد.

حاج احمد آقا از همان ابتدای شکل گیری مبارزات سعی داشت که چنین عناصری را کشف کرده و از وجودشان بهره بگیرد. عامل اصلی سنجش افراد، تقوا، قابلیت و توانایی اداره و انجام امور، صداقت و تواضع آنها بود. اندکی بعد از رفتن امام به پاریس، شهید حاج مهدی عراقی از ایران آمدند و امور مربوط به بیت امام و امور بیرونی ایشان را برعهده گرفتند.

مسوولیت اقامت بستگان امام در نوفل لوشاتو

◇ **آیا شما هم در طول مدت اقامت امام در پاریس حضور داشتید؟**

◇◇ مدت کوتاهی در آنجا بودم. حدوداً ده روز در پاریس بودم و مسوولیت امور مربوط به اقامت بستگان امام در نجف را برعهده داشتم. اقامت یاران امام برعهده دفتر امام در نجف بود اما امور مربوط به بستگان با من بود.

مثلاً در فرودگاه بغداد امام خمینی به من فرمودند که همشیره حاج احمد آقا به اینجا آمده تا به حج مشرف شود، ترتیبی بده که ایشان به صورت قانونی اقامت و ویزا بگیرد. خوب، من پس از شنیدن دستور امام درصدد گرفتن اقامت

روایتی از ورود امام به میهن

ورود آیت ا... خمینی به ایران

آیت‌الله روح‌الله خمینی (در ساعت نه و بیست و هفت دقیقه و سی ثانیه) پس از سالها جدایی به ایران بازگشت. وقتی آیت‌الله خمینی در فرودگاه تهران از هواپیما قدم بر زمین گذاشت صحنه شورانگیزی بود، صدها تن از روحانیون و رهبران مخالف رژیم در حالی که می گریستند از آیت‌الله خمینی استقبال کردند.

فریاد الله اکبر از جمعیت بلند شد.

هنگام ورود آیت‌الله خمینی به تهران، دکتر بختیار به فرودگاه نرفته بود اما دولت اجازه داده است که اهالی تهران به شرط رعایت نظم و انضباط سه شبانه‌روز جشن بگیرند.

آیت‌الله هنگام ترک فرودگاه با استقبال پرشور جمعیتی روبرو شد که در دو سمت خیابان گرد آمده بودند. تخمین زده می شود که نزدیک به دو میلیون نفر برای استقبال از آیت‌الله خمینی آمده بودند.

اتومبیل حامل آیت‌الله به سوی گورستان بهشت زهرا رفت، اما حرکت به کندی صورت می گرفت. زیرا جمعیتی عظیم برای استقبال گرد آمده بودند. مسوولین حفظ نظم که از خود مردم بودند، قادر نبودند که جلو مردم را بگیرند. به گزارش خبرگزاری فرانسه، جمعیت اتومبیل حامل آیت‌الله خمینی را بر روی دست بلند می کردند. به ناچار یک هلی کوپتر آیت‌الله را به بهش زهرا برد.

ورود آیت‌الله خمینی به مدت بیست دقیقه توسط تلویزیون دولتی به طور زنده پخش شد، اما ناگهان عکس شاه روی صفحه تلویزیون ظاهر شد و برنامه قطع شد. گفته می شود نظامیانی که در ایستگاه فرستنده تلویزیون بودند از اینکه سرود شاهنشاهی زده نشده بود عصبانی شده بودند.

رادیو دولتی در تمام مدت سکوت اختیار کرده بود و مراسم را پخش نکرد. مسوولین گفته‌اند که به علل فنی قادر به پخش تمام مراسم نبوده‌اند.

(رادیوهای لندن و کلن)

البته اینکه رادیو لندن جمعیت استقبال کننده را دو میلیون نفر خوانده است خود یک شاهکار است! و می شود فهمید که جمعیت استقبال کننده چند برابر این رقم بوده است. البته عبارت «دولت اجازه داده است که مردم جشن بگیرند» هم خیلی جالب است! چون در آن روزها اختیاری در دست دولت بختیار نبود که به کسی اجازه بدهد یا ندهد و مردم مسلمان در آستانه پیروزی بودند.

گزیده‌ای از بیانات امام خمینی در فرودگاه مهرآباد

من از عواطف طبقات مختلف ملت تشکر می کنم. عواطف ملت ایران به دوش من بار گرانی است که نمی توانم جبران کنم. من از طبقه روحانیون که در این قضایای گذشته جانفشانی کردند، از طبقه دانشجویان که در این مسائل مصائب دیدند، از طبقه بازرگانان و کسبه که در زحمت واقع شدند، از جوانان بازار و دانشگاه و مدارس علمی که در این مسائل خون دادند، از اساتید دانشگاه، از دادگستری و... از همه طبقات ملت تشکر می کنم.

آن زحمت‌های فوق‌العاده شماست که با وحدت کلمه پیروز شدید، البته در قدم اول پیروزی شما یک قدم است الان و آن اینکه خائن اصلی را که محمدرضا نام دارد از صحنه کنار زده‌اید. گرچه گفته می شود که در خارج از کشور به دست و پا افتاده است و حالا که اربابها هم دست رد بر سینه او زده‌اند و او را راه نمی دهند، حالا متوسل شده به بعضی هم جنسهای خودش، شاید بتواند

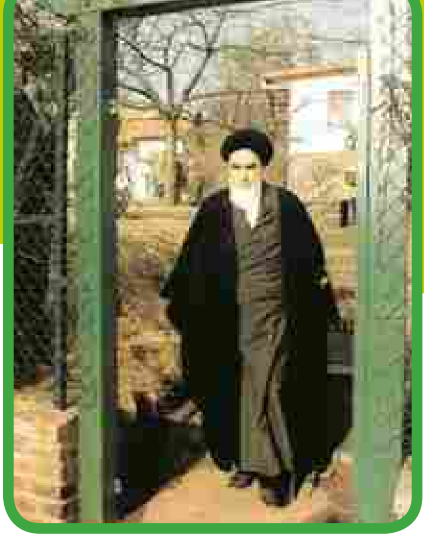

و ویزای حج برای ایشان شدم و توانستم در همان سال ایشان را با خانم بنت‌الهدی همشیره شهید محمدباقر صدر به حج اعزام کنم. همین طور همسر امام را با تدارکات ویژه‌ای به پاریس فرستادم. البته در آن زمان ویزا لازم نبود اما من کارهای لازم دیگر را انجام دادم.

پس از انجام کلیه کارها به نجف برگشتم تا اینکه حاج احمد آقا از پاریس به من زنگ زد و گفت: ما عازم ایران هستیم، امام گفتند تو هم به پاریس بیا و با هم از پاریس به تهران برویم. مشخص است که این برخورد برای من تا چه حدی ارزشمند بود و حس وفاداری شدید را در من برمی‌انگیخت. من پشت تلفن بغضم ترکید و از شدت ذوق اشک می‌ریختم. خوب به هر حال در این دوران از مبارزات که شدت درگیریها ذهن مرا مشغول کرده بود وقتی کسی می‌بیند خدمتی که کرده فراموش نشده است به وجد می‌آید.

◇ **شما به پاریس تشریف بردید؟**

◇◇ بله من در دوم بهمن به پاریس رفتم

پیوستن اعضای سفارت ایران در پاریس به امام

◇ **آیا از آن زمان حساس خاطره‌ای دارید؟**

◇◇ بله. خوشبختانه من خوب موقعی رسیدم. حاج احمد آقا به محض آگاهی از بازگشت من با خوشحالی به دیدار من آمد. همدیگر را در آغوش کشیدیم و بوسیدیم. ایشان گفت خیلی خوب و در موقعیت حساسی رسیدی. الان سید جلال‌الدین تهرانی از اعضا و عناصر برجسته شورای سلطنت آمده تا استعفای خودش را به امام تقدیم کند.

ما هر دو نفر خدمت امام رسیدیم و در کنار ایشان نشستیم. پنج دقیقه بعد خبر آمد که اعضای سفارت شاهنشاهی ایران در پاریس می‌خواهند خدمت امام برسند و با ایشان بیعت کنند و حضرت امام هم ایشان را مورد تفقد قرار داده و ببخشد. حاج احمد آقا گفت: کسی لازم است که به سفارت رفته آنها را به اینجا بیاورد. به اتفاق چند نفر از دوستان به سفارت ایران رفتیم و اعضای سفارت را که از چند زن و مرد و کاردار تشکیل می‌شدند در اتومبیل سوار کردیم و خدمت امام آوردیم. من وقتی آنها را خدمت امام رساندم اول این آیه را خواندم: بسم‌الله الرحمن الرحیم، اذا جاء نصرالله و الفتح و رایت الناس یدخلون فی دین‌الله افواجاً. فسبح بحمد ربک واستغفره انه کان توابا. و گفتم: اینان اعضای سفارت ایران در پاریس هستند و آمده‌اند تا حمایت خودشان را از شما و انقلاب و نفرت خود را از رژیم شاهنشاهی ابراز کنند.

امام لبخندی زدند و دعایشان کردند.

برگرفته از کتاب «گوشه‌ای از خاطرات حجت‌الاسلام والمسلمین سیدمحمود دعایی» - یادها ۳۵ - نشر عروج

■

باز راهی پیدا کند و این یک خیال خامی است که بعد از پنجاه سال خیانتهای این سلسله و بعد از سی و چند سال جنایات و خیانات این شخص خائن به این مملکت که مملکت ما را به عقب راند، مملکت ما را فرهنگش را فرهنگ استثماری کرد، زراعتش را به باد فنا داد، خزائنش را به باد فنا داد، مملکت را ویران کرد، چندی او و ارتش او را تابع ارتش غیر کرد، تابع مستشاران غیر کرد و اینها تاسفاتی است که ما داریم و ملت ما دارند. ما پیروزیمان وقتی است که دست این اجانب از مملکتمان کوتاه شود و تمام ریشه‌های رژیم سلطنتی از این مرز و بوم بیرون برود و همه رانده بشوند و این کارها و چیزهایی که اخیراً واقع می‌شود و دست و پا می‌زنند عمال اجانب که یا شاه را برگردانند یعنی شاه سابق و یا رژیم دیگری و یا رژیم سلطنتی را حفظ کنند، این مطلب را باید بدانند که گذشته است مطلب و این طور مسائل را که شما پیش می‌آورید دست و پایی بیش نیست و اگر چنانچه تسلیم ملت نشوید، ملت شما را به جای خودش می‌نشاند. ما باید از همه طبقات ملت تشکر کنیم که این پیروزی تا اینجا به واسطه وحدت کلمه بوده است.

وحدت کلمه مسلمین همه، وحدت کلمه اقلیتهای مذهبی با مسلمین، وحدت دانشگاه و مدرسه علمی، وحدت طبقه روحانی و جناح سیاسی، باید ما همه این رمز را بفهمیم که وحدت کلمه رمز پیروزی است و این رمز پیروزی را از دست ندهیم و خدای ناخواسته شیاطین بین صفوف شما تفرقه نیندازند، من از همه شما تشکر می‌کنم و از خدای تبارک و تعالی سلامت و عزت همه شما را طالب و از خدای تبارک و تعالی قطع دست اجانب و ایادی بسته به آنها را خواهان هستم.

بریده‌ای از خبرهای روزنامه‌ها و رادیوها

استادان دانشگاه تهران، طی قطعنامه‌ای فسخ کلیه قراردادها و موافقتنامه‌های نظامی منعقده میان ایران با آمریکا و انگلیس و خروج فوری ایران را از پیمان سنتو خواستار شدند.

رادیو مسکو

دیروز، دانشجویان ایرانی مقیم آمریکا در برابر کاخ سفید واشنگتن علیه مداخله آمریکایی ها در امور داخلی ایران تظاهرات کردند.

رادیو مسکو

در لندن نزدیک به دو هزار دانشجوی ایرانی و انگلیسی به طرفداری از آیت‌الله خمینی تظاهرات کردند. در شهر ملبورن نیز دانشجویان به طرفداری از آیت‌الله خمینی دست به تظاهرات زدند.

رادیو لندن

بختیار گفت: نخست وزیر منتخب امام اگر وارد عمل شود توقیف خواهد شد.

مهندس بازرگان گفت: امیدوارم مشکلات از طریق مذاکرات حل شود و کار به مراحل خطرناک نکشد.

■

کلمات اهل غربت

ایثار ابوذر

در غزوه تبوک وقتی که مسلمین از مدینه بسیج شدند، ابوذر سه روز دیرتر از همه به جبهه رسید، و علتش آن بود که شترش ضعیف بود و نمی‌توانست همگام با دیگران راه برود، تا بالاخره در بین راه از حرکت بازماند او شتر را رها کرد و بار خود را بر دوش گرفت و پیاده از پی سپاهیان اسلام به راه افتاد. هوا به شدت گرم بود، سپاهیان دیدند یک نفر از دور می‌آید، پیغمبر اسلام فرمود: این اباذر است، وقتی که نزدیک شد دیدند اوست، حضرت فرمود: ادرکوه بالماء فانه عطشان، زود او را دریابید و به او آب بدهید زیرا که او تشنه است.

او خدمت رسول اکرم (ص) شرفیاب شد، حضرت دید که مشک ابوذر آب دارد، فرمود: با خود آب داشتی و تشنه بودی؟!

عرض کرد: آری یا رسول‌الله، پدر و مادرم فدایت، در بین راه به محلی رسیدم مقداری آب باران روی سنگی جمع شده بود، همین که نوشیدم دیدم آبی خوشگوار و سرد است، مشک را پر آب کرده و با خودم گفتم این آب را نمی‌آشامم تا آنکه پیغمبر اکرم (ص) بیاشامد.

نجات این شاعر را بخوانید

«سوزنی سمرقندی» را که شاعری لاابالی و گنهکار بود در خواب دیدند، از او پرسیدند بعد از مردن حالت چون شد؟

در جواب گفت: فقط به جهت یک بیت شعر نجاتم دادند و مشمول عنایت خدا قرار گرفتم.

چار چیز آورده‌ام یا رب که در گنج تو نیست
نیستی و حاجت و عذر و گناه آورده‌ام.

پند نیکو

ابوعلی دقاق روزی به نزدیک امیر ابوعلی الیاس اندر آمد که سپاه سالار و والی خراسان بود و این ابوعلی با همه جلالت، سخت فاضل بود. چون ابوعلی دقاق پیش وی به دو زانو نشست، ابوعلی الیاس گفت: مرا پندی ده!

گفت: یا امیر، مساله‌ای می‌پرسم از تو، بی‌نفاق جوابم دهی؟

گفت: دهم!... گفت: مرا بگوی تا تو زر دوست‌تر داری یا خصم!

گفت: زر. گفتا: پس چگونه است که آنچه همی دوست‌تر داری اینجا می‌گذاری و خصم را که دوست نداری با خویشتن بدان جهان می‌بری؟

ابوعلی الیاس را آب در چشم آمد و گفت: نیکو پندی دادی و مرا همه حکمت و فایده دو جهان اندر این سخن درآمد و مرا از خواب غفلت بیدار کردی.

از خشم و غضب بپرهیزید زیرا غضب انسان را به ذلت پوزش طلبی وا می‌دارد

● امام علی (ع)

بیایید برای یک ماه هم که شده به هر کسی که از برابرتان عبور می کند سلام کنید

فقط یک سلام و ارزشهای آن

نوشته: پروفسور ج. کیتا

دکتر بهمن بهروزی

یک پژوهش، یک تجربه

یکی از نخستین واژه‌هایی که ما در طفولیت فرا می گیریم همانا «سلام» است، اما متاسفانه همین کلام زیبا تبدیل به آخرین کلمه‌ای شده که به آن فکر می کنیم و خیال استفاده از آن را داریم. بشر با توجه به درگیر شدن با این عجله تمام ناشدنی که برای رسیدن به جایی و به چیزی پیدا کرده، بسیاری از ژست‌ها و کلمات پایه‌ای و اصولی را فراموش کرده‌است، خندیدن و سلام کردن از جمله چنین اعمال و رفتارهای اصولی است. این درحالی است که سلام کردن تنها یک محاوره نیست، بلکه یک اعلام وجود و شناسایی است، یک احترام و یک اهمیتی است که برای فرد دیگری قائل می‌شویم که البته در پاسخ همین وضعیت برای ما ایجاد می‌شود. برای اثبات نکات یاد شده و به منظور انجام یک پژوهش کاملاً تازه، پروفسور کیتا، استاد دانشگاه و نویسنده کتابهای متعدد در جامعه شناسی و روانشناسی به مدت یک ماه سعی وافری به خرج داد تا به هر کسی که چه غریبه و چه آشنا، در برابرش قرار گرفت سلام کند، حتی برخی اوقات این کار را در برابر آیینه و نسبت به خودش هم انجام داده و پس از انجام چنین پژوهشی بود که او متوجه شد که چه دنیای متفاوتی را ما انسانها برای خود ایجاد می کردیم اگر تنها به یکدیگر «سلام» می کردیم. آنچه که در زیر می خوانید نتیجه تجربیات پروفسور در طی این یک ماه می باشد.

انسان با این همه عجله تمام نشدنی که پیدا کرده، به نظر می رسد که در خطر فراموش کردن واژه «سلام» قرار گرفته که پایه و اساس دوستی‌ها و آشنایی‌ها می‌باشد

۱- چندان هم ساده نیست

بالا رفتن سن برای ما لایه‌های اضافی ایجاد می کند و عادتهای ما هم همراه با این لایه‌ها شکل گرفته و ضخیم‌تر می‌شوند. حتی اگر در درون خود هم همچنان نرم و آرام باشیم، اما دیگران با توجه به ظاهر ما، درباره ما چنین فکری نمی کنند. حال من هم به عنوان یک مرد ۵۰ ساله با موهای ریخته در سر، طبیعتاً چهره چندان دوستانه و مهربانی ندارم، بویژه زمانی که خود را با دوران نوجوانی و جوانی‌ام و با موهای فرفری‌ام مقایسه می کنم، بیشتر به نتیجه فوق می‌رسم. بنابراین برای من سلام کردن حتی مشکل‌تر هم می‌شود چرا که با توجه به ظاهرم، مردم چنان اعتمادی به من ندارند، اما به همین دلیل هم نیاز من به سلام کردن بیشتر می‌شود تا اعتماد مردم به من و اعتماد به نفس من به خودم بازگردد. وگرنه هرچه که سن انسان بالاتر می‌رود، یک عادت را با خود عجین می کند و آن هم این است که ما زمانی با مردم صحبت می کنیم که چیزی را از آنها بخواهیم و یا نیازی داشته باشیم و این عادتی است که ترک کردن آن بسیار مشکل می‌شود.

۲- دوستی و رفتار دوستانه کمیاب شده است

مردم دیگر چندان هم به اینکه به آنها احترام غیرمنتظره‌ای گذاشته نشود، عادت ندارند. من این مهم را زمانی متوجه شدم که درطی این یک ماه وقتی که پیام ایمیل خود را با سلام شروع کردم و یا به فرد پشت صندوق در فروشگاه سلام کردم خدمات وسرویس بهتر و بیشتری دریافت کردم. درست مثل آنکه از خوابی آنها را بیدار کرده بودم تا به حضور من واقف شوند.

۳- کارایی را افزایش می دهد

در یک پژوهش مجزا که در داخل پژوهش یک ماهه خود انجام دادم، در یک دبیرستان، از یکی از معلم‌ها خواستم تا همه روزه در سر کلاس به جای یک سلام دسته جمعی، به تک تک دانش‌آموزان سلام کند و نام آنها را بر زبان آورد. نتیجه آن شد که در پایان ماه کارایی دانش‌آموزان در آن درس بخصوص به میزان ۲۷ درصد افزایش پیدا کرد، ضمن آنکه میزان غیبت از کلاس هم تا پنجاه درصد کاهش یافت.

قابل توجه مدیران که در محیط کار با سلام کردن به فرد فرد کارمندانشان، می‌توانند کارایی آنها را افزایش دهند.

٤- کسانی که به آنها کمتر توجه می‌شود، رفتار دوستانه و بهتری دارند

ژنده‌پوشها، فروشنده‌های دوره‌گرد و آنها که در کنار مترو بساط جوراب‌فروشی پهن می‌کردند و درواقع کسانی که من معمولاً از آنها اجتناب می‌کردم، کسانی بودند که واکنش گرمتری نسبت به سلامهای من ارائه می‌دادند، چرا که آنان کسانی هستند که بیشتر به بی‌محلی از جانب دیگران عادت کرده‌اند و حتی یک سلام کوچک، سبب می‌شود که آنها هم سرانجام خود را یک انسان تلقی کنند.

۵- احترام، احترام می آورد

من غروبها یک عادت ورزشی دارم و آن هم دوچرخه‌سواری به مدت نیمساعت می‌باشد. حال در طی آن دوره یکماهه، برای کلیه رانندگان اتومبیل‌هایی که از کنار من می گذشتند و یا از جهت مقابل می‌آمدند، دست تکان می‌دادم. پس از چند روز یک اتفاق جالب شروع شد و رانندها نه تنها در پاسخ برای من دست تکان می‌دادند، بلکه با اتومبیل خود راه بازتری برایم بوجود می‌آوردند تا احساس امنیت بیشتری داشته باشم و در نتیجه این عادت ورزشی برای من به مراتب امن‌تر و جذاب‌تر شد.

٦- عادتهای دوستانه‌تر در شهرهای کوچک

در طی این یکماه مقایسه‌ای هم بین یک شهر بزرگ و یک شهر کوچک به عمل آوردم و متوجه شدم که مردم در شهر کوچک، به مراتب بیشتر از ساکنان شهر بزرگ به رفتار دوستانه من پاسخ مثبت می‌دهند. در شهر کوچک ٦٨ درصد از مردانی که برای نخستین بار ملاقات می کردم، دست خود را جلو آوردند درحالی که در شهر بزرگ این میزان تنها ۳۷ درصد بود. این ویژگی را حتی در چهره مردم هم به وضوح مشاهده می کردم و مردم در شهر کوچک به مراتب با چهره بازتری با سلامهای من برخورد می کردند. این درحالی است که در شهر بزرگ، ضمن آنکه با چهره باز کمتر برخورد می‌کردم با ابروان درهم کشیده به عنوان تعجب (برای چه به من سلام می کند؟) هم مواجه می‌شدم. این نشان می‌دهد که صمیمیت در جمعیت کمتر به مراتب بیشتر یافت می‌شود. حال می‌توان چنین الگویی را خلاصه‌تر کرد و محیط‌های کاری و بخش‌های کاری را با توجه به این ویژگی به گونه‌ای طراحی کرد که صمیمیت بیشتر در آنها حکمفرما شود.

۷- پنجره و شیشه تیره، دشمن اجتماع است

بدترین مکان برای سلام کردن، بزرگراهها می‌باشد چرا که زمانی که من از پشت فرمان در بزرگراه برای راننده‌ها یا سرنشینان دیگر دست تکان می‌دادم، با نگاههای عاقل اندر سفیه از جانب آنان مواجه می‌شدم، ضمن آنکه تلفن های همراه هم کار را خراب‌تر می کند چرا که دو دست شخص را در پشت فرمان مشغول می‌کند و جایی برای دست تکان دادن باقی نمی گذارد. اما فاکتور بسیار مهم قابلیت دیدن یکدیگر است.

متاسفانه پنجره تیره در اتومبیل‌ها تبدیل به مد روز شده و این امر سبب می‌شود که یک مشت اتومبیل بدون آنکه چهره راننده‌ها دیده شود، مانند فانتوم یا شبح از کنار یکدیگر عبور کنند. نتیجه آنکه ما در راهها و جاده‌هایی درحال عبور هستیم که نسبت به حضور یکدیگر با بی‌تفاوتی کامل عمل می‌کنیم و حتی از یک سلام ساده هم خبری نیست. بدتر از همه آنکه برخی اوقات از بوق زدن به عنوان جلب توجه استفاده می‌کنیم که هیچکس در جاده نمی‌داند برای چه کسی یا چه عملی این کار صورت گرفته که بیشتر هم تخریب کننده سیستم اعصاب ما است.

البته یک استثنا در جاده وجود دارد و آن هم راننده‌های موتورسیکلت‌ها هستند. هر یک از آنها به شدت نسبت به ابراز احترام و تکان دادن دست از جانب من خوشحال شده و پاسخ می‌دادند. اما به نظر می‌رسد که این مهم بیشتر از ترس آنها نسبت به اتومبیل‌ها ناشی شده باشد! در هرحال باید تا آنجا که ممکن است از پنجره‌ها و شیشه‌های تیره برای اتومبیل خودداری کرد چرا که احتمال هرگونه ارتباط مختصر مانند سلام را منهدم می‌کند.

۸- درقبال کودکان باید مراقب بود

البته این از نشانه‌های زمانه ما است که متاسفانه لازم هم به نظر می‌رسد. کودکان به طور کلی نسبت به غریبه‌ها با دیده ظن و تردید می‌نگرند و درواقع پس از راننده‌های اتومبیل‌ها در بزرگراه، این کودکان (۵ تا ۱۵ ساله) بودند که بیشتر از همه پاسخی به سلام نمی‌دادند. البته این امر برای من غیرمنتظره نبود، اما متاسفانه این اتفاق در اجتماعات افتاده و کودکان به غریبه‌ها به عنوان یک درنده و کسی که قصد سوء دارد می‌نگرند و تا زمانی که روند جوامع چنین باشد، نباید از آنها انتظاری به غیر از این داشت.

۹- افزایش دهنده تمرکز

تنها همین سلام کردنها، باعث می‌شد که دائماً ذهن خودم را که دچار سر به هوایی و تفکرات بیهوده می‌شد، متمرکز کنم و روی اهداف بجا و برحق خود زوم کنم. درواقع سلام کردن خود یک عمل اجتماعی و تنظیم کننده، مرتب کننده و تمرکزدهنده است که من شخصاً این مهم را درخلال یک ماه دوره پژوهش تجربه کردم.

۱۰- ایجاد صمیمیت بیشتر در ازدواج و استحکام آن

پس از آنکه سلام کردن به همسر و سایر اعضای خانواده‌ام را در هر فرصتی که دست می‌داد شروع کردم، تازه متوجه شدم که حتی پس از ۲۵ سال یا ربع قرن ازدواج، تا چه اندازه او به من علاقه‌مند است و تا چه اندازه سلامهای من روی او اثر می‌گذارد و پذیرای محبت من می‌شود. حتی فرزندانم، اگرچه در ابتدا متعجب شده بودند، اما بعد آنها هم از من تقلید می‌کردند و فضای بسیار صمیمی و عاطفی در منزل ما بوجود آمده بود. حتی به من این احساس دست داد که ۵۰ سال دیگر هم اگر در کنار همسرم زندگی کنم خسته نخواهم شد.

۱۱- بیمه سلامتی است

پس از مدتی سلام کردن، متوجه شدم که سلام تقریباً در همه موارد با لبخند از جانب خودم و پاسخ دهنده همراه است و این رابطه (سلام و لبخند) تقریباً انکارناشدنی است. اما از طرفی هم از نقطه نظر کلینیکی، این یک امر اثبات شده است که لبخند کاهش دهنده فشارخون و افزایش دهنده سیستم مصونیت در بدن و گلبولهای سفید در خون می‌باشد، ضمن آنکه لبخند نوعی مسکن طبیعی را در بدن که «اندورفین» نام دارد، ایجاد می‌کند، ضمن آنکه همین مسکن به نوبه خود کاهش دهنده استرس می‌باشد. درمجموع سلام و لبخند همراه با آن به افزایش شادی و خوشحالی و سلامتی کمک می‌کند، آن هم برای هر دو طرف. برای توجیه بیشتر کافی است که به یک پژوهش انجام شده در کانادا و دانشگاه مونترال در آن کشور اشاره کنیم. پژوهش بدین صورت انجام شد که مدیر یک شرکت کانادایی، برای کارکنان خود که بتوانند در طی روز بیشترین لبخند را بر چهره داشته باشند، مبلغ قابل توجهی را به شکل اضافه حقوق، به جایزه گذاشت. آنگاه لبخندها را هم شخص مدیر شرکت در ملاقاتهای سرزده‌ای که با هر کدام از کارکنانش انجام می‌داد، اندازه‌گیری می‌کرد. در نتیجه کارکنان که نمی‌دانستند مدیر چه زمانی به آنها سر می‌زند، سعی بر آن داشتند که در تمام مدت لبخند را بر چهره حفظ کنند. اما نکته مهم این بود که در پایان هر شیفت میزان هورمون مربوط به استرس یا کورتیزول در کارکنان مورد اندازه‌گیری قرار می‌گرفت و در پایان هفته، راندمان به دست آمده از کاهش هورمون استرس آن هم به میزان ۱۷ درصد به صورت میانگین در هر یک از کارکنان خبر می‌داد. درواقع رابطه بین سلام توأم با لبخند و کاهش استرس یک امر غیرقابل انکار می‌باشد.

نتیجه گیری

بنابراین به نظر می‌رسد که تنها با سلام کردن می‌توان دنیا را به مکان بهتری تبدیل ساخت. در پایان یک ماه که پژوهش مربوطه را انجام دادم، احساس سبکی عجیبی در خود می‌کردم، ضمن آنکه تمرکز خود را روی افکارم بیشتر و بهتر احساس می‌کردم و بخصوص احساس سلامتی و درفرم بودن مرا بسیار خوشحال ساخته بود. حتی پس از آنکه به حرکت خود عادت کردم، تقریباً احساس می‌کردم که می‌خواهم مردم را خوشحال کنم و با خودم شرط‌بندی می‌کردم که در ظرف یک ساعت، یک روز و یا یک هفته فلان شخص یا گروه را باید با عادت سلام کردن آشنا کنم. حال اگر تصور می‌کنید که با خواندن تجربیات من می‌خواهید آن را به کار گیرید، سعی کنید خیلی ساده به آن عمل کنید، آن را از منزل خود شروع کنید، اما سعی نکنید تا با هر کسی که در هر کجا مشاهده می‌کنید آن را تجربه کنید، چرا که آنگاه آن را غیرواقعی جلوه می‌دهید و حتی برای مردم مزاحمت ایجاد می‌کنید، ضمن آنکه همه را از خودتان خسته می‌کنید. یک تعداد بخصوص را درنظر گیرید و از میان افراد غریبه به همین تعداد در روز سلام کنید. مثلاً سه یا چهار نفر و نه بیشتر. همین تعداد کم را هم دست‌کم نگیرید چرا که به معنای یک هزار سلام بیشتر در طی سال می‌باشد که توأم با لبخندهای همراه آن، می‌توانید حدس بزنید که تا چه اندازه برای سلامتی شما و طرفهای مقابل شما موثر واقع می‌شود. و سرانجام مهمترین و غریبه‌ترین شخص را فراموش نکنید که آن هم خودتان هستید. سلام کردن در آیینه به خودتان در بامداد هر روز، درواقع به معنای احترام گذاشتن و خوشحال کردن شخصی است که بیشتر از همه به آن نیاز دارد... خودتان! ■

نیکی در حق بعضی اشخاص، زیانبخش‌تر از بدی کردن به آنهاست ● لاروشفو کو

اولین و آخرین بار

توضیح درباره داستان زندگی

به دلیل پاره ای مشکلات که برای نویسنده داستان زندگی پیش آمد و به دلیل تأخیر در ارسال به موقع داستان به بخش حروفچینی، ضمن پوزش از شما خوانندگان گرامی، به طور استثناء، این هفته به جای داستان زندگی یک داستان خارجی برتر جهان تقدیم شما خوانندگان گرامی خواهد شد.

جان مکسورثی، رمان نویس و نمایشنامه نویس مطرح انگلیسی در چهارم آگوست ۱۸۷۶ میلادی در کوموم متولد شد. تحصیلاتش را در دانشگاه آکسفورد در رشته حقوق گذراند اما به دلیل علائق شخصی به سمت هنر و ادبیات رفت. وی نویسنده کتابهای معروفی همچون آواز قو، قاشق نقره ای، اجازه، گل تیره و... می باشد. ناگفته نماند که نمایشهای وی در زمان حیاتش الگو و سبک جدیدی برای تئاتر انگلیس محسوب می شد. مکسورثی نویسنده معروفترین داستانهای کوتاه جهان می باشد. در سال ۱۹۲۹ مدال و نشان لیاقت به خاطر نوشتن داستانهای متعدد دریافت کرد و سابقه دریافت جایزه ادبیات نوبل را نیز دارد. وی در ۳۰ ژانویه ۱۹۳۳ در لندن درگذشت. نام مستعار و یا همان نام ادبی وی «جان سین جان» بود. داستانی که پیش روی شماست، برگردانی از یکی از داستانهای کوتاه وی به نام «اولین و آخرین بار» می باشد که فوق العاده خواندنی است.

نویسنده: جان مکسورثی

مترجم: نیلوفر یوسفی

حدود ساعت شش عصر هوای بیرون خانه گرگ و میش شده بود. فضای اتاق کاملاً تاریک بود و نور بسیار ضعیف چراغ نفتی تنها سایه‌ای روی فرش، جلد کتابهای گوشه اتاق و فنجانهای قهوه خوری آبی و طلایی روی میز انداخته بود.

اتاق آنقدر وسیع و تاریک بود که منطقه کوچکی که از نور بخاری روشن شده بود به نظر «**کیس دارنت**» دنج و خلوت به نظر برسد. کیس دوست داشت پس از اتمام کارش در دادگاه بادمپایی روفرشی و شنل قرمز رنگش که کمی هم کهنه به نظر می آمد، کنار بخاری بنشیند. این یکی دو ساعت زمانی بود که وی به خودش تعلق داشت و می توانست مطالعه کرده، قهوه نوشیده، پیپ بکشد، گهگداری چرت زده و خیلی به ندرت به کارش فکر کند. حال که کنار بخاری نشسته بود، آرزو داشت ایام تعطیلات بود و **میسی** از مدرسه به خانه می آمد. دلش برای دختر کوچولوی ملوسش با آن لبخند معصومانه و چشمان سیاه تنگ شده بود. میسی برای کیس که سالها قبل همسرش را از دست داده بود، خیلی ارزش داشت، سپس به یکباره یاد برادرش، **لارنس**، افتاد. او مرد بی نوایی بود که نان بخور و نمیری در می آورد و دقیقاً نقطه مقابل کیس، که تمام موفقیتهایش را مدیون اراده و نیروی شخصی اش بود، قرار داشت. کیس نور چراغ را کم کرد، به سمت بخاری چرخید و خیلی زود به خواب عمیقی فرو رفت.

◆◆◆

سر و صدای مبهمی باعث شد که کیس از خواب بیدار شده و بپرسد: «کسی اونجاست؟!»

صدای آرامی پاسخ داد: «منم لاری.»

کیس گفت: «خواب بودم، بیا تو.» اما از جایش بلند نشد و حتی سرش را هم برنگرداند و لارنس همچنان جلوی در ایستاده و هیچ حرکتی نمی کرد.

«خوب لاری، چی شده؟! چرا نمی آی تو؟»

لارنس جلو آمد. زیر نور چراغ که رسید، صورتش آنقدر رنگ پریده بود که مثل یک شبح به نظر می رسید.

«ناخوش احوالی؟»

پاسخی نبود. لارنس تنها پشت سر هم آه کشید. کیس که صبرش تمام شده بود از جایش بلند شده و گفت:

«چت شده لاری؟ مگه آدم کشتی که اینجوری ماتت برده؟» برای دومین بار نیز این سوال را تکرار کرد اما جوابی نبود. تنها زمزمه ای زیر لب شنید که: «آره!»

«منظورت چیه؟ چی شده؟»

لارنس آه بلندی کشیده و روی صندلی ولو شده و گفت: «درسته، من یک نفر رو کشتم.»

کیس با سرعت جلو آمد، با دقت به چهره برادرش خیره شد و بی درنگ فهمید که او راست می گوید. سپس پرسید: «چرا آمدی اینجا و این را به من می گویی؟»

«پس به کی باید می گفتم؟ اومدم از تو بپرسم که خودم را تحویل بدهم یا ...؟»

کیس احساس کرد که نفسش تنگ شده و قلبش تند می زند اما آرام گفت: «اول بگو ببینم کی این اتفاق افتاده؟»

در چهره لارنس مانند همیشه معصومیت بچه گانه‌ای دیده می شد. «دیشب!»

«چطور؟ کجا؟ همه چی رو برام تعریف کن!»

«کیس، موضوع اینه. چند وقت پیش با دختر خانمی به نام واندا آشنا شدم. اون دختر از ۱۶ سالگی پدرش رو از دست داده و با مردی به اسم آلن که تو همون خونه زندگی می کرده، ازدواج می کنه. واندا دختر خیلی خوبیه! بعد چند وقت آلن طلاقش می ده و اونو با یه بچه تنها می ذاره. بچه از گرسنگی می میره و چیزی نمونده بود که واندا هم بمیره اما آلن برمی گرده. این آدم رذل سر هیچ و پوچ واندا را به شدت کتک زده و بعد هم دوباره اونو تنها می ذاره و میره.»

لاری در حالی که مستقیم به چشمان کیس خیره شده بود، آرامتر به نظر می رسید. «هیچ وقت زنی به خوبی او ندیدم. فقط بیست سالشه. دیروز که به دیدنش رفتم، اون لعنتی اونجا بود. آلن رو می گم. وقتی منو دید به من حمله کرد و من هم گلویش را گرفته و زمانی که گلویش را ول کردم، اون مرده بود!»

کیس با صدای قرص و محکمی گفت:

«بعد چه کردی؟»

«یه مدت خیلی زیاد که گذشت، جسد رو در خیابانی نزدیک گذرگاه رها کردم.»

«کسی تو رو ندید؟»

«نه!»

«بعد چه کردی؟»

«پیش واندا برگشتم، به شدت ترسیده بود. من هم همینطور.»...

...کیس سطر اول روزنامه را که در دفتر وکالت خوانده بود به خاطر آورد: «جسد مردی امروز صبح زیر گذرگاه خیابان گلولین کشف شد.»

پس قتل صحت داشته و برادر خودش قاتل بود!

کیس نمی توانست فکر کند. به شدت شوکه شده بود و به لاری گفت: «خوب گوش کن. وقتی از اینجا رفتی، مستقیم برو خونه و قول بده تا فردا که من بیام پیشت از خونه بیرون نری.»

«قول می دم.»

«خودتو نباز، شجاع باش.»

◆◆◆

«لارنس دارنت» با آرامش خانه برادرش را ترک کرد تا به منزل خود باز گردد. گره کارش به دست کیس باز می شد. پیش خود فکر کرد چه خوب بود که او هم مانند کیس آدم موفق، سالم و حامی اجتماع بود اما لارنس که آزارش حتی به مورچه هم نمی رسید دست به قتل زده بود. تنها کسی که می توانست وی را درک کند واندا بود. ساعت حدود ۱۱ بود و هنوز کیس در خیابانها قدم می زد و به اتفاقی که افتاده بود، فکر می کرد...

«عجب مخمصه ای! لاری که نمی خواست وی را بکشد اما به هر صورتی که به قضیه نگاه می کنم، وی قتلی انجام داده است. خدایا چه کنم؟ اگر لاری اعتراف کند همه خبردار می شوند! برادر کیس دارنت، مشاور عالی پادشاه، مرتکب قتل شده.»

لاری از پنج سالگی زیر دست کیس بزرگ شده بود. حالا که کیس به مقامی رسیده دوست نداشت به سادگی آبرویش برود: «هنوز هیچ کس به جز آن دختر از موضوع باخبر نیست. باید کاری کنم که مطمئن شوم او به هیچ کسی چیزی نگوید.»... به سرعت راهش را به سمت خانه واندا تغییر داد.

زمانی که جلوی در منزل واندا رسید، در زد اما کسی در را باز نکرد. بنابراین خودش در را باز کرد. همه جا تاریک بود. ناگهان صدای واندا را شنید: «شما کی هستید؟»

کیس جواب داد: «نترسید، من دوست لاری هستم. قصد اذیت ندارم. آمده ام به شما کمکی کنم. می توانم بنشینم؟»

واندا بار دیگر پرسید: «شما چه کسی هستید؟»

کیس که تحت تاثیر قرار گرفته بود پاسخ داد: «برادر لاری.»

واندا نفسی به راحتی کشید و با چشمهای وحشت زده روبروی کیس نشست. چهره اش شبیه یک بچه بزرگ

شده بود!

کیس بی درنگ گفت: «شما خیلی جوانید.»

«من بیست سالمه.»

«آیا برادرم را دوست دارید؟»

«حاضرم به خاطرش بمیرم.!»

از لحن کلام و چشمهای بیگناهش معلوم بود که دروغ نمی گوید. کیس من من کنان گفت:

«اومدم اینجا تا ببینم شما می تونید کمک کنید؟ این مرده، منظورم شوهر شماست، آدم بدی بود؟»

«بله، خیلی خطرناک بود. آلن خودش دعوا را شروع کرد. اون لاری رو کتک زد.»

«امروز از خونه بیرون رفتید؟»

«نه!»

«در منزل چه کار می کردید؟»

«گریه می کردم!»... واندا این جمله را با صداقت کودکانه ای گفت و دستهایش را به هم فشار داد.

کیس گفت: «شما باید برادرم را تنها بگذارید. اون نباید یه مدت پیش شما بیاد.»

«خواهش می کنم اونو از من جدا نکنید. قول می دم حواسم رو جمع کنم. اگه نبینمش می میرم. خواهش می کنم اونو از من نگیرید.»

کیس پس از چند ثانیه سکوت گفت: «کار رو به من بسپار. لاری رو می بینم و ترتیب همه چی رو می دم. اگر واقعاً دوستش داری باید خیلی مراقب اوضاع باشی.»

واندا آهی کشید و گفت: «باشه، چشم!» دیگر چیزی نگفت تا کیس از خانه بیرون رفت.

کیس از چشمان عاشق واندا فهمیده بود که او هرگز لاری را لو نمی دهد. لاری باید فرار می کرد و به جنوب آمریکا یا جای بسیار دورتری می رفت. کیس تمام شب را به حرفه و آینده اش که در خطر بود، فکر می کرد و کابوس های وحشتناکی می دید.

روز بعد زمانی که کیس از خواب برخاست روزنامه صبح را سر میز صبحانه مطالعه کرد. در حین مطالعه ناگهان به خبری برخورد کرد: «سرانجام راز قتل خیابان گلولین کشف شد!» افکار کیس به هم ریخته بود اما می خواست خونسردی خودش را حفظ کند.

به سرعت سمت اتاق لاری رفت و دید که لاری در تختش دراز کشیده است. آرامش عجیبی وجودش را فرا گرفت... پس پلیس فرد دیگری را به اشتباه جای لاری دستگیر کرده بود. بهترین اتفاق ممکن برای کیس افتاده بود. این موضوع سر پلیس را گرم می کرد تا لاری بتواند فرار کند.

لاری را بیدار کرد: «لاری باید فوراً فرار کنی. خرج یک سالت را بهت می دم و واندا رو هم با قایق بعدی می فرستم پیشت.»

«کیس، تو همیشه به من لطف داشتی اما نمی دانم چرا اینقدر به من خوبی می کنی؟!»

«فردا یه کشتی عازم آرژانتینه. تو خیلی خوش شانسی لاری. پلیس یه نفر دیگه رو اشتباهی دستگیر کرده و خبرش هم توی روزنامه چاپ شده.»

«چی؟»

لارنس با دست روی پیشانیش کوبید و روی تخت نشست: «فکر نمی کردم پلیس بتونه یه مرد بیگناه رو دستگیر کنه.»

کیس که خیالش از بابت دستگیری لارنس راحت شده بود، به آن مرد بیگناه فکر نکرده بود. کیس به سرعت گفت: «درباره اون ناراحت نباش. اون رو به من بسپار. پلیس همیشه اول یه نفر رو اشتباهی دستگیر می کنه. این یه شانسه. من ترتیبشو می دم، اینم پول.»

◆◆◆

در مسیر بازگشت، کیس به لاری فکر می کرد: «آدم عجیب و غریبیه! من که هنوز نشناختمش!»

لارنس هم بی حرکت در بستر خود به این فکر می کرد که می تواند به حرفهای کیس اعتماد کند و آن مرد بیگناه را تنها بگذارد.

قرار بود آن مرد همانروز محاکمه شود. لارنس تصمیم گرفت در دادگاه آن مرد حضور داشته باشد. لباس پوشید و بیرون رفت. زمانی که به دادگاه رسید دچار تردید شد. چندبار از جلوی در دادگاه عبور کرد تا اینکه سرانجام وارد دادگاه شد. دادگاه بسیار شلوغ بود. بالاخره مرد بینوایی را با لباسهای مندرس و وضع پریشان دید که بین دو مامور به سمت جایگاه برده می شد. مرد بینوا شبیه شکاری بود که سگهای وحشی آن را محاصره کرده باشند.

مدارک دادگاه اندک بود. گویا دو پلیس چندبار آن مرد را دیده بودند که زیر گذرگاه خوابیده است. یک پلیس دیگر هم شهادت داده بود که حلقه ای طلایی را در جیب او پیدا کرده است. مرد بیچاره اعتراف کرده بود که آنرا از دست آلن درآورده اما قسم می خورد زمانی که حلقه را درآورده، آلن مرده بود.

مرد مفلوک مانند یک روح شده بود. با چهره ای زرد و ماتم زده، موهای خاکستری و چشمانی هراسان، که گاه و بیگاه میان جمعیت می دوید، گوشه ای ایستاده بود. حکم دادگاه خوانده شد:

«حبس موقت تا حکم اصلی دادگاه.»

لارنس به سرعت از دادگاه خارج شده و گوشه خیابان نشست. «مرد بیچاره فقط انگشتر را برداشته اما به خاطر قتلی که من مرتکب شدم باید زندانی شود. هیچ کس به جز من این را نمی داند.»

◆◆◆

زمانی که لارنس به خانه بازگشت، در جلوی در با کیس روبرو شد و با هم وارد خانه شدند. کیس گفت:

«این هم پول. برو و بلیت بخر.»

«می خوام بمونم کیس!»

«ببین لاری، فکر اون مرد رو از سرت بیرون کن، اون طوریش نمی شه!»

«تو می خوای من فرار کنم تا آبروت نره و موقعیت خودت تو جامعه حفظ بشه. پول رو بزار تو جیبت وگرنه آتیشش می زنم. من هنوز وجدان دارم و نمی تونم فرار کنم.»

چهره کیس قرمز شد و با عصبانیت گفت: «پس می خوای چی کار کنی؟»

«نمی دونم، شرمنده ام کیس.»

کیس بدون اینکه حرفی بزند از اتاق بیرون رفت.

هرچند لارنس قول داده بود به دیدن واندا نرود اما نتوانست جلوی خودش را بگیرد. حالا تنها چیزی که در زندگی برایش اهمیت داشت، واندا بود. یک هفته در کنار واندا ماند و بهترین دوران زندگی اش را با وی سپری کرد. او می دانست که واندا هرگز ترکش نمی کند. واندا مدام به لاری می گفت که اگر تو بمیری من به زندگی خود ادامه نخواهم داد.»

زمان به سرعت سپری می شد. کار هر صبح لاری این بود که یک روزنامه خریده و به سرعت سراغ ستون حوادثش برود تا خبردار شود که محاکمه نهایی آن مرد بیچاره چه زمانی انجام خواهد شد؟

عصر یکی از روزهایی که کیس داشت از دادگاه خارج می شد، تیتر یک روزنامه توجهش را به خود جلب کرد:

«قتل محله گلولین، هیات منصفه دادگاه رای به گناهکار بودن متهم داد. متهم به مرگ محکوم شد.»

از اینکه فرد بیگناهی به مرگ محکوم شده بود، اندکی عصبانی شد اما خیلی سریع ذهنش به ترس از خطری دیگر معطوف شد. فوراً به دیدن برادرش رفت اما خانه نبود. واندا در را باز کرد.

«می دونی برادرم کجاست؟»

«نه!»

«آماده هستی هر وقت لازم شد، فرار کنی؟»

«بله اما اون مرد بیچاره چی؟»

«اون یه دزده و حتی ارزش فکر کردن هم نداره!»

واندا آهی کشید. «برایش متاسفم، شاید گرسنه بوده. من خودم گرسنگی کشیده ام. وقتی آدم گرسنه می شه دست به هر کاری می زنه که هیچ وقت دوست نداشته انجام بده. خیلی بهش فکر می کنم. محاکمه اش تمام شد؟»

بقیه در صفحه ۳۷

در میان امواج در جاده‌های پر فراز و نشیب و در دریاها به دنبال خوشبختی می دویم در حالی که خوشبختی در اینجاست ● مهوش

یک هفته حادثه

پ - شایق

طعمه سارقان، قرار دادن دختر جوان

دختر جوانی که به عنوان طعمه در مسیر خودروهای عبوری قرار می گرفت و با فریب دادن راننده به کمک همدستانش خودروها را سرقت می کرد، دستگیر شد.

چندی قبل مرد جوانی با مراجعه به دادسرای ناحیه دوی تهران شکایتی مبنی بر سرقت خودرواش مطرح کرد و گفت:

یک دختر جوان را سوار خودروام کردم، پس از اینکه من را به یک محله خلوت راهنمایی کرد، ناگهان یک موتورسیکلت که دو سرنشین داشت راه عبورم را سد کردند و پس از حمله و بستن دست و پاهایم، خودرو و اموالم را سرقت کردند و گریختند.

درحالی که تحقیقات درخصوص این سارق آغاز شده بود، چندین فقره شکایت مشابه دیگر به پلیس آگاهی ارجاع شد و با گذشت چند روز ماموران آگاهی هنگام گشت زنی به یک دستگاه پژو با یک سرنشین مشکوک شدند و پس از استعلام متوجه شدند که سرقتی است و به همین دلیل راننده را دستگیر و به دادسرا فرستادند. این زن سارق که «مینا» نام دارد در بازجویی گفت:

بارها به عنوان طعمه در مسیر خودروهای مدل بالا قرار می گرفتم و پس از فریب دادن رانندگان آنها را به یک محله خلوت می کشاندم و به کمک دو همدستم که همیشه با موتور تعقیبم می کردند خودرو و اموال آنها را به سرقت می بردیم.

با اعترافات متهم دو همدست وی نیز در مخفیگاه‌شان شناسایی و دستگیر و با صدور قرار قانونی روانه زندان شدند.

زندانی دو خواهر بی گناه

یک مرد عرب که دو خواهرش را به مدت ۱۰ سال در یک اتاق حبس کرده بود بازداشت شد.

مادر و پدر این دو خواهر ۱۰ سال پیش از هم جدا شدند و مادر برای همیشه خانواده را ترک کرد و از همان زمان پسر خانواده دو خواهر ۱۰ و ۱۲ ساله‌اش را در یک اتاق حبس کرد و هر روز غذای آنها را از طریق یک پنجره به آنها می داد. این دو دختر به مدت ۱۰ سال در زندان ماندند و در حال حاضر از بیماری جسمی و روحی رنج می برند. مرد عرب علت اصلی این کار را شکنجه هایی که پدر نسبت به مادرش روا داشته بود و درنهایت منجر به جدایی آنها شده بود ذکر کرد. او در ادامه به پلیس عربستان گفت؛ من در این مدت به این می اندیشیدم که پس از بزرگ شدن خواهرانم، آنها را به خانه بخت خواهم فرستاد و سرنوشت بدتر از مادرم خواهند داشت، به همین دلیل آنها را در خانه حبس کردم تا مانع ازدواج آنها شوم.

تحقیقات بیشتر پلیس در این زمینه ادامه دارد.

جدایی دختر جوان از ناجی خود

دختر جوانی که توسط مرد جوانی از لابه‌لای برف و یخ های دربند نجات یافته بود، با ناجی‌اش که او را از مرگ حتمی نجات داده بود ازدواج کرد، اما زندگی این زوج جوان یک سال به طول نینجامید و زن جوان با حضور در دادگاه خواستار جدایی از همسرش شد.

این زن که «عاطفه» نام دارد پس از یک سال زندگی با همسرش «محمد» تصمیم گرفت از او جدا شود. او در دادگاه خانواده گفت؛ شوهرم مرد بداخلاق و پرخاشگری است. دیگر نمی توانم در کنار او زندگی کنم.

عاطفه نحوه آشنایی با «محمد» را اینطور شرح داد: یک روز که به **دربند** رفته بودم با چند نفر که به طور گروهی قصد کوهنوردی داشتند، آشنا شدم. پس از چند دقیقه گفت و گو آنها پیشنهاد کردند همراه‌شان از **دربند** به **توچال** بروم، من وسایل و امکانات کوهنوردی مجهزی همراه نداشتم اما اصرار آنها باعث شد پیشنهادشان را قبول کنم. در بین راه در منطقه‌ای که هیچ کس حضور نداشت ناگهان شرایط جوی تغییر کرد و برف شدیدی بارید. در این شرایط همه همراهانم لباسهای مناسب پوشیده بودند اما فقط من بودم که چیزی همراهم نبود. دقایقی این وضعیت را تحمل کردم تا اینکه سردی هوا باعث شد که بیهوش نقش زمین شوم و همراهانم به این فکر افتادند که از هلی کوپتر امداد کمک بخواهند. در این میان «محمد» که از اعضای گروه بود لباسهایش را درآورد و تن من کرد. او خودش وضعیتی خطرناک و بدتر از من پیدا کرد اما تحمل کرد و برای نجات من هر کاری که می توانست انجام داد تا اینکه او به کمک دوستانش و با زحمت زیادی مرا به پایین کوه منتقل کردند. آن روز اگر تلاش محمد نبود قطعاً من می مردم. بعد از آن بود که او شماره تماس مرا گرفت و چند باری هم با هم دیدار کردیم تا اینکه از من خواستگاری کرد. من تازه با او آشنا شده بودم و از سویی قصد ازدواج با او را نداشتم اما خاطره آن روز باعث شد به او جواب مثبت بدهم، چرا که من باید متعلق به او می شدم. زندگی مشترک ما شروع شد، اما پس از مدتی دیگر از آن محمد خوش اخلاق و فداکار خبری نبود. او وقتی به خانه می آمد پرخاشگر و عصبی بود و مدام به من توهین می کرد. حتی چند بار هم با هم درگیری فیزیکی داشتیم و مرا به باد کتک گرفت. با این شرایط تصمیم گرفتم از او جدا شوم.

پس از اظهارات این زن جوان، قاضی دادگاه ادامه رسیدگی به این پرونده را به جلسه بعد موکول کرد.

خیانت و سرقت از دوست

دختر جوانی که به خاطر ازدواج دوستش با مردی پولدار به او حسادت می کرد، دست به سرقت زد.

هفته گذشته یک زوج جوان با مراجعه به مجتمع قضایی بعثت اعلام کردند تمام جواهراتشان در منزل به سرقت رفته است. ماموران اداره آگاهی پس از حضور در محل، با مشاهده آثار سرقت به ثبت اظهارات صاحبخانه پرداختند که صاحبخانه گفت؛ دیروز یکی از دوستان همسرم که از شهرستان به تهران آمده بود به منزلمان آمد و نیمه‌های شب درحالی که در تهران غریب بود با ادعای اینکه همسر یکی از دوستانش با او تماس گرفته که شوهرش سکته کرده و در حال حاضر در بیمارستان است از ما خداحافظی کرد و رفت. شاکی در ادامه افزود؛ پس از مظنون شدن به حرکات دوست همسرم صندوقچه طلاهایمان را بررسی کردم و متوجه شدم تمام طلاها و پولهای داخل صندوقمان به سرقت رفته است.

ماموران با تشکیل پرونده تحقیقات خود را در این زمینه آغاز کردند و موفق شدند تلفن همراه متهم ۲۶ ساله را ردیابی و او را دستگیر کنند.

متهم پس از انتقال به مجتمع قضایی بعثت با اعتراف به جرم خود گفت؛ پس از ازدواج دوستم با مردی پولدار همیشه در حسرت زندگی وی بودم و به همین دلیل تصمیم گرفتم با بهانه‌ای به منزلشان بروم و از طلاجات و پولهای آن سرقت کنم.

بنابراین گزارش، دختر جوان پس از محاکمه به حبس و شلاق محکوم و راهی زندان شد.

برادر خیانتکار، منزل خواهرش را فروخت

پسر جوانی که از غیبت خواهر خود استفاده کرده و خانه او را فروخته بود، به یک سال حبس و جریمه محکوم شد.

هفته گذشته مردی با ارائه شکایتی به رئیس دادگاه گفت؛ چندی پیش برای خرید یک دستگاه آپارتمان به بنگاه معاملات ملکی مراجعه کرده و با مسوول آنجا که ادعا می کرد خانه خود را برای فروش گذاشته آشنا شدم. پس از اینکه ملک موردنظر را دیدم از آن ساختمان شیک خوشم آمد و به همین دلیل معامله را انجام دادم و نیمی از مبلغ را پرداخت کردم و قرار بر این شد مابقی پول را پس از به نام زدن سند پرداخت کنم، اما فروشنده در موعد مقرر در محضر حاضر نشد و پس از آن به آپارتمان خریداری شده رفتم و متوجه شدم این آپارتمان به خواهرش تعلق دارد و وقتی او به مسافرت خارج از کشور رفته بود کلید را به برادرش داده بود و او هم از این فرصت استفاده کرده و آپارتمانش را به من فروخته بود.

خاطرات یک روزنامه فروش

محمدابراهیم رنجبر

بقایای دیکتاتور فراری

چند سالی از کودتای ۱۲۹۹ و بر روی کار آمدن حکومت دیکتاتوری رضاخان می گذشت که اداره‌ای به نام املاک پهلوی به وجود آمد و سرپرستی آن را در غرب مازندران به افسر جوانی به نام افشار طوس که درجه ستوان دومی ارتش را در آن زمان داشت داده بودند. او تعدادی از افراد فرصت طلب و جویای قدرت را جمع کرد و عناوینی چون سربلوک، ضابط، مباشر، و پاکار به آنان داد و همه را در اداره جدیدالتاسیس املاک پهلوی به سرپرستی شخص تازه به دوران رسیده‌ای به نام ارباب صادق که در گذشته چاروادار بوده و به طور ناگهانی به ثروت بادآورده‌ای رسیده بود! استخدام کرد.

از اولین روزهای شروع به فعالیت اداره املاک مزدوران آن دست‌اندازی و تجاوز به املاک و زمینهای مزروعی کشاورزان، مالکان، خرده مالکان و زارعین صاحب نسق را آغاز نمودند و با تهدید و ارعاب آنان و تصاحب همه زمینها و املاک در حال کشت محصولاتی چون شالی، گندم، جو، حبوبات و صیفی جات توسط عوامل و قره نوکران رضاخان و تبدیل آن زمینها به مزرعه کشت توتون و تنباکو و ساخت کارگاهی جهت خشک کردن توتون در محل مرتع و چراگاه احشام تعدادی از دامداران چندین روستا و آبادی همه دامهای آنها را از بین بردند و خانواده‌های زارعین را به زور همان قره نوکران برای بیگاری در مزارع کشت توتون و کارگاه آن می بردند!

در اوایل تابستان سال ۱۳۱۶ ناگهان خبری پخش شد که کدخدای پیر «بندر کلا» چهار کیلومتری شهر بارفروش که به تازگی به بابل تغییر نام داده بود را محکوم کردند که در میدان مقابل ساختمان کلاه فرنگی در آن روستا شلاق بزنند. مش ذبیح (مشهدی ذبیح) روستایی کشاورزی که پس از چند ساعت کار سخت کشاورزی تنها به قهوه خانه آبادی رفته بود تا با یکی دو استکان چای خستگی در کند. هنوز سفارش چای نداده بود که خبر شلاق زدن به کدخدای پیر آبادی را شنید. او که تازه روی فرش نمدی تخت چوبی قهوه خانه جای گرفته بود با شنیدن این خبر که کدخدای بیچاره به خاطر سهل انگاری در فرستادن زنان و دختران آبادی برای بیگاری در مزارع کشت توتون به دستور سرپرست اداره املاک، محکوم شده است که شلاق بخورد، داس دسته بلندی را که در کنارش بود و با آن تیغهای مزاحم و علفهای هرز را پاک می کرد برداشت و دوان دوان مسیر چند صد متری تا محل کلاه فرنگی را طی کرد. هنگامی به محل رسید که گروهبان مامور اجرای زدن شلاق دستش را بالا برد تا حکم را اجرا کند، اما یکمرتبه داس مش ذبیح شلاق را دو نیمه کرد. افسری که در کنار مالک ساختمان کلاه فرنگی و سرپرست نوکران املاک ایستاده بود و منتظر اجرای شلاق زدن بود و می خواست به این وسیله از اهالی آن آبادی و جمع زیادی که به تماشا ایستاده بودند زهر چشم بگیرد، یکه خورد و با لکنت زبان فریاد زد: جلویش را بگیرید. این دیوانه کیه که جرأت کرده مانع اجرای حکم شود؟

مش ذبیح همانگونه که داس را دور سرش می چرخانید به سوی آن افسر رفت، افسر نامبرده که در بالای رفاق «طارمی بدون نرده که چند پله بالاتر از زمین واقع بود» ایستاده بود، با مشاهده آن مرد که به سوی او می رفت همانطوری که فریاد می زد و دستور می داد که جلوی این مرد دیوانه را بگیرید، او چه کاره است که جلوی اجرای حکم مامورین اعلیحضرت را می گیرد و... از همان محل بر روی اسب سفیدی که در پایین آن محل پای بر زمین می کوبید پرید و از محل دور شد. سرپرست اراذل و اوباش مالک ساختمان کلاه فرنگی با فرار آن افسر به داخل ساختمان پناهنده شدند. گروهبان مامور اجرای شلاق زدن که ناظر فرار فرمانده‌اش بود به سوی کدخدای پیر رفت و او را از روی نیمکت بلندی که روی آن دراز کشیده بود بلند کرد و دو طرف صورت او را بوسید و از او حلالیت طلبید و دو سه نفر امنیه حاضر در محل به کمک گروهبان رفتند که ناگهان صدای صلوات جمعیت تماشاچی حاضر که از چند روستا آورده شده بودند به هوا برخاست. چند نفری از نوکران حاضر در محل با جمعیت هم صدا شدند و به فرستادن صلوات همراه دیگران ادامه دادند.

عمارت کلاه فرنگی در قطعه زمینی که قبلاً محل قبرستان آبادی بود بنا شده و یکی دو سالی از احداث آن می گذشت. این محل جهت تجمع قره نوکران رضاخانی چون سربلوکها، ضابطین، مباشران، کدخدایان و دیگر دست نشاندگان اداره املاک و حقوق بگیران آن به سرپرستی شخصی به نام صادق ارباب بنا شده بود که در آن محل به دود کردن تریاک و عیش و نوش می پرداختند. در همین مدت کوتاه که رضاخان به قدرت رسیده بود، بیشتر زمین های آنجا را تصرف و به نام املاک پهلوی ثبت نمود و در هر منطقه یا محله‌ای یکی از همین گردن کشان را به کار گمارد که صادق ارباب یکی از آنها بود. او که تا چند سال قبل از کودتای رضاخان معروف به صادق چاروادار بوده و ناگهان با به دست آوردن یک ثروت بادآورده «که خود قصه‌ای دیگر دارد» در شهر بارفروش (بابل) با در اختیار گرفتن چهار همسر دارای بیش از بیست فرزند پسر و دختر شد که هر یک از آنان را به کاری گماشت و فرزند ارشدش که شهرتی غیر از فامیلی پدرش داشت به ریاست کل اداره حقوق املاک و سپس بنیاد پهلوی منصوب شد.

چند ماهی از واقعه شلاق زدن به کدخدای پیر آبادی گذشته بود و سال تحصیلی و آغاز مجدد آن شروع شده بود که با توطئه و ضدیت جیره خواران و گردانندگان اداره املاک محل دبستان که در خانه مسکونی مش ذبیح یا ذبیح فراش واقع شده بود به بهانه احداث جاده جدید شوسه مانند چند خانه مسکونی دیگر اهالی تخریب و زمین های مزروعی و در حال کشت گندم و پنبه‌اش را به زور تصرف کردند تا تبدیل به مزرعه توتون کاری گردد!

سه چهار سالی گذشت ناگهان در نیمه شب سوم شهریور ۱۳۲۰ با یورش سربازان گرسنه ارتش سرخ و بمباران مزرعه کشت توتون و کارگاه خشک کردن تنباکو مانند دیگر ارتش متفقین از چهارسو وارد این کشور شدند. رضاخان و خاندانش از ایران متواری شدند و همه آن جیره خواران و قره نوکران املاک پهلوی به سوراخ موشی خزیدند. کشاورزان و مالکان مالباخته که به ناگهان از بند رستند همه زمین های خود را در اختیار گرفتند. چند سالی آزادانه به کشت و زرع در املاک خود مشغول شدند تا اینکه با قدرت گرفتن جانشین دیکتاتور فراری فرزندش محمدرضا دوباره دست‌اندازی اداره املاک پهلوی با نام جدیدش به بنیاد پهلوی تغییر نام داده بود و با جمع آوری مجدد جیره خواران فراری به گرد این بنیاد تازه تاسیس به تجاوز و دست‌اندازی به املاک و اموال مردم مبادرت ورزیدند.

مش ذبیح فراش که تازه چند سالی آزاد در مزرعه‌اش که بیش از سه هکتار بود به کاشت شالی، گندم و پنبه و دیگر اقلام کالای مورد مصرف همت گماشته بود هنوز به سن چهل سالگی نرسیده بود که در عنفوان جوانی به مرض ناشناخته‌ای بدرود زندگی گفت. او در هنگام فوت دارای چهار فرزند پسر و دختر بود که دوتا از آنها با مادرشان در تهران و دوتای دیگر همراه همسر دوم مش در آبادی زندگی می کردند! ■

مرد عاشق پیشه و زن عشق دوست، بطور حتم به هم می رسند، ولو اینکه در میان جمعیت باشند ● اتیانوی

گزارش خارجی

چهره‌های بزرگتر از زندگی، هیچگاه از خاطره‌ها نمی‌روند

و آنانکه دیگر نیستند

در سال ۲۰۰۸ هم مانند سالهای دیگر برخی از چهره‌هایی که تاثیر آنان در زندگی ما انکارناپذیر بوده است، جهان را بدرود گفته‌اند

برگردان: بهروز بهرامی

از دست رفته‌گان

سال ۲۰۰۸ میلادی هم با همه زیر و بم‌های آن به پایان رسید و به رسم همه سالها ما برای آخرین بار کسانی را به یاد می‌آوریم که در سال گذشته از جهان رفته‌اند، اما یاد آنها چه از جهات مثبت و چه به دلایل منفی، همواره با خاطره ما انسانها عجین خواهد بود. از پل نیومن گرفته تا چارلتون هستون که روزگاری جهان سینما را زیر پای خود به لرزه درآورده بودند، و از آلکساندر سولژنیتسین گرفته تا مایکل کرایتون که در ادبیات و نویسندگی، دنیایی را مجذوب خود کرده بودند، در میان بزرگان از دست رفته در سالی که چندوقت پیش به پایان رسید، می‌باشند. واکنون آنانکه در سال ۲۰۰۸ جهان را بدرود گفتند، اما همچنان در ذهنمان باقی مانده و باقی هم می‌مانند.

سیدنی پولاک، کارگردان سینما – ۷۳ ساله:

یکی از بزرگترین کارگردانان در تاریخ سینما که آثار او همواره در خاطره‌ها باقی خواهد ماند. او به خاطر کارگردانی فیلم مشهور خود موسوم به «از آفریقا» با بازیگری رابرت ردفورد و مریل استریپ، جایزه اسکار بهترین کارگردانی را تصاحب کرد. در میان آثار برتر او باید از «توتسی» نام برد که با بازیگری داستین هافمن، مورد استقبال فراوان قرار گرفت. همچنین «آنگونه که بودیم» با شرکت رابرت ردفورد و باربارا استرایساند.

پولاک علاوه بر کارگردانی، در تهیه‌کنندگی، نویسندگی و حتی بازیگری هم دستی هنرمندانه داشت. بخصوص همگان او را در هنگام ایفای نقشی موثر در «چشمان کاملاً بسته» به یاد می‌آورند.

چارلتون هستون، بازیگر سینما – ۸۴ ساله:

او را همه سینمادوستان به خاطر بازی در نقش‌های بزرگتر از زندگی به یاد می‌آورند. در آثاری چون بن‌هور، ده فرمان، ال‌سید، او در نقش‌های حماسه‌ای ظاهر شد، اما در آثار مشهور دیگری هم چون سیاره میمونها، بزرگترین داستان عالم، کشور بزرگ و آوای وحش هم او در نقش‌های به یادماندنی ظاهر شد. هستون برای بازی در بن‌هور برنده جایزه اسکار به عنوان بهترین بازیگر سال شد.

سی کلارک، نویسنده علمی تخیلی - ۹۰ ساله:

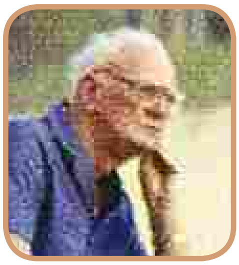

به جرأت می‌توان گفت که در قرن بیستم تنها کسی که قابل قیاس با ژول ورن در قرن نوزدهم بود، همانا آرتور سی کلارک بود.

در نوشتن ادبیات علمی / تخیلی و بویژه در پیش‌بینی پیشرفت‌های علمی و تکنولوژیکی، آرتور سی کلارک زبانزد بود. هیچکس نمی‌تواند شخصیت کامپیوتری که او به نام هال ۹۰۰۰ در اثر مشهور خود راز کیهان (اودیسه فضایی سال ۲۰۰۱) خلق کرد فراموش کند (اثر مذکور را استانلی کوبریک به فیلمی فراموش نشدنی تبدیل کرد). جالب اینکه همه آثار آرتور سی کلارک که درباره آینده انتشار یافته بود، در عمل تحقق پیدا کرده است.

ادموند هیلاری، کوهنورد – ۸۳ ساله:

درباره سر ادموند هیلاری که اهل نیوزلند هم بود، تنها کافی است بگوییم که او نخستین کسی بود که بر بام دنیا یعنی قله اورست گام نهاد.

اما او همواره شخصیت نجیب و صمیمی خود را حفظ کرد و هرگز دچار غرور نشد. کتاب او درباره نخستین صعود انسان بر بام دنیا یا همان قله اورست در سال ۱۹۵۳، چهارده بار به تجدید چاپ رسید.

پل نیومن، بازیگر سینما – ۸۳ ساله:

طی بیشتر از نیم قرن بازیگری، حتی در یک نقش کم‌ارزش هم ظاهر نشد. یک جایزه اسکار به خاطر بازی در اثری از مارتین اسکورسیسی، به نام «رنگ پول» و ده بار نامزدی برای دریافت اسکار، مؤید چنین واقعیتی می‌باشد. او در انتخاب نقش‌هایش دقت بسیاری اعمال می‌کرد و تنها با کارگردانانی کار می‌کرد که مولف و هنرمند بودند. پل نیومن نزدیک به ٦٠ سال و تا هنگام مرگ با بازیگر توانای سینما یعنی جوآن وودوارد، پیمان زناشویی داشت.

ایوسن لوران، طراح لباس – ۷۱ ساله:

اگر در نیمه دوم قرن بیستم کسی لباسی را خریداری می‌کرد و در پشت یقه لباس نام ایوسن لوران را مشاهده می‌کرد، آنگاه اطمینان داشت که خرید خوبی را انجام داده است. او نخستین کسی بود که مارک و ساخت لباس را تبدیل به یک عادت برای مشتریان کرد که در تمام زندگی عادت را کنار نگذاشتند.

جسی هلمز، سیاستمدار – ۸٦ ساله:

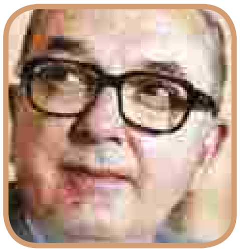

یکی از پیشتازان در سیاست‌های دورویه و طرفدار عملیات جاسوسی. او زمانی که نماینده سنا بود، نسبت به هرگونه لایحه اصلاح کننده و یا یاری دهنده به اقلیت‌ها و حتی تقویت هنر و هنرمند، مخالفت می‌کرد و آنگاه که ریاست سازمان سیا را در دست گرفت روی برخی از مشکوک‌ترین و خرابکارانه‌ترین عملیات صحه گذاشت، کار به جایی رسید که حتی رونالد ریگان هم او را «خاری در چشم» خود خوانده بود. سیاست‌های دوپهلو از نشانه‌های جسی هلمز بود.

آنتونی مینگلا، کارگردان سینما – ٥٤ ساله:

سرطان خیلی زود این کارگردان روشنفکر و بزرگ را از جهان سینما گرفت. او در سال ۱۹۹٦ برای کارگردانی فیلم زیبای «بیمار انگلیسی» جایزه اسکار بهترین کارگردانی را دریافت کرد. از جمله آثار مشهور دیگر او می‌توان از «کوهستان سرد» و «آقای ریپلی بااستعداد» نام برد.

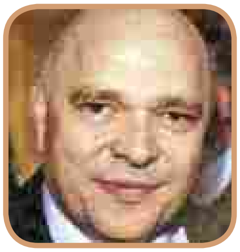

بابی فیشر، قهرمان شطرنج - ٦٤ ساله:

تنهاشطرنج‌بازی که قهرمانی شطرنج جهان را از دایره قهرمانان روسی خارج کرد و به مقام شامخ قهرمانی شطرنج جهان دست یافت، بابی فیشر بود. در دهه هفتاد، ده قهرمان روسی از جمله تیگران پطروسیان و بوریس اسپاسکی یکی پس از دیگری به مقام قهرمانی جهان در شطرنج رسیدند، اما بابی فیشر، تک تک آنها را شکست داد و سرانجام در فینالی که در اوج جنگ سرد، توجه همه جهانیان را به خود جلب کرده بود، او در یک ماراتن که چند ماه به طول انجامید، بوریس اسپاسکی قهرمان آن روز جهان را شکست داد و خود به مقام قهرمانی جهان رسید.

هیث لجر، بازیگر - ٢٨ ساله:

یکی از تاسف‌انگیزترین مرگهای سال گذشته مربوط به این بازیگر بااستعداد بود که هنوز هم ماهها پس از گذشتن از مرگ او، باورکردنی نیست. این هنرپیشه استرالیایی تصادفاً به دلیل زیاده‌روی در داروی خطرناکی که با نسخه خریداری کرده بود، دچار سکته مغزی شدید شد و جان باخت. همین دو سال پیش تر بود که او به خاطر ایفای نقش در فیلم مشهور «کوهستان پشت شکسته» نامزد دریافت اسکار شده بود، اما واقعیت غم‌انگیز این است که تقریباً تمامی دست‌اندرکاران سینما این بازیگر فیلم‌هایی چون وطن‌پرست و جنگجو را به خاطر ایفای نقش آخرین اثر درباره بت‌من به نام «شوالیه تاریکی‌ها» شانس اول دریافت جایزه اسکار بهترین بازیگر نقش دوم تصور کرده‌اند که به شکل غم‌انگیزی پس از مرگش به او اهداء خواهد شد.

آلکساندر سولژنیتسین، نویسنده - ٨٩ ساله:

کسی نیست که کتاب مجمع‌الجزایر گولاک را نخوانده و یا درباره آن نشنیده باشد. این نویسنده روسی، درباره تجربیات خود در کمپ‌ها و بازداشتگاههای دوره استالین آثار خود را انتشار داد و به همین خاطر هم توسط سردمداران شوروی سابق از آن کشور تبعید شد که پس از آن او در سوئیس اقامت کرد. سولژینتسین قلم بسیار تاثیرگذاری داشت تا آنجا که در سال ١٩٧٠ جایزه نوبل در رشته ادبیات به او تعلق گرفت. البته پس از فروپاشی کمونیسم، دولت روسیه تابعیت او را به او پس داد و در سال ١٩٩٤ او به کشور خود بازگشت و تا لحظه مرگ در کشور خودش که بسیار هم به آن علاقه‌مند بود زندگی کرد.

سوهارتو، دیکتاتور و نظامی - ٨٦ ساله:

با یک لبخند او یکی از فاسدترین دیکتاتوریهای جهان را در اندونزی به مدت ٣٢ سال راه‌اندازی کرده بود. بسیاری او را مسوول مرگ صدها هزار از اهالی اندونزی و بخصوص استقلال طلبان تیمور شناخته‌اند. (تیمور اکنون به یک کشور مستقل تبدیل شده است) اما در جهت عکس هم او یکی از بااستحکام‌ترین اقتصادهای آسیا را سازماندهی کرد که باعث حسادت همه حکومتهای منطقه شده بود.

پل اسکوفیلد، بازیگر سینما - ٨٦ ساله:

این بازیگر انگلیسی یکی از توانمندترین هنرپیشه‌های سینما و تئاتر بود که بخصوص در ارائه نقش در آثار شکسپیر، توان بالایی از خود نشان می‌داد. او در سال ١٩٦٦ برای بازی در نقش «سر توماس مور» که یک شخصیت تاریخی انگلیسی بود، در فیلم مردی برای تمام فصول، جایزه اسکار بهترین بازیگر سال را تصاحب کرد. فیلم «مسابقه هفته» از آثار برجسته دیگر با بازیگری اسکوفیلد بود.

مایکل کرایتون، نویسنده - ٦٦ ساله:

کافی است تا از برخی از آثار او نامی ذکر کنیم، ژوراسیک پارک، گذرگاه آندرومدا، سرقت بزرگ در قطار. درواقع یکی دیگر از نویسندگانی که در آثار علمی و تخیلی توجه جهانیان را به خود جلب کرده بود همانا مایکل کرایتون بود. اغلب آثار این نویسنده، خود به فیلم‌های بسیار پرفروش و مشهوری برگردانده شده است.

ماهاریشی، اهل تصوف و تامل و تفکر - ١٠٠ ساله:

یکی از شخصیت‌های عجیب هندی که اشتهار او در غرب به مراتب بیشتر از مشرق زمین بود. درباره او همان کافی است که گفته شود، گروه بیتل‌ها که از مشهورترین گروههای موسیقی راک در غرب بود، چند آهنگ و ترانه مشهور خود را براساس آموخته های خود از ماهاریشی، ساخته و پرداخته بود. مرگ ماهاریشی بسیاری از پیروان او را در کشورهای غربی متاثر و متاسف ساخته است.

■

لطایف

با همه بله، با من هم بله؟

یکی از تجار پارچه فروش فرانسوی یکصد و بیست رأس گوسفند خریداری کرد و آن را به چوپانی داد تا برایش نگهداری نماید، چون چندی گذشت تاجر متوجه شد که نه تنها گوسفندان زیاد نمی شوند بلکه همه ماهه تقلیل هم پیدا می کنند، پس علت را جویا شد.

چوپان جواب داد: من گناهی ندارم، گوسفندان مریض می شوند و می میرند.

تاجر قانع نشد و شبی در آغل گوسفندان پنهان گردید تا به جریان قضیه واقف شود، نیمه‌های شب دید که چوپان داخل آغل شد و گوسفند پرواری را جدا کرد و سرش را برید و آن را به قصابی که همراه آورده بود، فروخت. تاجر از آغل خارج شد و شروع به کتک زدن چوپان کرد و چوپان را تهدید کرد که به زودی او را تحت تعقیب قانونی قرار خواهد داد و علاوه بر آنکه کلیه خسارات را وصول می کند به جرم خیانت در امانت و کلاهبرداری نیز وی را به زندان خواهد انداخت. چوپان از تهدید تاجر به وحشت افتاد. روز بعد، از ترس مجازات و زندان راه پاریس را در پیش گرفت و به وکیل حقه‌باز زبردستی به نام (آوکاپانلن) مراجعه و تقاضا کرد راه علاجی بیندیشد و از وی در دادگاه دفاع نماید. وکیل قبل از هر چیز پرسید: آیا پول کافی برای پرداخت حق‌الوکاله دارید؟ چوپان جواب داد: هر مبلغ که لازم باشد می پردازم. وکیل گفت: بسیار خوب! اما اگر بخواهی از این مخمصه نجات پیدا کنی باید از هم اکنون سرت را محکم ببندی و همه جا چنین وانمود کنی که بر اثر کتک کاری تاجر و ضربات وارده، قوه ناطقه را از دست داده‌ای و زبانت بند آمده است. از این به بعد وظیفه تو این است که در مقابل رئیس دادگاه و هر کسی که از تو سوال یا بازجویی کند فقط صدای گوسفند دربیاوری و در جواب بگویی (بع)!

چوپان دستور وکیل را به گوش جان پذیرفت و قبل از آنکه تاجر اقدام به شکایت نماید از او به دادگاه شکایت کرد. جلسه دادگاه پس از انجام تشریفات مقدماتی در موعد مقرر با حضور مدعی و مدعی علیه و وکیل شاکی تشکیل گردید. آنگاه رئیس دادگاه چوپان را برای ادای توضیحات به جلوی میز خویش احضار کرد، چوپان در حالی که سرش را بسته بود، عصازنان پیش رفت و هر چه رئیس دادگاه سوال می کرد، فقط جواب می داد: (بع)! وکیل از فرصت استفاده کرد و گفت: آقای رئیس دادگاه ملاحظه می فرمایید که موکل بیچاره من در مقابل ضربات این تاجر بیرحم و بی انصاف چنان مشاعرش را از دست داده که قادر به تکلم نیست و صدای بع بع گوسفند را در می آورد.

چوپان با خیال راحت از محکمه خارج شد و راه منزل را در پیش گرفت. وکیل زبردست که مقصود را حاصل دید به دنبال چوپان روان گردید و گفت: خوب دوست عزیز، دیدی چطور حاکم شدی و تاجر با لب و لوچه آویزان از محکمه خارج شد؟

چوپان در حالی که به راه خود ادامه می داد در جواب گفت:

بع!

وکیل گفت: جای بع بع کردن تمام شد. فعلاً مانعی ندارد مثل آدم حرف بزنی، حالا حق‌الوکاله مرا بده.

چوپان مجدداً سرش را به طرف وکیل برگرداند و گفت:

بع!

وکیل چون دانست که کلاه سرش رفته و چوپان با توسل به این حربه و حیله دیناری حق‌الوکاله نخواهد پرداخت، از آنجایی که بنا بر مثل معروف خود کرده را تدبیر نیست، بیچاره شده بود، سخت به خشم آمد و گفت: با همه بع، با من هم بع!

از کتاب: هزار و یک حکایت تاریخی ٢

نوشته: محمود حکیمی

خوشبخت بودن کافی نیست، بلکه اهمیت آن در این است که بدانیم خوشبخت هستیم

●موریس مترلینگ

مشاوره حقوقی

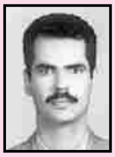

آقای سعید مجیدی نژاد
(وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه ها از ساعت ۱۴/۳۰الی ۱۶/۳۰
با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

دادگاه صالح کدام است؟

خلاصه سوال:

کار شرکت ما تهیه و توزیع انواع قفسه‌ها و کارهای چوبی است. مشتریانی نیز از شهرهای مختلف کشور داریم.

روال کار این است که خریداران پس از مشاهده نمونه کارها به دفتر کارخانه مراجعه کرده و پس از انعقاد قرارداد فروش و پرداخت نقدی یا چکی مبلغ کالاهایی که سفارش می دهند اجناسِ فروخته شده به نشانی آنها ارسال می شود. اخیراً یکی از خریداران که کالای زیادی سفارش داده از پرداخت باقی مانده مبلغ خرید طفره می رود و ادعا کرده که کیفیت کالاها پایین است و مغبون شده. من نیز گفتم حاضرم اجناسم را پس بگیرم و از بدهی اش کسر نمایم. اما او نه اجناس را پس داده و نه پول آنها را پرداخت می کند. لازم به توضیح می دانم که چون این شخص مشتری قدیمی ما بود و در روز انعقاد قرارداد دسته چک او به تعداد کافی برگ نداشت بابت باقیمانده پول اجناس از وی چک نگرفته ایم. اما فاکتور تحویل اجناس را امضاء کرده و به موجب قبوض ارسال کالا و همچنین مفاد قرارداد، معامله انجام شده مشخص است. فتوکپی قرارداد را برایتان ارسال می کنم.

خواهشمندم راهنمایی فرمایید تا بفهمم:

۱-آیا با مدارکی که گفته شد می توانم به طلبم برسم؟

۲-اگر جواب سؤال بالا مثبت است آیا مجبورم برای مطالبه طلب خود به دادگاه محل اقامت او بروم؟

۳-مدت رسیدگی قضایی تا زمان وصول طلبم چقدر است؟

٤-آیا بابت تاخیر در گرفتن طلبم خسارتی به من تعلق نمی گیرد؟

قاسم تبریزی ـ شیراز

محل اقامت خوانده یا محل وقوع تعهد یا اجرای آن

پاسخ:

قرارداد و مدارک ارسالی شما بررسی شد. ایجاد بدهی برای خریدار کاملاً مشخص بوده و دلایل شما از جمله صورتجلسه تحویل کالا در کنار قرارداد فی مابین برای اثبات ادعا کافی به نظر رسیده و طرح دعوی حقوقی برای مطالبه طلب با موفقیت همراه خواهد بود. هر چند صلاحیت دادگاهی که خوانده دعوی در حوزه آن اقامت دارد یک اصل مسلم در مقررات مربوط به طرح دعوی و نحوه کار محاکم است اما قانونگذار در برخی موارد اجازه داده که خواهان دعوی (کسی که حقی را می خواهد) در دادگاهی غیر از محل اقامت خوانده نیز اقامه دعوی کند. یکی از این استثنائات ماده ۱۳ قانون آیین دادرسی مدنی است که اشعار می دارد:

«در دعاوی بازرگانی و دعاوی راجع به اموال منقول که از عقود و قراردادها ناشی شده باشد خواهان می تواند به دادگاهی رجوع کند که عقد یا قرارداد در حوزه آن واقع شده است یا تعهد می بایست در آنجا انجام شود.»

با توجه به این که شما و خریدار قرارداد مزبور هر دو تاجر محسوب می شوید لذا این حق برای جنابعالی وجود دارد که از میان دادگاه محل اقامت ایشان که اهواز است یا محل وقوع قرارداد که شهر شماست و یا مکان تحویل کالا (محل اجرای تعهد) که کرمانشاه است یکی را برای طرح دعوی انتخاب نمایید.

مدت زمان رسیدگی و جریان دادرسی قابل پیش بینی نیست و بستگی به تراکم کار محاکم و اعمال و دفاعیات طرفین پرونده و تصمیمات قاضی دارد. با لحاظ مرحله تجدید نظر خواهی که معمولاً در اکثر پرونده ها انجام می شود و مراحل اجرایی تا وصول طلب که بعد از صدور حکم قطعی آغاز می گردد حداقل ۱۰ ماه باید صبر کنید.

چون در قرارداد مدت مشخصی برای پرداخت بدهی خریدار تعیین گردیده و بعد از آن هم این مبلغ با دورنما و اظهارنامه مطالبه شده به نظر می رسد طبق ماده ۵۲۲ قانون آیین دادرسی مدنی از تاریخ ابلاغ اظهارنامه ارسالی شما به ایشان خسارت تاخیر تادیه به طلبتان تعلق گیرد. طبق شاخص سالانه‌ای که توسط بانک مرکزی تعیین می گردد.

مشاوره حقوقی

آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
در روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵
در خدمت خوانندگان خواهد بود.

جرم دندان، از پیشگیری تا درمان

جرمها رسوبات سخت روی دندان است و دامنه تغییرات رنگی آن از زرد به قهوه‌ای است. زمانی که بهداشت نامناسب باشد، جرم دندانی از یک پلاک ساده شروع به شکل گیری می کند و این پلاکها از تعداد بی شماری باکتری و مواد غذایی که در بزاق به صورت معلق هستند تشکیل شده‌اند که به تدریج سفت می شوند. و این پلاک سخت را جرم دندانی یا کلکوس می نامند.

این در حالی است که ما تنها با مسواک زدن و نخ دندان نمی توانیم جرم دندان را از بین ببریم و دندانپزشک یا متخصص بهداشت باید با وسایل دستی آنها را برطرف سازد. اگرچه پلاک و جرم دندانی دارای خصوصیات متعددی هستند اما یک نقطه مشترک بین آنها وجود دارد و آن اینکه تعداد زیادی از موجودات ریز میکروسکوپی میزبان دندان شده و باعث بیماری التهابی لثه و بافت های اطراف می شوند که اگر مسواک زدن به صورت صحیح و منظم صورت گیرد امکان رشد و تکثیر آنها از بین می رود. البته امکان دارد که یک دهان دارای پلاک میکروبی باشد، اما این دلیل بر وجود جرم دندانی نیست.

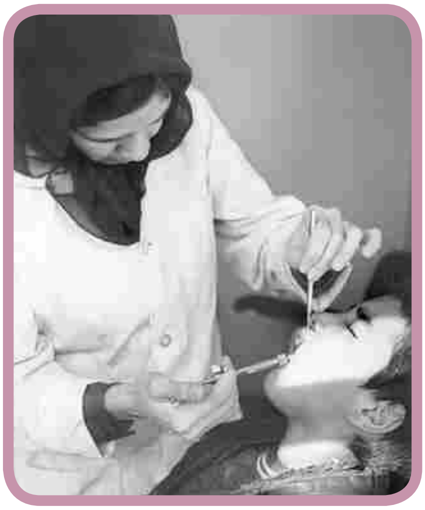

کلکوس یا همان جرمها به وسیله رسوبات نمک های معدنی که در پلاک هستند جان می گیرند و اگر لثه دندان تحلیل رود و یا عقب نشینی کند نتیجه آن بروز بیماری لثه خواهد بود. این در حالی است که در محل پشت دندانهای جلویی، بیشتر احتمال وجود جرم هست و رسوبات بر روی بخش بالایی فک روی سطح دندان نزدیک به زبان و در فک پایین روی دندانهای پیشین مرکزی و کناری در دندانهای آسیا کوچک و بزرگ دیده می شود.

روشهای برداشتن جرم

شیوه‌های برداشتن جرم شامل موارد زیر است:

۱-عمل برداشتن سنگ یا رسوبات از سطح به وسیله ابزار

۲-صاف کردن ریشه و برداشتن بافت مرده و برداشتن رسوبات موضعی روی دندان یا سطح عاجی که ناهموار شده است.

محسن شربتی و رقیه سلیمانی

مشاوره دندانپزشکی

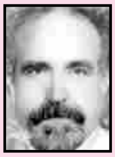

آن دسته از عزیزانی که از بیماری دهان و دندان رنج می برند و استطاعت مالی اندکی دارند و قادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی باشند می توانند روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند.

مشاوره خانواده

مشاوره ازدواج، کودک و خانواده:
خانم مرضیه شیرازی (کارشناس ارشد روانشناسی) سه شنبه ها: از ساعت ۹ الی ۱۱ مشاوره تلفنی و از ساعت ۱۱ الی ۱۳ مشاوره حضوری(با هماهنگی قبلی) با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

راه حل رفع ناخن جویدن کودکان

عادتی که به سادگی رفع شدنی نیست

◇با سلام. دختری ۵ ساله دارم که عادت کرده است مدام ناخن هایش را بجود. هرچه به او تذکر می دهم که از این عادت زشت دست بردارد او گوش نمی دهد و روزبه روز بیشتر این کار را تکرار می کند. نمی دانم با او چه کنم؟

◇◇ **باید بگویم که ریشه های عادت ناخن جویدن را نمی توان همیشه با دقت تعیین کرد ولی غالباً این عادت را می توان به سه منبع و سه علت نسبت داد:** عادت ممکن است به عنوان جایگزینی برای گرفتن ناخن شروع شود. کودکانی که ناخن های بلند، ناصاف و شکسته دارند برای صاف کردن سعی می کنند آنها را بجوند. در مقابل برخی کودکان این عادت را از والدین یا دیگر بزرگسالان اطرافشان تقلید می کنند. مثلاً ممکن است برادر یا خواهر یا حتی پدر و مادر کودکی ناخن بجود و او هم از آنها تقلید کند. و علت سوم این است که ناخن جویدن برای کودک منبعی است برای تخلیه انرژی روانی. کودکانی که عصبی و پرخاشگر و یا حتی مضطرب و نگران هستند از این راه به عنوان تخلیه اضطراب، نگرانی و خشم خود استفاده می کنند.

◇می خواهم بدانم که چرا هرچه به او تذکر می دهم گوش نمی دهد. همان لحظه دستش را از دهانش درمی آورد اما در اتاق دیگر شروع به خوردن ناخن هایش می کند.

◇◇ **شما در مقابل این رفتار کودکتان غیر از تذکر دادن چه برخورد دیگری می کنید؟**

◇راستش را بخواهید بعد از اینکه تذکر می دهم و او گوش نمی دهد من هم عصبانی می شوم و تهدید می کنم که انگشتانش را می سوزانم یا حتی او را کتک می زنم.

◇◇ **نکته مهم همین است که چون ناخن خوردن نوعی عادت است، با هیچ کدام از روشهای تنبیه و تذکر برطرف نمی شود.** درواقع سرزنش کردن یا تمسخر کردن کودک باعث افزایش این عادت می شود پس سعی کنید از روش دیگری مثل تمجید استفاده کنید. زمانی که کودکتان با دستهایش کار سودمندی انجام می دهد توجه کرده و به او بگویید از اینکه می بینید ناخن هایش را نمی جود خوشحال هستید و زمانی هم که کودکتان مشغول ناخن جویدن بود نادیده گرفته و فقط سعی کنید که دستان او را مشغول کنید.

◇راستی حتی برای دخترم از لاک های تلخ هم استفاده کردم. نظرتان در مورد آنها چیست؟

◇◇ **اگر به ابتدای عرایض بنده و علل ناخن جویدن توجه کرده باشید الان متوجه می شوید که آیا واقعاً این روش مفید هست یا خیر. مثلاً اگر علت ناخن جویدن کودکتان ناصافی و شکسته بودن ناخن هایش باشد از کدام روش باید استفاده کنید؟**

◇ درست می گویید باید ابتدا به ناخن ها و تمیز و مرتب بودن آنها توجه کنم.

◇◇آفرین بر شما. پس ابتدا باید علت برطرف شود. اگر هم می بینید که علت این عادت اضطراب و نگرانی است عامل اضطراب زا باید برطرف شود. مثلاً ممکن است مادری متوجه نشود که هر شب کودکش هنگام انجام تکالیف یا تماشای تلویزیون ناخنش را می جود. پس علت ناخن جویدن اضطراب ناشی از انجام تکالیف است، پس در این صورت باید روی این مورد کار شود. مثلاً به کودک گفت که هر وقت در حال انجام تکالیف است فکر مثبتی را با خودش با صدای بلند بگوید.

◇چگونه می توانم متوجه شوم که دخترم غیر از محیط خانه در جاهای دیگر هم ناخن می خورد یا نه؟

◇◇ **برای این کار می توانید از نمودار نظارت بر عادت زیر استفاده کنید. با این روش می توانید حتی از ساعات ناخن خوردن کودکتان هم آگاه شوید.**

شنبه	یکشنبه	دوشنبه	سه‌شنبه	چهارشنبه	پنج شنبه	جمعه
زمان– نوع فعالیت	زمان– نوع فعالیت	زمان– نوع فعالیت	زمان– نوع فعالیت	زمان– نوع فعالیت	زمان– نوع فعالیت	زمان– نوع فعالیت

در ضمن می توانید از روش خودآگاهی نیز استفاده کنید، یعنی کودکتان را متوجه این نکته کنید که زمانی که ناخن می جود چه حالت و چه شکلی پیدا می کند. برای این کار می توانید هر صبح یا عصر پنج دقیقه را به این کار اختصاص دهید که کودکتان را جلوی آیینه ببرید و از او بخواهید که جلوی آیینه شروع به ناخن جویدن کند و خودش را هنگام ناخن خوردن نگاه کند. با این کار کودک می تواند بفهمد که در چشم دیگران چگونه به نظر می رسد و این که واقعاً چه کاری با دهان، دستها، انگشتان و سرانگشتان خود می کند. البته نکته مهم این است که از این تمرین به عنوان وسیله‌ای برای تنبیه و سرزنش کودک استفاده نشود حتی می توانید از تصاویر دستهای زشت با ناخن های شکسته و ناصاف و دستهایی با ناخن های زیبا هم استفاده کنید.

مشاوره کودک و خانواده

خانم خاطره ع-ملکیان
(کارشناس روانشناسی)
پنجشنبه ها از ساعت ۹ الی ۱۳
با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

تنبیه هم شیرین است

از زمانی که نام کلاس و درس و مکتب برای انسان تعریف شده نام تنبیه، چوب و فلک و غیره هم کنار آن معنی پیدا کرده، اما این تنبیه مثبت است یا خیر و یا اینکه وقتی بیشتر زمان کلاس صرف مسائل انضباطی شود به طور عملی زمان کمتری برای یادگیری باقی نمی ماند؟ سوالهایی است که با خواندن نکات زیر پاسخهای مفیدتری را خواهید یافت تا با تکیه بر آنها مساله تنبیه به تشویق تبدیل شود:

۱–امکان فعالیت های یادگیری معنادار را فراهم سازید. یعنی اطلاعات شما از دانش آموزان، علاقه ها، روش فکری و میزان آمادگی آنان کامل باشد. با این شیوه دانش آموزان به کار خود علاقه‌مند می شوند و بی نظمی در کلاس کمتر می شود.

۲–کلاس را به محیط حمایت کننده تبدیل کنید، یعنی کلاس به نیازهای زیستی پاسخگو باشد و مسلماً می توانید با تحسین صادقانه دانش آموزان نقشی تسهیل کننده ایفا کنید.

۳–برای یادگیری موفقیت آمیز، فرصتهای لازم را فراهم آورید. یعنی «موفقیت، موفقیت می آورد» و همه دانش آموزان باید امکان تجربه موفقیت را در کلاس داشته باشند. البته معنای موفقیت تنها پیروزی در رقابت با دیگران نیست بلکه پیشرفت فرد در انجام کارهای خود، منبع مهم کسب موفقیت است.

٤–به دانش آموزان کمک کنید تا هدفهای مربوط به اصلاح خود را تعریف کنند. هدفهایی را که دانش آموزان انتخاب می کنند، احتمال بروز رفتارهای سازنده و بسیاری را دربر دارد.

٥– گفتن نتایج کارها توسط معلمان، با موفقیت دانش آموزان رابطه نزدیک دارد.

٦– دانش آموزان را در تصمیم گیری شرکت دهید. دانش آموزان نیاز دارند که احساس کنند در مورد کارهایی که انجام می دهند، مختارند، گرچه کارشان ضعیف باشد و در این صورت آنها آنچه را معلم می خواهد انجام می دهند و معلمهای موفق به دانش آموزان اجازه می دهند که نقش مهمی را در تعیین تجربه های یادگیری ایفا کنند.

از: معصومه میرآقارضاخانی

جنگ جهانی اول

۴

لشکرکشی‌ها و جبهه‌بندی‌ها در آغاز جنگ جهانی اول در راستای اهداف هریک از هماوردها بود

متفقین علیه متحدین

برگردان: بهروز بهرامی

پیش‌بینی هریک از رقبای جنگی این بود که در مدت کوتاهی به اهداف خود رسیده و به مخاصمات پایان خواهند داد

همه در انتظار شلیک نخستین گلوله:

در قسمت‌های پیشین، از شرایط اروپا و رقیب شدن امپراتوریهای عظیم در مقابل یکدیگر گفتیم که آهسته آهسته، این صف‌آرایی‌ها، تهدیدها، دوستی‌ها و پیمانها کار را به جایی رساند که همه در انتظار بهانه‌ای برای آغاز مخاصمات بودند و این بهانه هم با کشته شدن ولیعهد امپراتوری اتریش و مجارستان و همسر او به دست یک دانشجوی صربی و عضو گروه آزادیخواهان نژاد اسلاو، به دست آمد و آنگاه یکی پس از دیگری اتحادهای اروپایی با دوستان پیمان دوستی بسته و به دشمنان اعلان جنگ دادند و بدین ترتیب جنگ جهانی اول در شرف آغاز یدن قرار گرفت، اما اکنون باید وضعیت اروپا را درست در لحظه آغاز جنگ در سال ۱۹۱۴ مورد بررسی قرار داده و با شکل گیری هریک از هماوردان در جنگ آشنا شویم، تا دقیقاً ذهنیت اروپاییان در لحظه آغاز جنگ شناسایی شود.

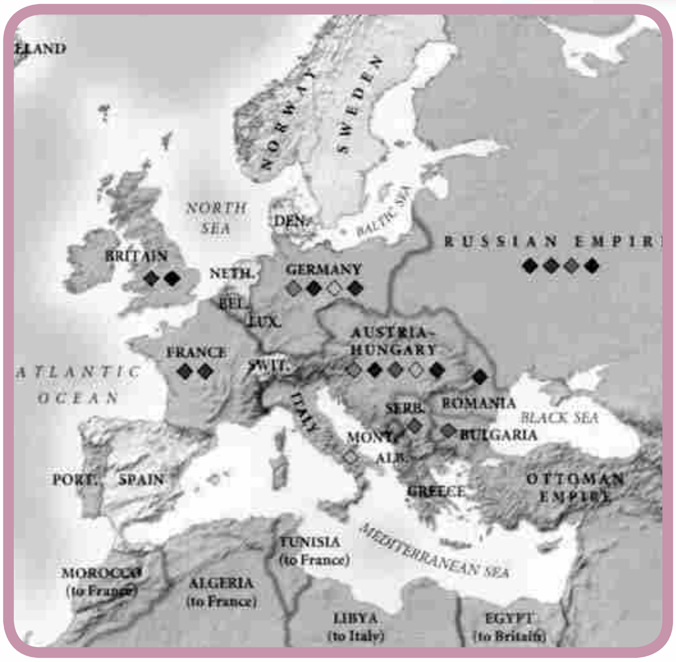

نقشه اروپا در سال ۱۹۱۴ درست قبل از شروع جنگ.

شکل و شمایل اروپا

یکی از مهمترین مسائل مربوط به آغاز جنگ جهانی اول، آن است که خوانندگان با شکل و شمایل اروپا در لحظه آغاز جنگ آشنا باشند، چرا که احتمالاً در ذهن اکثریت قریب به اتفاق خوانندگان، اروپایی شکل گرفته که اکنون وجود دارد. در حالی که در آغاز جنگ جهانی اول یک اروپای کاملاً متفاوت وجود داشت و تقسیم‌بندی کشورها، قومیت‌ها و نژادها و مرزها کاملاً به گونه متفاوتی رقم خورده بود. برای مقایسه کافی است که گفته شود که اکنون ۵۰ کشور اروپایی با وسعت‌های متفاوت و با شمار جمعیت‌های گوناگون در نقشه وجود دارد، این در حالی است که در سال ۱۹۱٤ کمتر از نیمی از این تعداد، یعنی بیست و اندی کشور اروپایی داشتیم. این امر باعث شده بود که تداخلهای نژادی در بسیاری از موارد شکل گیرد. برای مثال اتریش امروز کشوری کوچک در اروپا است که دارای هشت میلیون جمعیت و وسعتی در حدود هشتاد و سه هزار کیلومتر مربع می‌باشد. اما ۹۵ سال پیش‌تر و در آغاز جنگ جهانی اول، اتریش یکی از بزرگترین قدرتهای روی زمین بود که امپراتوری اتریش و مجارستان نام داشته و شامل مکانهایی بود که خود اکنون کشورهای مستقلی می‌باشند. این مناطق عبارت بودند از کشور مجارستان، کشور چک، کشور اسلواکی، کشور اسلوانی، کشور کرواسی، کشور بوسنی و هرزگوین و در مجموع بیش از دو میلیون کیلومتر مربع وسعت آن بود و جمعیت آن هم از یکصد میلیون نفر تجاوز می‌کرد. ضمن آنکه در حدود ده نژاد و زبان مختلف هم در این امپراتوری وجود داشت. در واقع کاملاً طبیعی است که کنترل چنین وسعت و جمعیتی نیاز به مشتی آهنین داشت، ضمن آنکه شورش‌ها و استقلال خواهی هم در چنین وضعیتی کاملاً طبیعی جلوه می‌کرد. اما جنگ همواره به اتحاد میان مردم و نژادها کمک می‌کرد، ضمن آنکه در آن زمانها، اقتصاد جنگی، به معنای یک روند اقتصادی با ظرفیت کامل تلقی می‌شد و به همین دلیل بود که امپراتوری‌های بزرگ همواره جنگ را یک اتفاق مثبت برای خود تلقی می‌کردند. همین واقعیت در مورد امپراتوریهای روسیه و آلمان هم صدق می‌کرد. امپراتوری روسیه در آغاز جنگ جهانی اول شامل بیست کشوری بود که اکنون استقلال یافته‌اند که در بیان آن باید از فنلاند، لهستان، استونی، اوکراین، بلوروس و چندین کشور دیگر نام برد و چنین بود آلمان که بیش از یکصد میلیون جمعیت داشت. تنها شاید کشورهای فرانسه، بریتانیا و اسپانیا را بتوان شبیه به شرایط کنونی آنها دانست، ضمن آنکه امپراتوری عثمانی در جنگهای بالکان کلیه سرزمین‌های اروپایی خود را از دست داده بود، اما هنوز هم شامل بخش‌های بزرگی از سرزمین‌های عربی در خاورمیانه بود. اما چهار سال بعد در پایان جنگ جهانی اول و پس از اجرای مفاد قرارداد صلح و آتش‌بس چنان تغییراتی در نقشه اروپا ایجاد شد که تقریباً هرگونه شباهتی میان اروپای قبل و بعد از جنگ جهانی اول از میان رفته بود.

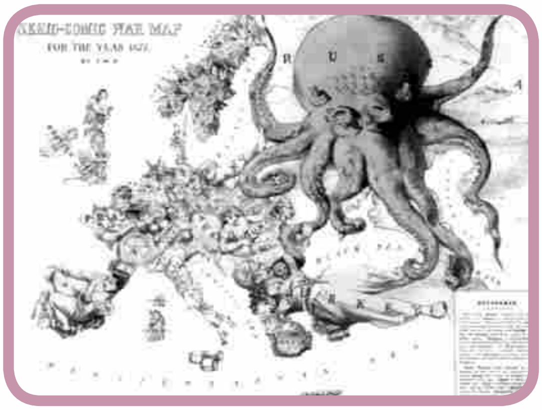

یک نقشه و طراحی تبلیغاتی از آلمانها که نشان می دهد هیولایی به نام روسیه به تمام اروپا نظر دارد.

صف‌بندی قدرتها

حال در آغاز جنگ جهانی اول صف‌بندی و اتحادهای قدرتهای اروپایی بدین شکل صورت گرفته بود که متفقین در برابر اتحاد قدرتهای مرکزی (متحدین) قرار گرفته بودند، ضمن آنکه گروهی هم اعلام بی‌طرفی کرده بودند.

الف: متفقین: گروهی که به اتحاد موسوم به متفقین پیوسته بودند عبارت بودند از:

۱-امپراتوری بریتانیا شامل: انگلستان، اسکاتلند، ایرلند، ولز و مصر

۲-امپراتوری روسیه شامل: لهستان، فنلاند، اوکراین، مولداوی، استونی، بلوروس، لیتوانی، لتونی، کالین گراد، ارمنستان، آذربایجان، گرجستان، قزاقستان، ازبکستان، ترکمنستان، تاجیکستان، قرقیزستان.

۳-جمهوری فرانسه شامل: الجزایر، مراکش و تونس

٤-جمهوری صربستان ۵-پادشاهی رومانی

٦-پادشاهی یونان ۷-پادشاهی پرتغال

۸-پادشاهی بلژیک

قطار بغداد - برلین که قرار بود امپراتوری عثمانی را به امپراتوری آلمان متصل کند.

۹-پادشاهی ایتالیا شامل: لیبی

۱۰-جمهوری مونته‌نگرو

ب: اتحاد قدرتهای مرکزی: این گروه که در مقابل متفقین صف‌آرایی کرده بودند عبارت بودند از:

۱-امپراتوری آلمان شامل بخش هایی از لهستان و چکسلواکی و فرانسه (ناحیه آلزاس و لورن)

۲-امپراتوری اتریش و مجارستان شامل: چک، اسلواکی، مجارستان، کرواسی، بوسنی و هرزگوین، اسلوانی

عکس و نامه‌ای از داوطلب فرانسوی به نام ژاک به همسرش: دیروز ساعت ۹/۳۰ به خط اول جبهه رسیدیم. با هیجان در انتظار شروع جنگ هستیم. هنوز هیچ اقدامی شروع نشده و ما و آلمانها تنها به یکدیگر نگاه می کنیم. بیشتر از این نمی گویم چرا که آن وقت جلوی نامه را می گیرند.

۳-امپراتوری عثمانی شامل: عربستان، عراق، سوریه، اردن، لبنان، ترکیه و فلسطین

٤-پادشاهی بلغارستان

ج: کشورهای بیطرف: این گروه که به هیچکدام از دو اتحاد بالا تعلق نداشتند، عبارت بودند از:

۱-نروژ ۲-سوئد ۳-هلند ٤-سوئیس ٥-اسپانیا

٦-دانمارک ۷-پادشاهی پرشیا (ایران)

نکته: کشورهای ذکر شده رسماً و کتباً اعلام بیطرفی کردند.

برابری و تعادل

البته با وجود شرکت بسیاری از کشورهای کوچک در جنگ، واقعیت ماجرا این بود که سه قدرت اروپایی (بریتانیا، روسیه و فرانسه) در برابر سه قدرت دیگر (آلمان، اتریش و مجارستان و عثمانی) قرار می گرفتند و در حقیقت بیشتر از ۹۵ درصد جنگ و عملیات جنگ میان این دو اتحاد شکل می گرفت و کشورهای کوچک دیگری که خود را به یکی از طرفین ملحق کرده بودند، بیشتر در جنبه‌های تبلیغاتی و یا در اختیار گذاشتن مناطق و خاک خود برای عملیات قدرتهای بزرگ شرکت داشتند و اهمیت چندانی در جنگ‌های اصلی به آنها داده نمی شد. در حقیقت اینگونه صف‌بندی، به خودی خود نوعی تعادل را هم به وجود می آورد و در آغاز جنگ در سال ١٩١٤ بسیار مشکل بود که فاتح و شکست خورده را پیش بینی کرد، چرا که هم از نظر تعداد سربازان و پرسنل نظامی و هم از جهت تسلیحات و امکانات نظامی و غیرنظامی و حتی امکانات درمانی و پزشکی، تعادل نسبی میان متفقین و متحدین برقرار شده بود.

تیربارها و مسلسلهای جدید که تا هزار گلوله در دقیقه شلیک می کردند، از ابزارهای تازه بودند که در جنگ اول به کار رفتند

اهداف جنگ

در این میان در کنار شکل گیری و صف‌بندی متفقین، متحدین و بی طرف‌ها و اهداف مشترک میان قدرتهای هر کدام از اتحادها، به نوعی هر کدام از شرکت کنندگان در جنگ هدفهای خصوصی خود را هم داشتند که همین اهداف خصوصی باعث می شد تا موج وطن پرستی و انگیزه و هیجان برای شرکت در میان جوانان و مردم هر کدام از کشورها ایجاد شود، چرا که برای مثال برای جوان فرانسوی، کمک به روسیه به عنوان یک متفق در جنگ و به خطر انداختن جان خودش برای اهداف روسها، چندان اهمیتی نداشت. اما همین جوان فرانسوی زمانی که متوجه می شد که یکی از اهداف فرانسه، پس گرفتن سرزمین های فرانسوی مانند آلزاس می باشد که سالها پیش تر در جنگ با آلمان توسط آلمانها اشغال شده بود، آنگاه او با جان و دل داوطلب برای حضور در جبهه‌ها می شد و چنین شد که اهداف تک تک شرکت کنندگان در جنگ هم چون هدفهای گروهی آنان اهمیت پیدا کرد.

اهداف فرانسه

همانگونه که اشاره شد، فرانسوی‌ها قسمتی بسیار حاصلخیز و صنعتی از کشور خود را در پایان جنگ ١٨٧١، در اشغال آلمان یافته بودند و از این رو زمانی که امکان وقوع جنگ پدید آمد، فرانسوی‌ها به سرعت توانستند تا بسیج عمومی اعلام کرده و جوانان فرانسوی را گروه گروه با شعار آزادسازی قسمت جدا شده وطن و جمعیت فرانسوی زبان آن به نام آلزاس و لورن، به پای میز ثبت‌نام بکشانند.

از نظر نظامی هم هدف فرانسوی‌ها این بود که در قسمت مرز بلژیک با کمک ارتش بلژیک و ارتش کمکی انگلیس، راه را بر هجوم آلمانها که معمولاً از این جناح انجام می گیرد بسته و خود را با تمام قوا در جبهه شمالی به سوی رودخانه راین و آزادسازی آلزاس، حمله‌ور شود و در واقع فرانسویها تعهد می کردند که با این نقشه خیلی زود به جنگ پایان می بخشند.

نام نویسی برای بسیج عمومی در انگلستان و صف طویل داوطلبان برای شرکت در جنگ

اهداف روسها

روسها بر این تصور بودند که آلمان و اتریش، آنقدر توجه خود را به سوی جبهه غرب معطوف خواهند کرد که در نتیجه از نظر دفاعی در جبهه شرق چندان عمقی نخواهند داشت، بر همین اساس آنها بر این تصور بودند که بر طبق نقشه جنگی خود که نام نقشه شماره یازده را به آن داده بودند، با تمام قوا در جبهه شرقی، اتریش و آلمان یا همان پروس شرقی را مورد حمله قرار دهند. روسها هم بنا بر تصور خویش خیال پایان دادن به جنگ را در مدت کوتاهی در سر می پروراندند.

هدف آلمان

آلمانها هم با ژنرال بزرگ و شکست‌ناپذیر خود یعنی هیندنبورگ، چیزی شبیه به نقشه فرانسویها بلکه برعکس آن را در نظر داشتند و آنها هم هجوم به فرانسه از طریق

بقیه در صفحه ٦٥

به عقب نگاه نکنید، ممکن است خوشبختی را که رو به سوی شما دارد، از دست بدهید

کیانا نصرت‌زاده

راز نهفته در خانه قدیمی

مثل همیشه، روز عاشورا همه خانه عمه پدرم دعوت بودیم. نذری داشت و پیر و جوان می رفتند برای کمک... بهانه خوبی هم بود که فامیل دور و نزدیک همدیگر را می دیدند. در طول سال که هیچ کس، با کس دیگر کاری نداشت و رفت و آمدی نبود... نمی دانم چرا خانواده ما اینقدر پراکنده شده بودند. بچه تر که بودیم یک وقتهایی دایی یا خاله و عمو به خانه ما می آمدند یا ما به خانه آنها می رفتیم، ولی از وقتی بچه ها بزرگ شدند و موضوع کنکور مطرح شد رفت و آمدها هم کم شد. هر سال توی خانه هر کس، حداقل یک دانش آموز پشت کنکوری بود که درهای خانه بسته می شد و همه ارتباطات قطع می شد تا حضرت آقا و سرکار خانم بتوانند خوب درس بخوانند...

این موضوع آنقدر جدی شده بود که از طرفی به تعداد پزشک و مهندس خانواده اضافه می شد ولی روابط سرد و بی روح تر می شد... مثلاً خاله شهینم وقتی دخترش پزشکی شیراز قبول شد، تصمیم گرفت همراه او به شیراز برود... خودش و شوهرش انتقالی گرفتند و به شیراز رفتند و دیگر کی می توانست آنها را ببیند... یا عمو مسعود وقتی پسرش در المپیاد استانی مدال آورد دیگر در خانه‌اش را بست تا بچه‌اش شب و روز درس بخواند و بالاخره هم یک روز تصادفی تو تلویزیون شنیدم که پسر عمویم مدال المپیاد گرفته... موفقیت های علمی تنها خبری بود که از درهای بسته خانه ها شنیده می شد، اما روز عاشورا فرق داشت. دیگر هر کس کنکوری بود یا امتحان داشت یا به هر دلیلی خودش را محبوس کرده بود، این روز از خانه بیرون می زد و به خانه عمه جان می آمد...

عمه پدرم نزدیک به ۹۰ سال داشت و هر سال که قیمه امام حسین را بار می گذاشت می گفت:

-دیگر امسال سال آخر من است، از سال دیگر این خانه سوت و کور می شود و این همه دیگ و گاز و... وسایل بلااستفاده می ماند...

دل همه از این حرف می گرفت. ولی واقعیت غیرقابل انکاری بود که باید قبولش می کردیم... چند سال قبل شب عاشورا که با همه عموزاده‌ها و عمه‌زاده‌ها جمع شده بودیم و گوشت قربانی را تکه تکه می کردیم، بی مقدمه گفتم:

-اگر عمه خانم نبود، ما توی این شهر همدیگر را گم می کردیم و سال به سال سراغی از هم نمی گرفتیم...

همه سر تکان دادند و آه کشیدند. گفتم:

-راستی چرا؟!!... واقعاً درس و گرفتاری‌ها بهانه موجهی است؟

از خاطرات کودکی گفتم... از روزهایی که بیشتر به هم نزدیک بودیم و آخر هفته‌ها را با هم می گذراندیم. هر کس پی حرف مرا با خاطره‌ای گرفت و حس اندوه عمیقی از این همه جدایی دلهایمان را مکدر کرد...

همانجا بود که گفتم:

-چطور است حداقل این عهد را با هم ببندیم که بعد از عمه خانم، باز هر سال شب عاشورا همین جا جمع شویم و این نذری را به کمک هم ادا کنیم...

همه قبول کردند. چند نفری از ما درسشان تمام شده بود و تازه می رفتند سر کار، یکی دوتایی هم سرباز بودند و بقیه یا دانشجو و یا دانش آموز بودند...

عمه جان سه ماه بعد از آن عاشورا فوت کرد. مراسم خاکسپاری‌اش دیدنی بود. همه کسبه محل کرکره مغازه‌هایشان را پایین کشیده بودند... فقدان او برای همه سخت بود. پیرزن تنها نقطه وصل همه نسل های خانواده بود... شب چهلمش به عموزاده‌ها و عمه‌زاده‌ها یادآوری کردم که عهدمان را فراموش نکنیم و از حالا هزینه این نذری را هر طور شده جمع آوری کنیم.

همه قبول کردند. یکی گفت هر ماه رقمی از حقوقش را می گذارد برای این کار، آن یکی گفت از پول توجیبی اش پس انداز می کند...

محرم سال بعد خانه عمه جان که حالا خالی بود و سوت و کور جمع شدیم. اهل محل هم آمدند و گوشه کار را گرفتند و نذری به پا شد. البته تعداد دیگها کمتر بود و توان ما هم کمتر ولی بهانه خوبی بود که ما جوانها را به هم نزدیک کرد... بزرگترها و پدر و مادرهایمان بعضی ها آمدند و بعضی ها نیامدند... یکی گفت عمه خانم که نباشد دل آدم می گیرد، آن یکی گفت دیگر بدون عمه صفا ندارد و...

ولی ما چراغ خانه را روشن نگه داشتیم. مراسم برای ماهایی که هیچ تجربه‌ای نداشتیم سخت بود ولی همین که دور هم بودیم، به همه چیز می ارزید...

بعد از مراسم ارتباطمان کم و بیش ادامه پیدا کرد و سعید پسر عمه‌ام را می دیدم. شهره دختر عمویم تازه وارد دانشکده ما شده بود و من همه کتابهای سالهای قبلم را به او دادم و همین طور مراوداتمان ادامه پیدا کرد. بزرگترها هزار دلیل و بهانه داشتند که با هم ارتباطی نداشته باشند ولی ما خیلی راحت دوباره خانواده را دور هم جمع کرده بودیم. سال بعد نذری عاشورا باز به همت اهل محل و جوانهای خانواده راه افتاد و این بار پربارتر...

حالا بعد از چند سال که خیلی از ما دکتر و مهندس شده‌ایم و کار و کاسبی خوبی هم داریم، نذری عمه جان را مجلل تر و باشکوه تر برگزار می کنیم... این مراودات باعث چند وصلت هم شد. خواهر کوچک من با پسر عمویم ازدواج کرد... و خلاصه حالا ما یک خانواده پر جمعیت هستیم که اتفاقاً ارتباطات گرم و صمیمی هم داریم... یکی مریض هایش را برای خرید دارو می فرستد داروخانه سعید پسر عمه‌ام، آن یکی کامپیوترهای بچه‌اش را از مهرداد پسر دایی من می خرد و خلاصه همه به هم کمک می کنیم و معنی واقعی یک خانواده را پیدا کرده‌ایم.

شاید این هم از اسرار نهفته نذری های عمه جان باشد که تا زنده بود چهل سال آن را برگزار کرد و بعد از او هنوز آن دیگها و چراغها ردیف می شوند و هر سال چراغ خانه عمه جان روشن می شود... ■

شکوفه های زندگی

چاپ عکسها رایگان است

نازنین شمالی

شقایق شمالی

امیرعباس فسنقری

آرام معززی کیا

رامتین ظاهری

ماهک محمدی فر

پرسش ویژه پاسخ ویژه

مشاور خانوادگی بهمن بهروزی (روان پزشک) چهارشنبه ها از ساعت ۹ الی ۱۱ پنج شنبه ها مشاور حضوری از ساعت ۱۴ الی ۱۷ تعیین وقت قبلی با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰

پرسش ویژه

اندرون دروغین

دختری ٢٤ ساله هستم و فارغ التحصیل رشته هنر. ضمن آنکه آخر و تک دختر یک خانواده پر جمعیت هم هستم. خانواده‌ام تا حدودی سنتی هستند و پدرم به علت شناخته شده بودن در اجتماع تا حدودی نسبت به ما توأم با حساسیت عمل کرده است و ما هم همیشه به عنوان فرزندانی موفق و درستکار در بین خانواده و جامعه معروف بوده‌ایم. همه چیز در ظاهر عالی است، اما مشکلات من در درون است. مشکلات درونی که به اعتقاد خودم به دوران کودکی باز می گردد. پدر و مادر من بر خلاف ظاهر از ابتدا با هم مشکل داشتند و خاطرات کودکی من پر از صدای فریادهای مادرم و ناسزاهای پدرم است. همچنین صدای شکستن ظروف یا کتک خوردن برادرهایم. همه اینها باعث می شد که برادرهایم و من اغلب از او فاصله بگیریم. این تنهایی و شرایط خانه باعث شد که من با دوستان خیالی خودم را سرگرم کنم و آهسته آهسته خیالپردازیهایم به اوج رسید و در دسترس داشتن همه آرزوها و علائق دست نیافتنی خود را به دروغ و با اغراق و گزافه گویی به اطرافیان و دوستانم منتقل می کردم و چنان در این داستان پردازیها موفق بودم که همه حرفهایم را باور می کردند و این باورها به حدی قوی بود که خودم هم باورم می شد. برای دوری از دوستان البته یک عامل، هم قد بسیار بلند من بود (۱۸۷ سانتی متر) و هیچ جوانی به این علاقه‌مند نیست که قد نامزد یا همسرش از خودش بلندتر باشد. زمانی که ۲۰ ساله بودم خواستگار مناسبی برایم پیدا شد و دو سالی در تدارک ازدواج با یکدیگر بودیم اما باز هم تنها شدم چرا که عادت به خیالپردازی و دروغگویی او را از من دور کرد. زمانی که دروغگویی می کنم کنترلی ندارم و همچنان ادامه می دهم. اما پس از گذشت زمان تازه متوجه می شوم که چه کرده‌ام و آن زمان دیگر کار از کار گذشته است. آقای دکتر، من به دوستم گفتم که سرطان دارم. دروغی که به اکثر دوستانم گفته‌ام و دوستانم با این دروغ به من توجه می کنند. نکته تاسف بار اینجاست که با روانپزشک هم صادق نبوده‌ام و او هم دروغهایم را باور کرد! با وجود ٢٤ سال هنوز کسی نبوده که مرا به خاطر خودم بخواهد نه به خاطر ثروت پدرم... آقای دکتر من واقعاً نمی دانم چه کار باید بکنم. اینکه می دانم کسی به من علاقه ندارد، مرا دچار عدم اعتماد به نفس کرده است. تنها و در خود فرو رفته‌ام و فقط گریه می کنم و بیشتر دروغ می گویم. شما را به خدا بگید که باید چه کار کنم؟

با تشکر ـ پ ـ م از ش

پاسخ ویژه

درمانی به نام «جهت دهی»

سرکار خانم پ ـ م از ش

من تصور می کنم که اشتباهی پیش آمده که نامه‌های شما به دست من نرسیده، چرا که امکان ندارد که دو نامه از یک خواننده را بدون پاسخ رها کنم.

اما در هر حال مشکل شما از انواع ناهنجاریهایی است که توأم با زندگی پیچیده‌تر در جوامع بیشتر هم در میان مردم مشاهده می شود. شما خودتان تحلیلی در این مورد ارائه داده‌اید و اصل داشته مشکل خود را به دلیل کم مهری و فقدان محبت از جانب پدر خود قلمداد کرده‌اید، که البته می تواند تا حدودی این تحلیل درست باشد، اما باید به آن برخی از تجربه‌های شخصی خودتان را هم اضافه کنید. درواقع شما بیشتر از آنکه مهر و عاطفه‌ای از این راه یعنی دروغگویی به دست آورید، به نوعی احترام و تکریم رسیده‌اید که تا زمان فاش شدن دروغ شما ادامه داشته و پس از فاش شدن همانها تبدیل به عدم احترام شده است. البته در یک مورد هم می توان گفت که شما هنوز در مراحل رشد کردن ناهنجاری هستید و آن هم این است که دروغهای شما اغلب بدون آزار و تنها در راستای امور مربوط به خودتان می باشد و به دنبال ضرر و زیان زدن به شخص و یا گروهی نبوده‌اید، اما باید مراقب باشید چرا که در صورت عدم کنترل این ناهنجاری ممکن است مانند سایر ناهنجاریها به سطوح لجام گسیخته‌ای برسد که در آن ضربه زدن به دیگران هم امکان‌پذیر می شود. بنابراین عجله شما برای درمان تا حدودی هم بر حق است، اما در ضمن حالا که ریشه مشکل خود را تشخیص داده‌اید و درجه ناهنجاری را هم شناخته‌اید باید برای شما این خبر خوب را داشته باشم که اتفاقاً بهترین و سریع‌ترین نحوه و راه درمان شما هم وابستگی به ناهنجاری شما دارد و در خودش مستتر است، چرا که بارها در نامه خود از عدم کنترل و تسلیم شدن در برابر وسوسه دروغگویی گفته‌اید و اذعان کرده‌اید که این طلب دلسوزی توجه و حتی عاطفه شما را به جایی می کشاند که اگرچه می دانید آنچه که می گویید خلاف واقعیت است اما به آن ادامه می دهید، بنابراین ما هم به جای آنکه بیاییم و برای شما شرایطی ایجاد کنیم که غلبه بر ناهنجاری را تنها از طریق عزم جزم و ایجاد کنترل روی گفته‌های خود امکان‌پذیر بدانید، برعکس می خواهیم تا از درون همین ناهنجاری به درمان دست یابیم.

استعداد و جهت دهی

در لابه‌لای ناهنجاری که از آن رنج می برید، پدیده ای هم نهفته است که تاکنون از آن آگاهی نداشته‌اید و آن هم استعدادی شگرف در خلاقیت می باشد، منتها خلاقیتی که شما با آن سر و کار دارید در ایجاد کلام و شرایط می باشد. شما قلم نسبتاً خوبی هم دارید حال بیایید آنچه را که با زبان خلق می کنید، یادداشت کنید و آن را تبدیل به داستان کنید. درواقع با این کار، شما این وسوسه در گفتن کلام خلاف واقع را به سوی یک عمل درست و بر حق جهت می دهید. درحقیقت همان دروغها را بگویید اما با کمی دخل و تصرف به آنها، آن را تبدیل به داستانهای جذاب و شیرین می کنید. شما تصور می کنید که نویسندگان بزرگ در تاریخ ادبیات جهان، مطالب خود را از کجا می آورند. مارگارت میچل نویسنده مشهور کتاب ارزشمند بر باد رفته پس از موفقیت شگرف کتاب خود گفته بود که حتی یک کلمه از هزار و سی و هفت صفحه‌ای که نوشته بود، واقعیت نداشت. پس این نویسندگان، دروغگویانی بیش نیستند، اما آن را به سوی یک پدیده مجاز، بر حق و حتی دوست داشتنی جهت داده‌اند. ایلیاد و اودیسه نوشته هومر سرتاسر دروغ و تخیل است و چنین است پارک ژوراسیک اثر مایکل کرایتون. حال شما اتفاقاً در حالی قرار دارید که به راحتی می توانید این انتقال را انجام دهید و تنها باید روی آن زمان بگذارید. این کار چند منفعت برای شما دربر دارد، یکی اینکه با نوشتن خلاقیت‌های خود، وسوسه‌ای را که مرتباً با آن سر و کار دارید، تخلیه می کنید و سپس به شق دوم از مشکل شما می رسیم و آن هم جلب توجه، احترام و تکریم است و چه بهتر از نویسندگی که به سرعت می تواند نام شما را مطرح کند به خصوص اینکه با کارتان تأتر هم در ارتباط است. و سرانجام اینکه آینده‌ای پربار را هم در برابر خودتان می گشایید. درواقع نیازی نیست که نویسندگی، مشغله شما باشد. اغلب نویسندگان بزرگ هم نوشتن را برای تفریح و تفنن انجام می دهند. من این مطالب را برای شما گفتم برای اینکه می دانم اگر هر گفته دیگری از جانب شما دروغ و خلاف واقع باشد، و حتی اگر مرا هم با نوشته خود گول زده باشید، اما یک پدیده در شما مسجل است و دروغ نیست و آن هم استعداد در خلاقیت می باشد. شما با دروغ پردازی در مورد سرطان خود حتی مخاطب حرفه‌ای به نام روانپزشک خود را به گریه انداخته‌اید. حال می توانید تجسم کنید که با خوانندگان خود چه‌ها می کنید. حتی می توانید آنچه را که در خانواده خود به عنوان تجربه داشته‌اید، با تغییر در نامها، تبدیل به ادبیات کنید و فراموش نکنید که بهترین درمانها در علم روانشناسی، درمانهایی است که شخص به جای احساس و ابراز تاسف برای خود و مقصر دانستن زمین و زمان، خود به تلاش می پردازد. سخن از خودکشی چه دردی را برای شما درمان می کند؟ اما نوشتن یک مطلب خوب از جانب شما می تواند یک اجتماع را هم تحت تاثیر قرار دهد. توجه کنید که همین طول قد ۱۸۷ سانتی متری چه دستمایه خوبی برای یک مطلب می تواند باشد. البته این راه را برای شما به دلیل وجود استعداد شما تشریح کردم وگرنه در مورد یک فرد دیگر که شدیداً به دروغگویی عادت داشت. از او خواستم که یک عادت را اضافه کند و آن هم این بود که به محض گفتن یک جمله یا کلمه دروغ، خلاف واقع بودن آن را به مخاطب بگوید و بدون استثنا آن را انجام دهد و پس از کمی تمرین و ممارست او موفق شد تا عادت را از سر خود باز کند، اما من در شما این توجه و استعداد را مشاهده می کنم که نه تنها بر مشکل خود غلبه کنید، بلکه آن را تبدیل به یک پدیده کارساز برای خودتان و جامعه کنید و باور کنید در میان تمامی درمانهایی که در علم روانشناسی وجود دارند، بهترین‌ها همانهایی است که مشکل و معضلی را تبدیل به نگاهی مثبت کنیم تا فرد و جامعه از آن بهره‌مند شوند.

موفق و پیروز باشید

دشمن، اگر چه یکی باشد، زیاد است ● امام علی(ع)

دیدنیهای ایران

«اورامان» عروس فراموش شده

اورامان در زبان کردی «هورامان» تلفظ می شود و ناحیه وسیع و کوهستانی است که جنوب استان کردستان را در برگرفته و روستای **اورامان تخت** بخشی از ناحیه اورامان است.

یکی از جلوه های طبیعی ناحیه اورامان، وجود دره های پرپیچ وخم و عمیق و رودبارهای متعدد است. در پایه هر کوهی دره‌ای عمیق و رودباری زیبا قرار دارد. از مجموع آب این چشمه‌ها و رودبارها دو رودخانه سیروان و لیله تشکیل می شوند که در نقطه‌ای به نام دروله در نزدیکی مرز ایران و عراق به هم می پیوندند.

هر چند که بخش عمده‌ای از منطقه اورامان را کوههای مرتفع و پربرف تشکیل می دهد اما در ارتفاعات پایین تر و در دامنه همین کوه‌ها جنگلهای متراکم نسبتاً وسیعی وجود دارند. پوشش جنگلی این ناحیه همچون پوشش عمومی رشته کوه زاگرس عمدتاً از درختان بلوط است. درختان دیگری مانند گلابی وحشی و زالزالک نیز به تعداد قابل توجهی یافت می شود. این جنگلها از دیرباز تأمین کننده سوخت زمستانی اهالی منطقه بوده‌اند.

گیاهان دارویی این منطقه چنان گستردگی دارد که انگار طب اورامان نیازی به داروهای شیمیایی ساخت انسان ندارد.

یکی از چشم اندازهای فرهنگی هورامان **جشن پیر شالیار** است. گروهی آن را از شخصیت های قبل از اسلام می دانند و گروهی آن را بعد از اسلام دانسته و سکونتش را در روستا حدود ۹۰۰ سال قبل می دانند. درباره ایشان حکایتی وجود دارد که می گوید: در زمان های بسیار دور در بخارا پادشاهی زندگی می کرد که دختری داشت به نام «بهار ناز خاتون» این دختر کر و لال بود و تمام حکما نتوانسته بودند بیماری دختر را علاج کنند. از سوی دیگر در منطقه اورامانات کردستان مردی به نام پیر شالیار زندگی می کرد که صاحب کرامات بود و شهرتش عالمگیر شده بود. چون خبر کرامات پیر شالیار به بخارا می رسد، شاه دخترش را همراه با برادرش به نام شالیار سیاو و عده ای دیگر به منطقه اورامانات کردستان می فرستند.

آنها وقتی به نزدیکی روستایی که پیر در آن زندگی می کند می رسند، دختر پادشاه احساس می کند که گوشش شنوایی خود را به دست آورده و صداها را می شنود. از آنجا که پادشاه اعلام کرده بود که هر کس بیماری دخترش را علاج کند می تواند آن را به همسری برگزیند پیر شالیار قبول می کند و چون از مال دنیا چیزی نداشت، اهالی کمک می کنند و برای او جشن عروسی برگزار می کنند و هر کدام از طوایف، بخشی از هزینه ها و کارهای این عروسی را به عهده می گیرند. پیر شالیار قبل از مرگش وصیت می کند تا آخر دنیا مراسم سالگرد عروسی اش را همه ساله برگزار کنند.

مراسم باستانی پیر شالیار در ۲ زمان متفاوت در سال بین ۱۵ اردیبهشت و ۱۰ بهمن ماه برگزار می شود. مراسم بهاره را کوهساری می گویند که همزمان با طراوات و سرسبزی اورامان کردستان است و در آن به اجرای دف نوازی و سخنرانی درباره شخصیت پیر شالیار و توزیع نان محلی می پردازند.

مراسم زمستان هر ساله در ۱۰ بهمن ماه به مدت ۲ هفته برگزار می شود. اهالی منطقه به این مراسم، عروسی پیر شالیار می گویند. برگزاری این مراسم به عهده متولی آن است که در هر خانواده به صورت موروثی برگزار می شود.

در هر مراسم عروسی پیر شالیار، حدود چهارصد نفر در حلقه نیایش می نشینند و حدود ۲۰۰ نفر کف می زنند. از روستاهای اطراف هم همه برای تماشای این مراسم به اورامان تخت می آیند و فراز پشت بام ها به نظاره می نشینند.

در اطراف اورامان کوه خضر که به روایتی محل سکونت خضر پیامبر(ع) بوده است، دریچه های اندیشه را پیرامون این پیامبر بزرگ و افسانه هایش به تکاپو وامی دارد.

اورامانات - عروس فراموش شده! - مقبره پیر شالیزار

توضیح ضروری

هفته گذشته در مطلب «عشین پیوند انسان وطبیعت» روستای عشین جزو توابع استان اصفهان به اشتباه جزو توابع استان سمنان ذکر شده بود که به این وسیله صحیح می شود.

روستای منحصر به فرد و بسیار زیبای پالنگان در کنار رودخانه خروشان سیروان

پالنگان و خانه‌های سنگی پلکانی

«پالنگان» یکی از روستاهای استان کردستان است که بافت معماری پلکانی آن دارای ارزش ویژه‌ای است. روستا در دامنه کوه و در دو طرف دره قرار دارد. خانه‌های روستا با سنگ و عموماً به صورت خشک چین، به صورت پلکانی ساخته شده و پشت بام منزل پایین به منزله حیاط منزل بالا است. روستای «پالنگان» در ۱۵ کیلومتری شهر کامیاران و ابتدای منطقه اورامان قرار دارد. در ۸۰۰ متری روستا در دره زیبای «تنگیور» و در محل چشمه‌های پر آب «شیخ علاءالدین»، «شیخ خاتون» و «شیخ عمر» قلعه پالنگان وجود داشت که اکنون بقایای اتاق‌ها، آتشکده‌ها و پل های قدیمی آن پابرجاست. آثار به دست آمده از قلعه و بقایای پل های ساخته شده بر روی رودخانه قدمت آن را به دوره پیش از اسلام می رساند. این روستا علاوه بر داشتن معماری زیبا، دارای چشمه‌ها، آبشارها و طبیعتی سرشار از زیبایی منحصر به فرد در استان کردستان است و در کنار رودخانه‌ای قرار گرفته که به «سیروان» می پیوندد. این ناحیه یکی از مراکز مهم کردستان از دوره سلجوقی به بعد بود و قلعه پلنگان که مجاور روستا و در بالای کوه قرار گرفته، موید این امر است. با توجه به بقایای آسیاب‌ها، مساجد و منازل قدیمی و باغهای زیبای این روستا، بعید به نظر نمی رسد که شالوده اصلی آن به دوره ساسانی باز گردد، همین امر باعث شده که در روزهای تعطیل و روزهای عید محل جذابی برای گردشگران و در طول سال برای بازدید توریست‌ها باشد.

بزرگترین دژ آجری ایران

در فاصله ۲۰ کیلومتری جنوب غربی فومن در قسمتی از ارتفاعات پوشیده از درخت‌های سرسبز، **قلعه رودخان** بزرگترین دژ آجری کشور قرار دارد که مدت‌ها مرکز فرمانروایان گیلان بوده است. مساحت قلعه در حدود ۵۰ هزار متر مربع و در ارتفاع ۶۰۰ متری در بلندترین نقطه کوه واقع شده است. ۶۵ برج و بارو و دیواری به طول ۱۵۰۰ متر دارد. رطوبت بیش از حد هوا باعث رویش گیاه در لابه‌لای دیوارهای قلعه و پوسیدگی آنها شده، اما با این حال در مقایسه با قلعه‌های دیگر، رودخان سالم مانده است.

برخی بنیاد قلعه را به دوره ساسانیان یعنی قبل از اسلام نسبت داده‌اند. قلعه در زمان حکومت سلجوقیان تجدید بنا شده است و از پایگاه‌های مبارزاتی اسماعیلیان بوده است. برای رسیدن به این قلعه بعد از عبور از شهر فومن و گذشتن از روستاهای گشت، کردمحله، سیاه کش، شمس تالان، گوراب پس، هولس کام، سیدآباد و قلعه رودخان به روستای حیدرآلات می رسیم که از این روستا تا خود قلعه حدود ۵ کیلومتر فاصله است که شامل مسیری زیبا همراه با رودخانه‌ای کوچک می باشد.

دزفول، شهر گفتگوی تمدن‌ها

جای پای معماری ساسانی و بیزانس و روم شرقی را می توان در دزفول یافت. دزفول مکانی بوده برای تبادل فرهنگ‌ها. شهری که در آن روزگاری، رومی ها می زیستند و بر روی رودخانه‌اش سد ساختند.

در معماری خانه‌های کوچک دزفول، از سبک مسجد ایرانی گرفته تا کلیسای رومی و از مکتب ساسانی گرفته تا یونانی همه را می توان دید.

اینجا سرزمینی است که در آن پرتقال و خرما و موز در کنار هم می رویند. باید در کوچه‌هایش گشت، منظره دیوارهایش را دید، روبه‌روی هر دری ایستاد و سر را تا جایی بالا برد که در آنجا دیوار و آسمان همدیگر را ملاقات می کنند و آنگاه گوش سپرد به همه نجواهای شهر، شهری با بافت فشرده که گویی مردمش طاقت دوری از هم را نداشتند که خانه‌هایشان از سه طریق پشت‌بام، کوچه و زیرزمین به هم راه دارند.

باید داخل خانه‌ها شد و سرک کشید به شواوان‌ها (شوادون به زبان محلی) راهی زیرزمینی و دور و دراز که گاهی از کنار رودخانه دز سر در می آورد و بیشتر اوقات از خانه همسایه. این راه زیرزمینی در زمان بمباران هوایی پناهگاه مردم دزفول بود. وقتی در کوچه‌های دزفول راه می روی، اگر هم تنها باشی، گویی تنها نیستی. در هر پیچی از کوچه، کوچه هم با تو می پیچد و چشم به آسانی و نرمی می چرخد.

دزفول را در زمان ساسانیان به صورت یک دژ و برای محافظت از پل رودخانه دز استوار کردند و به همین دلیل کالبد شهر شدیداً فشرده است و تمام خانه‌های ناحیه قدیمی شهر بر زمین های کوچکی احداث شده‌اند. دزفول از معدود شهرهای ایران است که در معماری آن، آجر پخته به وفور به کار برده شده و گذشته از آنکه دیرپایی آن را باعث شده، اصالت و وقار خاصی نیز به آن بخشیده است.

هر که به زیر دستان نبخشاید، به جور زیر دستان گرفتار آید ● سعدی شیرازی

ماجراهای خواستگاری

کورش کاشانی

وصلت با یک سر به هوا

ماشاالله این دختر خاله‌ها یکی و دو تا نبودند... پنج تا خاله داشتم هر کدام هم چند تا دختر داشتند. توی خانواده ما فراوانی دختر بود و از آنجایی که مادر من تنها زنی بود که چهار پسر داشت، همه فکر می کردند ما باید یکی از دخترهای آنها را بگیریم...

مادرم هم از وقتی ما بچه بودیم، کلی مورد لطف خواهرها قرار می گرفت و همه دلشان می خواست مادر من دختر آنها را به عروسی انتخاب کند...

برادر بزرگم، تا از سربازی آمد، مادر او را پای سفره عقد نشاند و با مریم دختر خاله‌ام عروسی کرد. سعید برادر دومم خیلی زرنگ تر از این حرفها بود. تا درس دانشگاه و سربازی‌اش تمام شد، نی خارج رفتن را زد و رفت و خودش را تبدیل به یک افسانه کرد!! خوب می دانستم که همه دخترهای دم بخت خانواده چشم به راه برگشتن او بودند. هرچه باشد آقای مهندس فرنگ رفته بود... از همه ما هم خوش قیافه تر بود...

به من که رسید دیگر می دانستم چه سرنوشتی انتظارم را می کشد. از سربازی که برمی گشتم هر شب خانه یکی از خاله‌ها دعوت بودم و مورد لطف همه قرار می گرفتم... اما مشکل اینجا بود که من به همه دختر خاله‌ها به چشم خواهر نگاه می کردم و از قضا دلبسته دختر عمویم شده بودم. که چشمتان روز بد نبیند... رابطه مادرم و زن عمو وحشتناک شکراب بود. وقتی برای سعید نامه می نوشتم و برایش درددل می کردم، او هم با همان لحن طنز و شوخ طبعی اش برایم می نوشت:

–... از من به تو نصیحت فرار کن بیا اینجا پیش خودم، چون اگر مادر بفهمد که تو دلبسته دختر عمو هستی، اول تو را و بعد خودش را می کشد...

این سعید هم که یکدفعه حرفی نمی زد که دل آدم آرام بگیرد و همیشه برعکس توی دلم را خالی می کرد...

برادر کوچکم هم سرش را کرده بود توی کتاب و دفتر و از ۱۶ سالگی اعلام کرد دلش نمی خواهد تا آخر عمر عروسی کند و فکر می کرد اینجوری از گزند خاله‌ها نجات پیدا می کند.

خلاصه سربازی‌ام که تمام شد، مادر گفت: یکدفعه مثل سعید فکر خارج و خارج رفتن به سرت نزند... می خواهم برایت زن بگیرم...

قلبم از جا کنده شد... من من کردم و گفتم: من زن نمی خواهم.

مادر براق نگاهم کرد: مگر دست توست؟ باید هرچه زودتر سر و سامان بگیری. این همه دختر خاله خوشگل و نجیب و خانه‌دار هم داری... دست روی هر کدام بگذاری فردا می روم خواستگاری...

گفتم: من با ازدواج فامیلی مخالفم.

مادر چشمی نازک کرد و گفت: این حرفهای بی ربطی است که تو کتابها به شما یاد می دهند... مگر فامیل چه اشکالی دارد؟ می خواهی بروی با یک غریبه ازدواج کنی که نه اصل و نسبش را می شناسیم و نه اصلاً می دانیم چه دختری است... این فکرها را از سرت بیرون کن... بین لیلا و سودابه و شیرین یکی را انتخاب کن...

عزا گرفته بودم چه بکنم. تنها کسی که برایش

درپیچ و خم دادگاه

راشین مختاری

نتیجه محاسبات اشتباه در زندگی

باورم نمی شود با من این کار را کرده باشد. همه محاسباتم اشتباه از آب درآمده بود. حُقه بزرگی بود و من نادان تر از آن بودم که متوجه این حقه شوم.

درست ده سال از ازدواجمان می گذشت... همان سال اول باردار شدم. ازدواجمان از سر عشق و عاشقی نبود... آمدند خواستگاری، بزرگترها حرفهایشان را زدند. ما هم چند جلسه‌ای با هم بیرون رفتیم بعد هم جواب بله را دادم...

وضع مالی جمال خیلی خوب بود. اوضاع مالی پدر من هم بد نبود و از این نظر هر دو خانواده هم سنگ بودند. هر چند همه چیز خوب به نظر می رسید ولی همان سال دوم و سوم متوجه شدم خیلی با هم فرق می کنیم و اختلاف نظرها خودش را نشان داد، اما پای یک بچه درمیان بود و هیچ وقت هیچ کدام از ما به طور جدی به این اختلاف نظرها توجه نمی کردیم، اما روز به روز بیشتر از هم فاصله می گرفتیم. کار به جایی رسیده بود که تنها حرف مشترکمان بچه بود... تنها در مورد بچه بود که با هم صحبت می کردیم...

جمال مرد خودرأیی بود و عملاً من را در هیچ کدام از تصمیم گیری هایش شریک نمی کرد. خانه را که می خواست عوض کند، اصلاً نظر مرا نپرسید. خودش رفت چند آپارتمان دید و یکی را پسندید و فقط به من روز اسباب کشی را اعلام کرد! اهل معاشرت نبود. حداقل از دوستان من خوشش نمی آمد. ترجیح می داد با همان چند تا دوست محدود خودش رفت و آمد کند. این مساله همیشه مرا اذیت می کرد... در موردش بحث هم که می کردیم به نتیجه نمی رسیدیم... او زندگی متفاوتی داشت. به نظرش بهترین و آبرومندترین کار دنیا را داشت. بهترین دوستان را داشت و بقیه اصلاً ارزشی ندارند... اینها چیزهای ساده‌ای نبودند... در طول زندگی مرا خیلی اذیت می کرد...

پسرم که به مدرسه رفت برای اولین بار موضوع طلاق را مطرح کردم... جمال اولش شوکه شد. نه به این خاطر که مرا از دست می دهد، مساله بچه برایش خیلی مهمتر بود. تنها چیزی که هر دوی ما عاشقانه دوستش داشتیم بچه بود... جمال اولین سوالی که از من کرد، گفت: تکلیف بچه چه می شود؟

گفتم: خب معلوم است من از او مراقبت می کنم.

جمال شوک زده نگاهم می کرد... خواست مخالفت کند، ولی باهوش تر از این حرفها بود. چند روزی بین ما سکوت برقرار شد. جمال خوب به رفتارهای من با بچه دقت کرد. تازه متوجه شده بود که چقدر بچه به من عادت دارد و عملاً او هیچ چیز از خلق و خو و علایق بچه نمی داند... آنقدر فکر و ذکرش کار بود که وقت کمتری را با بچه می گذراند ولی یکدفعه متوجه شد همین موضوع امکان دارد به ضرر او تمام شود.

روابطمان خیلی بد شده بود مخصوصاً که من متوجه مراودات او با یکی از کارمندهای خانم شرکتش هم شده بودم. جر و بحث هایمان بالا گرفته بود... هر وقت می خواستم قهر کنم، دست بچه را می گرفتم و می رفتم.

می توانستم درددل کنم سعید بود که او هم از آن طرف دنیا فقط همه چیز را به شوخی و خنده می گذراند. یک روز عصبانی شدم و بهش گفتم: تو اصلاً می فهمی چه به سر برادرت دارد می آید؟

سعید که کمی بهش برخورده بود، برایم نوشت، به زودی به تهران می آید و مشکل را حل می کند...

خبر آمدن سعید شور و حالی توی فامیل انداخته بود. همه ذوق زده بودند. مادرم نقشه کشیده بود که هر طور شده توی این سفر سعید را زن بدهد و خاله هایم هر کدام امید داشتند آن عروس خوشبخت دختر آنها باشد...

آمدن سعید باعث شد توجه به من کمتر شود... از همان روز دوم و سوم جر و بحث مادر و سعید شروع شد. مادر اصرار می کرد که باید زن بگیرد و سعید هم مخالفت می کرد. دست آخر سعید گفت: آخه مادر تو چرا اینقدر اصرار داری ما با دخترهای فامیل ازدواج کنیم، آن هم کسی که خودتان می پسندید؟

مادر هم مثل همیشه هزار دلیل آورد... سعید خوب گوش داد و گفت: خب حرف شما درست. خوب و بد فامیل را می دانیم، اگر گوشت هم را بخوریم استخوان هم را نمی خوریم و... و... و... ولی کجا گفته‌اند این فامیل حتماً دخترخاله آدم است؟

مادرم نگاه معناداری به سعید کرد و گفت: منظورت را واضح بگو...

و سعید یواش یواش موضوع علاقه من به دخترعمویم را مطرح کرد. مادر سرخ شد، بعد سیاه و دست آخر مثل گچ سفید... سعید هم گفت و گفت...

چند روزی مادر با من و سعید قهر بود و با ما حرف نمی زد. تا بالاخره باز سعید راه دیگری پیدا کرد و گفت: مادر چرا سخت می گیری؟

مادر در حالی که اشک توی چشم هایش جمع شده بود، گفت: نمی دانم چه کرده‌ام که باید این عاقبت را داشته باشم. این از تو که تو ولایت غربت بی سر و همسری، این هم از برادرت که می خواهد...

سعید خنده معناداری کرد و گفت: من که نمی خواهم تا ابد بی سر و همسر بمانم. اتفاقاً این سفر آمده‌ام زن بگیرم به شرط اینکه دست از سر این برادر ما برداری و بگذاری با هر کس که دوست دارد عروسی کند در عوض من حاضرم با هر کس که تو بخواهی عروسی کنم...

مادر ذوق زده شد. به هر حال همه می دانستیم سعید بچه سوگلی مادرم است و زن دادن او، آن هم به سلیقه و انتخاب خودش... مادر این معامله را قبول کرد. من هم که اساسی ذوق زده شده بودم و فکر می کردم سعید عجب فداکاری در حق من کرده ولی کم کم کاشف به عمل آمد که آقاسعید از خیلی وقت پیش سمیرا دخترخاله‌ام را زیر سر داشته و از آنجا با هم نامه‌نگاری هم داشتند.

آنقدر مادر را این ور و آن ور کرد تا بالاخره تا اسم سمیرا از دهان مادر بیرون آمد، سعید هم سریع گفت: هرچی شما بگویید... به نظر من سمیرا دختر خیلی خوبی است و...

و مادر هم خوشحال که پسرش به سلیقه و انتخاب او اعتماد کرده و مثل یک بچه مطیع قبول کرده!!!

امان از دست سعید... خلاصه من هم شش ماه بعد با دخترعمویم ازدواج کردم و حالا که دوازده سال از این ازدواج ما می گذرد مادرم هنوز فکر می کند سعید پسر خلفش بود و من سر به هوا و خودرأی... ■

بچه اصلاً برای پدرش دلتنگی نمی کرد ولی جمال به خاطر بچه می آمد دنبال من و علیرغم میلش مجبور بود از من عذرخواهی کند.

اما من جمال را خوب می شناختم. کینه شتری داشت. فکر می کرد من از وجود بچه سوءاستفاده می کنم... همین موضوع باعث شد او مکر و حیله هایی به کار ببرد که هم مرا عذاب بدهد و هم خودش برنده این بازی باشد.

اول بهم گفت بچه را بهت نمی دهم. گفتم: بچه پیش تو نمی ماند. آنقدر که به من عادت دارد، به تو ندارد...

خودش هم این موضوع را خوب می دانست... یکدفعه تغییر رویه داد و با من مفصل صحبت کرد که بهتر است کدورتها را کنار بگذاریم و به خاطر بچه هم که شده یک محیط آرام در خانه ایجاد کنیم. من هم قبول کردم. جمال یکدفعه عوض شد. تبدیل به مردی مهربان و باگذشت شد. یکی دو سفر خارج از کشور رفتیم و برخلاف دفعات قبل، همه وقتش را با من و بچه گذراند و اصلاً دنبال کار و مشتری پیدا کردن نرفت. بچه را پارک می برد و یواش یواش به بچه نزدیک شد. تا اینکه یک بار که می خواست برای سفر کاری به دبی برود به من گفت: می خواهم پسرم را با خودم ببرم و یک سفر مردانه برویم.

من هم قبول کردم. هر چند برایم خیلی سخت بود که از بچه‌ام جدا شوم، حتی اگر شده برای چند روز! پسرم که از سفر برگشت شاد و سرزنده بود. برایم کلی تعریف کرد که همه روز را با پدرش می گذراند. جمال دیگر بچه را همه جا با خودش می برد، حتی تمام تابستان روزها او را با خودش به شرکت می برد. من هم ته دلم خوشحال بودم که روابط پدر و پسر به هم نزدیک شده... ولی کم کم حس کردم جمال مرا دارد نادیده می گیرد. یعنی حتی برای شام هم خودش و بچه با هم تنها می رفتند و مرا با خودشان نمی بردند. جمال روزبه‌روز با من نامهربان‌تر می شد... دیگر طاقت نیاوردم و باز موضوع طلاق را مطرح کردم. این بار برخلاف دفعه قبل با خونسردی گفت: هرچه تو بخواهی من هم راضی‌ام...

حیرت‌زده شده بودم. گفتم: بچه را با خودم می‌برم.

گفت: نه... بچه به پدرش بیشتر از مادرش احتیاج دارد.

عصبانی شدم و گفتم: این بچه یک روز هم با تو تنها نمی‌ماند.

جمال هم پسرم را صدا زد و جلوی روی من از او پرسید: اگر من و مادرت بخواهیم از هم جدا شویم پیش کدام یکی از ما می‌مانی؟

بچه با همان محاسبات کودکانه‌اش پدرش را انتخاب کرد... دنیا روی سرم خراب شده بود. تازه معنی آن رفتارهای ظاهراً مهربانانه جمال را فهمیدم... تازه فهمیدم این ماههای اخیر چه فکری توی سرش بود که بیشتر وقتش را با بچه می گذراند...

به همین سادگی همه چیز را از من گرفت... امروز آمدیم دادگاه... چون من درخواست طلاق کردم هیچ حق و حقوقی هم به من تعلق نمی گیرد. حالا نه حقی به من می دهد و نه بچه را...

■

شکوفه های زندگی

چاپ عکسها رایگان است

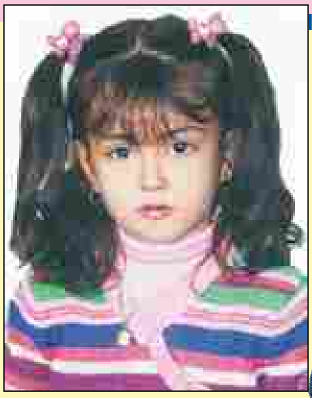
پریا علیجانپور

نیایش پنبه کار

ستایش پویان مهر

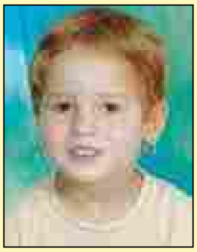
ناهید کاظمی

محمد فلاحیه

مریم نعیمی

زهرا نعیمی

احمد گواف

یونس گواف

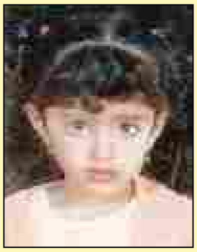
ریم کمالی

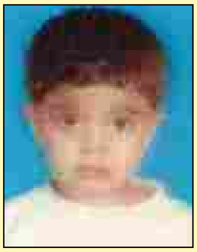
مسعود کمالی

چیزی که جبران ناپذیر است، خشم است

● بانو استاجل

مسابقه بزرگ داستان نویسی

دوره سوم

خاک...

زهره کیانی - اصفهان

«خاک...» داستان به ظاهر ساده و سردی است از «زهره کیانی»، نویسنده نام آشنا که با رسیدن به هستی شناسی و جهان داستانی خاص خود، داستانهایی تفکر برانگیز می نویسد. از این نویسنده که در کاربرد عنصرهای داستانی مهارت قابل تحسینی کسب کرده، تاکنون چند مجموعه داستان کوتاه و رمان منتشر شده است.

یک ساعت بیشتر نمانده تا غروب. حتماً باز پیدایشان می شود. با هم، سر وقت. محسن و امیر از جاده اصلی می آیند. ولی مینا و جهان از طرف دیگر، از آن خیابان. البته خیابان که نه، راه باریکی است که متصل می شود به شهر، به میدان شهر. به نزدیک دیوار اولین فرعی قطعه چهارم و ردیف سوم که می رسند مسیرشان را تغییر می دهند و می آیند به طرف من. محسن که از بقیه عجول تر است، زودتر خودش را می رساند به قبر. می نشیند کنار سنگ. بعد امیر می نشیند کنارش. جهان که نفر آخر است، همیشه دیرتر می آید. وقتی از راه می رسد قبل از اینکه جواب سلام من و امیر را بدهد و عرق روی سر و صورتش را خشک کند، می ایستد روبروی قاب عکس و خیره می شود به آن، بعد بلند می گوید: «مادر!»

مثل دفعه قبل، آخرین بار که آمدیم، ایستاد و زل زد به قاب عکس. چند دقیقه که به همین حالت بی حرکت ایستاد، قرآن را از جیب کتش درآورد. آن را باز کرد و شروع کرد به خواندنش. از صدایش خوشم می آید، بخصوص که بلند هم بخواند. مثل وقتی که می نشیند گوشه اتاق. شبهای جمعه دعای کمیل را می خواند و صدایش می پیچید توی اتاق.

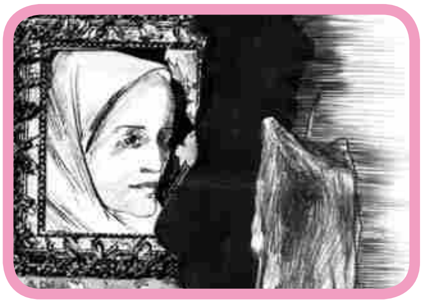

مینا توی هم است. هفته پیش که آمده بود سر حال نبود. مرتب دستها را می چسباند به صورتش و زیر چادر بی صدا گریه می کرد. حتماً باز محسن سر به سرش گذاشته یا به او گفته: «ببو».

جهان گفت: «گریه نکن.»

مینا گفت: «باشد» بعد هم گفت: «مگر می شود؟»

جهان گفت: «چه فایده دارد، تا زنده بود باید...»

آن وقت مینا گفت: «مادر!» دوباره گریه کرد. ابرهای خاکستری و سیاه جمع شده بودند بالای سرمان.

جهان گفت: «بس کن مینا، اینطور که تو گریه می کنی بدنش توی قبر می لرزد.»

مینا گفت: «بدنش، هنوز هم!»

مینا دیگر گریه نکرد. دستش را کشید روی سنگ.

جهان گفت: «حیف.»

مینا چادرش را مچاله کرده دور پاهایش.

جهان سنگی را کوبید به قبر. باران نرم نرم پایش را گذاشت بر بستر خاک.

امیر آهسته و شمرده شمرده دعا می خواند. بعد گلی را گذاشت روی قبر. چند قطره باران چسبید به شاخه گل.

جهان خواند: «زمستان ۱۳۰۰» و بقیه را نخواند.

امیر که همیشه گلدان گلی را می گذاشت کنار قاب، گلدان را برداشت و نیمی از آب بطری را خالی کرد پای ریشه گل و نیمی دیگر را ریخت روی سنگ. بعد گلدان را هل داد. چسباند به قاب عکس. آب قطره قطره چکید پایین و سرید روی خاک.

مینا گلدان را برداشت و از این طرف سنگ گذاشت آن ور سنگ.

محسن گفت: «چه فرقی می کند؟»

مینا نگاهش را دوخت به قبر.

محسن گفت: «با شما هستم، سرکار خانم؟»

مینا بلند خواند: «وفا... نکرد.»

محسن گفت: «نکند گوش هایتان؟»

مینا خواند: «ای خاک سیه!»

محسن گفت: «ابله!»

مینا گفت: «خودتی.»

ابر سیاه دوید آنطرف آسمان.

افتخار، افتخار!

لویذا هدایتی —اراک

«افتخار، افتخار!» نوشته «لویذا هدایتی» نشانه‌ای دیگر از نگاه نافذ و طنزآمیز درونی نویسنده است برای شکافتن پوسته ظاهرسازی، تکبر احمقانه و خودبرتربینی‌هایی که گاه در تمام طول یک عمر و یک زندگی پوچ و بیهوده به وجه عمده و نماد شخصیت بسیاری از اشخاص و افراد تبدیل می‌شود.

از این داستان‌نویس تاکنون چند اثر در اطلاعات هفتگی به چاپ رسیده است.

در خانواده‌ای زندگی می کنم که همه افرادش خودشان را به چیزی منسوب می کنند تا بتوانند به آن افتخار کنند. بر خلاف من که کوچکترین اعتماد به نفسی در کالبدم نیست، آنها آنقدر اعتماد به نفس دارند که انگار گردانندگان جهان هستند. پدربزرگ با اینکه می داند جنگ چیز دلچسبی نیست اما افتخار می کند که پدرش در جنگ جهانی دوم یکی از خلبانان ارتش آلمان بوده و از شخص هیتلر دستور می گرفته است و مادر تهرانیش که برای گردش —البته قبل از جنگ— به آلمان رفته بوده، در یکی از لوکس ترین رستورانهای برلین پدرش را دیده و بعد هم این دیدار به ازدواج خوب و خوشی ختم شده است که حاصلش تنها یک پسر بااقتدار بوده (همین پدربزرگ!) که در عرصه‌ی صنعت کشور کارخانه‌داری است به تمام معنا! و بر خود می بالد که با زنی دلفریب و اصل و نسب‌دار ازدواج کرده و پسری به عرصه‌ی وجود آورده که مانند پدر خدابیامرزش خلبانی دلیر شده که در جنگ‌ها اگر او نبود هیچ کس نبود!

مادر هم علاوه بر افتخار به این که خانواده‌اش نظیر ندارد و پدرش فلان و بهمان بوده، بیشتر به این می بالد که از وجود پر خیر و برکت اوست که شوهرش به موفقیت نائل شده و دو پسرش از افتخارات زمین به شمار می روند و البته... از آنجایی که هر کدام از فرزند دختر و پسر که در خانواده ای نباشد کمبودش احساس می شود، بنابراین بی دختر هم نمانده است!

اما درباره‌ی برادر بزرگم فقط همین را بگویم که مدرک پزشکیش را به تازگی گرفته و می خواهد فوق دکترای تخصصیش را هم بگیرد و بنابراین به چشم ابن سینای دوم ایران به او نگاه می کنند، چرا که مرحوم سپهری آنجا که گفته: «فواره‌ی هوش بشری» حتماً در عالم رویا چندین سال بعد را —که برادرم در علم پزشکی در جهان معروف بود - دیده بوده و با الهام از آن می خواسته بفهماند که در ایران هوش بشری در بعضی از افراد آنقدر زیاد است که چون فواره‌ای که آب به اطراف می پاشد، نور دانش را به اقصی نقاط جهان می پراکند. در مورد برادر دومم که دیگر خانواده بی برو و برگشت «انیشتن» را خلق شده برای این می دانند که با دو واسطه بتواند تمام تجربیاتش را به برادرم منتقل کند. چرا که می گویند چون استاد برادرم شاگرد پروفسور حسابی بوده و پروفسور حسابی هم که دیگر همه می دانند رفیق گرمابه و گلستان انیشتن بوده است، حالا کل خانواده به انتظار نشسته‌اند که برادرم دومم در تز دکترای فیزیکش همه‌ی جهان را با نظریه‌اش متعجب و حیران کند.

و اما در این میان فقط من هستم که نمی توانم خود را به چیزی یا کسی منسوب کنم و باعث مباهات خانواده شوم. بخصوص این که بر خلاف اعضای باریک اندام و بلندقد خانواده —که می گویند قدبلند هوش زیاد می آورد —چاق و کوتاه هستم و دیگر هیچ انتظاری از من نمی شود داشت. تازه هر وقت که صورت زیبایم را به عنوان یکی از موارد مباهات بر می شمرم، دو برادرم اذعان می دارند که «صورت نیکو نماند، سیرت زیبا بیار» و از آنجا که بنده از نظر آنها سیرت و عقل درست و حسابی ندارم میان آنان همانند جوجه اردک زشت هستم.

هر بار که سعی می کنم تا شاید بتوانم باعث افتخار شوم کسی از اعضای خانواده بی درنگ توی ذوقم می زند و تمام اشتیاقم فروکش می کند. وقتی می گویم می خواهم فوق لیسانس بگیرم همه می گویند: «تو فوقش لیسانست را بگیری!» وقتی می گویم: «من هم

جهان گفت: «محسن!»

مینا گفت: «می بینی جهان، همیشه او شروع می کند.»

جهان گفت: «این جا! خجالت نمی کشی؟»

امیر گفت: «اصلاً مادر از دست شماها... مرد.»

محسن گفت: «از دست ما!»

امیر گفت: «بله از دست شما، اگر آن زن بی شعور تو، یا مینا با یک بچه زندگیش را ول...»

مینا گفت: «من... من؟ دیواری کوتاه تر از من نبود؟ قضیه هرمز یادتون رفته. نه، هرمز! خودت بگو یا خود شما امیر آقا، چقدر مامان گفت چک نده تا آن بدهی را به بار آوردی و او چقدر حرص خورد!»

جهان گفت: «آمده اید سر خاک یا...»

گفتم: «به عمد که نبود.»

جهان گفت: «بله، به عمد نبود. مینا و محسن هم می گویند به عمد نبود.»

گفتم: «مجبورم کردند.»

جهان گفت: «بچه که نبودی! یا محسن، خانمش را خودش انتخاب کرد. آن هم شد آخر و عاقبتش.»

مینا گفت: «من که الهی به درد مامان...» و کوبید روی پاهایش.

محسن گفت: «الهی.»

امیر گفت: «بس کنید.»

محسن گفت: «حالا گیریم به عمد بود. شما می گویید چه کار کنم؟»

امیر گفت: «هیچی... هیچ کاری نکن... مامان دق مرگ شد!»

مینا گفت: «بمیرم» و با دست زد به صورتش.

محسن گفت: «چیزیش نبود.»

امیر گفت: «چرا، بود!»

محسن گفت: «انگار یک دفعه شد.»

مینا گفت: «نه... می ریخت توی خودش.»

امیر گفت: «تو فهمیده بودی؟»

مینا گفت: «جهان، جهان متوجه شده بود.»

محسن گفت: «آنوقت تو که دخترش بودی!»

مینا حرفی نزد.

امیر اشک هایش را پاک کرد.

جهان محکم تر انگشت هایش را کوبید به قبر.

ابر سیاه تندتر باریدن گرفت.

جهان گفت: «راحت شد.»

امیر گفت: «او که بله.»

مینا گفت: «من چه کار کنم؟»

امیر سکوت کرد.

محسن گفت: «برو کنارش بخواب، طناز را هم ببر.»

مینا گفت: «نظر تو را نخواستم، وضعت بهتر از من نیست.»

محسن گفت: «خفه.»

امیر گفت: «وه... بس کنید.»

جهان گفت: «چمچاره» و از جا بلند شد. وقتی دستش را گذاشت روی قبر و گفت: «مادر ما را دعا کن» من و مینا هنوز نشسته بودیم. محسن و امیر قصد نداشتند بروند. هق هق گریه هایمان با هم قاطی شده بود. قوچ سیاه، واژگون آمده بود وسط آسمان. باد می آمد با شتاب، انگار باران هم تندتر می بارید. تندتر.

■

مثل شما نبوغ دارم» می گویند: «تو نه، بوق هم نداری!...» خلاصه این که من هیچ شانسی ندارم.

خب، من دانشجوی ادبیاتم و شعر نو می گویم اما به جای این که تشویق شوم و از من هم انتظار داشته باشند که شاید جای پای «نیما»ی خدابیامرز را من «مینا» پر کنم همواره تمسخر می شوم که «تو فعلاً املاء را یاد بگیر تا نوبت انشایش برسد!»

بالاخره یک شب به تنگ آمدم و حافظ را نصف شبی از خواب پراندم و زابراه کردم که با جوابت تکلیف من را روشن کن. حضورش را در کنار خود احساس می کردم. احتمالاً دلش می خواست خفه ام کند تا اینقدر مزاحم او نشوم، اما فال حافظ هم کمک نکرد. نه! شاید هم کمک کرد؟! آخر من هر دفعه فال گرفتم آن چیزی که دلم می خواست نیامد و برای همین آنقدر فال گرفتم و به حافظ التماس کردم — که یک چیز خوب و امیدوار کننده به من بگوید — تا بالاخره حافظ هم خسته شد و فال هم خوب آمد. بعد رفتم سراغ استخاره، آخر دیگر از حافظ مطمئن شده بودم پس رفتم سراغ یک مقام خیلی خیلی بالاتر، و همان دفعه ی اول جوابی را که می خواستم گرفتم، بعد هم نامردی نکردم و کتاب حافظ را به گوشه ای انداختم و گفتم برو بابا، تو هیچی نمی فهمی! خدا دفعه ی اول جوابم را داد. از این دفعه از همان اول می روم سراغ خدا، نه تو!

به هر حال بعد از کلی فال و استخاره گرفتن، تکلیفم را با خود مشخص کردم. شعرهایم را به صورت مجموعه ای مرتب درآوردم و برای ناشری فرستادم.

مدتها گذشت. کتابم چاپ شد. اما باز هم مایه ی مباهات خانواده نبودم، اما... دیگر فهمیده بودم چرا... برای این که افتخارات آنها مصنوعی بود. از رویم خجالت می کشیدند، اگر به من هم مثل خود افتخار می کردند. آنها راست می گفتند، من هم جنسشان نبودم چرا که می دانستم جلوی دیگران می خواهند حقارتشان را بپوشانند.

پدر و مادر پدربزرگ گمنام بودند چرا که او در پرورشگاه بزرگ شده بود. بعد از سالها کارگری در یکی از بزرگترین کارخانه های تهران و با کلی قرض از این و آن تنها چند سال توانسته بود کارخانه ی کوچکی بخرد و حالا که پیر و خانه نشین شده است به دست کسی سپرده تا آن را مدیریت کند.

من که می دانم برادرم حتی در خواب هم سعادت دیدن ابن سینا را ندارد، چرا که بعد از دو سال پشت کنکور ماندن در یک دانشگاه پرت پزشکی قبول شده است. و مطمئنم که استاد برادر دومی تا به حال حتی از کنار عکس دکتر حسابی هم رد نشده، چه برسد به این که شاگرد او باشد.

ولی بالاخره هم نفهمیدم این افتخار کردن و مورد افتخار واقع شدن از کجا بنیان گذاشته شده است، اما مهم نیست چرا که دیگر می دانم باید به چه چیز و چه کس افتخار کنم... به وجودی که هستم یا وجودی که می خواهم باشم.

■

پیام و پاسخ

علی اصغر شیرزادی

خانم عزیزه غلامی — بجنورد

از ابراز لطف بزرگوارانه تان بسیار سپاسگزارم. آنچه با عنوان «خواب راحت» نوشته اید بیش از آنکه «داستان» - در معنا و مفهوم عادی و متعارف آن باشد - «خاطره»ای است که تا حدی با نوعی کم حوصلگی و شتابزدگی بر قلم آورده اید. از شما نویسنده باذوق که داستان بدیع و خواندنی تان با نام «مجله من» در این صفحات چاپ شده، توقع و انتظار داریم که هر بار «داستان» بهتر و کامل تری بنویسید. در نامه تان عذر آورده اید که «پاکنویس» کردن و خوانا و دقیق نوشتن برایتان خیلی سخت است! شما که ظرافت ذهنی و قدرت مشاهده هنرمندانه ای دارید هرگز نباید در امر «نوشتن» اجازه دهید که سهل انگاری و — با عرض پوزش — تنبلی بر کارتان سایه های سنگین بیندازد. با توجه به جوانی و مجموعه امکاناتتان می توانید بسیار فراتر از آنچه تاکنون در جهت «داستان نویسی» حرکت کرده اید، تلاش کنید و به پیش بروید. یقین داشته باشید که در این راه و کار، جز با کوشش پیگیر و برنامه ریزی شده نمی توان به حد نصابهای قابل قبول رسید. در هنر داستان نویسی — همچون «هنر»های راستین و تمام عیار دیگر — هر نویسنده ای که «کار» خود را جدی بگیرد، همواره و تا پایان راه نیازمند آموختن است و لامحاله می کوشد یا به گونه ای پیوسته بر مهارتهای خود در کاربرد عنصرهای داستانی بیفزاید. به این حقیقت هم توجه کنید که «داستان نویس» - چه خودآگاهانه و چه ناخودآگاهانه — از رهگذر تجربه های مستقیم و غیرمستقیم خود «درونمایه» آثارش را برمی گزیند. اما، حتی وقتی با قوت و شدت فقط «خود» را بازمی گوید و به اصطلاح خیلی «شخصی» می نویسد، باز هم — بنا بر الزامهای هنری - «خود» و تجربه کاملاً شخصی اش را در قالب «داستان» به ما به ازای کاملاً داستانی شده تبدیل می کند. به این ترتیب است که حاصل اندیشه و «اندیشه تخیلی شده» او از چارچوب تنگ «حدیث نفس» بسیار فراتر می رود تا در راههای جهان و زمان برای خود جایگاهی سزاوار پیدا کند.

به هر تقدیر، چون نمی دانم که برای «داستان نویس» شدن چه برنامه از پیش تعیین شده ای دارید، و همچنین نمی دانم که چه کتابها و مطالبی را می خوانید، عجالتاً توصیه و پیشنهادم به شما این است که کتابهای مربوط به داستان نویسی را بخوانید. علاوه بر اینها، این نکته اساسی را فراموش نکنید که بدون خواندن و بازخوانی داستانهای درخشان و مرور صبورانه بر آثار قدر اول ادبیات داستانی ایران و جهان، نمی توان به شیوه ای پیوسته و جدی نوشتن داستان را ادامه داد و «داستان»های برجسته و تفکر برانگیز و ماندگار نوشت. بدیهی است که خودتان بهتر از من دانسته اید و می دانید که برای نویسنده شدن نباید تنها به خواندن قصه های عامه پسند و غالباً «یکبار مصرف» نشریه های عمومی و معمولی اکتفا کرد. در انتظار خواندن داستانهای جدیدتان برای شما شادی و تندرستی آرزو می کنم.

تمام قلبهای فداکار، بار دیگران را حمل می کنند

● ارنست تاویل

پدر علم روانشناسی بسیار بی عاطفه بود!

از: صبا ادیب

سال های اولیه زندگی

زیگموند یا سیگموند فروید به سال ۱۸۵٦ در «**فرایبرگ موراویا** در اتریش» چشم به جهان گشود (اکنون این شهر بخشی از چکسلواکی شده است، اما در آن دوران تحت کنترل امپراطوری اتریش بود)

پدر و مادرش هزاران آرزو برای پسر تازه به دنیا آمده شان داشتند و با یکدیگر پیمان بسته بودند که در جهت راحتی و رفاه او هر تلاشی که از دستشان بر می آید انجام بدهند. چند ماهی از تولد زیگموند نگذشته بود که روزی مادرش او را بغل گرفت و برای خرید به فروشگاه رفت. در آنجا با پیرزنی عجیب روبرو شد. آن پیرزن فال بین بود و به مادر زیگموند گفت که فرزندش در آینده مرد بزرگ و معروفی خواهد شد. مادر زیگموند برای آینده پسرش هم خوشحال شد و هم نگران و حس غریبی بر او مستولی گشت. زیگموند که بزرگترین فرزند خانواده به شمار می رفت از سوی والدین بیشتر از دیگر بچه های خانواده مورد لطف و محبت قرار می گرفت؛ به ویژه مادرش او را بسیار دوست می داشت و توجه بیشتری به او می نمود.

پدرش «**جکوب فروید**» نیز رفتار صمیمانه ای با زیگموند داشت و به او احترام خاصی می گذاشت.

وقتی زیگموند چهار ساله شد، خانواده تصمیم گرفت از فرایبرگ نقل مکان کند و در «وین» ساکن شود. زیگموند را در مدرسه ای مناسب در وین ثبت نام کردند. او پسر باهوشی بود و با نمرات عالی دیپلم گرفت و در سال ۱۸۷۳ وارد دانشگاه وین شد تا در رشته پزشکی تحصیل نماید. او علاقه زیادی به رشته پزشکی داشت، لذا در این رشته نیز به موفقیت رسید و در سال ۱۸۸۱ با نمرات بسیار عالی درجه دکترا گرفت. نخستین بررسیها و مطالعات و کاوشای او بر روی عصب ها بود. علاوه بر این به روانشناسی و روانکاوی نیز عشق می ورزید. پس تصمیم گرفت در کنار تکمیل رشته پزشکی به مطالعه در زمینه عصب شناسی و روانشناسی بپردازد.

اولین پایه روانشناسی

او با علاقه زیادی که به روانشناسی داشت و همچنین احساس میکرد دانشگاه وین پاسخگوی نیازهای علمی او –به ویژه در زمینه عصب شناسی– نیست، با والدینش به گفتگو نشست و تصمیم گرفت به پاریس، مهد علم برود. در واقع یکی از بزرگترین آرزوهایش تحصیل در دانشگاههای پاریس بود و سرانجام با تلاش و کوشش توانست به آرزویش دست یابد و به پاریس رفت تا در آنجا ادامه تحصیل دهد.

در آنجا تحت نظر چند استاد معروف به مطالعه و آزمایشهایی در زمینه بیماری هیستری پرداخت. پرفسور «جین مارتین شارکوت» یکی از اساتید بنام فرانسوی در زمینه عصب شناسی بود. او تاثیر زیادی بر عقاید و نظریه و طرز تفکر فروید گذاشت و فروید را در این زمینه راهنمایی کرد. فروید بعد از چند سال تحصیل و مطالعه در پاریس به وین بازگشت.

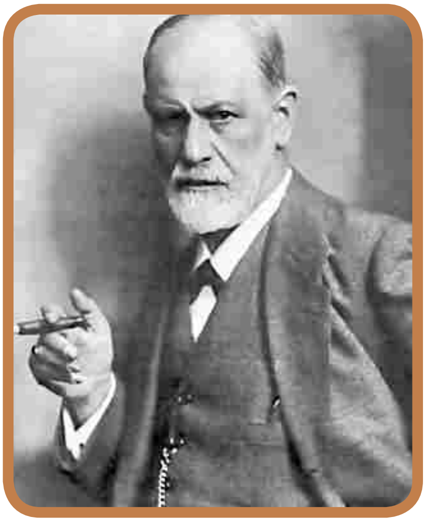

روانشناسی که ادعای درست زندگی کردن و راهنمایی و نشان دادن روش های بهتر زیستن را به مردم داشت خودش در افسردگی و ناامیدی غوطه ور بود

در سال ۱۸۸٦ با «مارتا برنای» ازدواج کرد و در طی ۹ سال زندگی زناشویی صاحب ٦ فرزند شدند.

او در وین به طبابت و درمان بیماران عصبی مشغول شد و قسمت اعظم ارباب رجوعش افراد هیستریک بودند.

وی در ابتدا به روشهای درمانی شایع و رایج از قبیل هیدروتراپی (درمان با آب)، الکتروتراپی (درمان با برق)، ماساژ و استراحت درمانی و ایر میشل (روش درمانی مبتنی بر استراحت مطلق) امید بست، اما از این روش ها نتیجه ندید. در سال ۱۸۸۷ به هیپنوتیزم متوسل شد و تا حدودی به موفقیت دست یافت، اما باز هم به مطالعه و بررسی و تحقیق بیشتری نیاز داشت.

درسال ۱۸۸۸ به برلین رفت و با یک پزشک متخصص اعصاب به نام «ویلهلم فلیس» به گفتگو نشست. آن دو در مدت کوتاهی با هم دوست شدند زیرا عقاید و تفکرات و علایقشان در زمینه روانشناسی شبیه به هم بود. این مسئله او را واداشت که به روانشناسی بیشتر معطوف شود و مطالعاتش را کامل تر نماید. در همین سال بود که کتاب «تعبیر رویاها» را نوشت. او روز به روز به این مبحث علاقه مند تر میشد و به مطالعه و بررسی بیشتری بر روی بیماران روانی می پرداخت. در همان سال به وین بازگشت و در آنجا به درمان بیماران توسط خواب پرداخت و تا حدی نیز به موفقیت هایی دست یافت. او برای تکمیل علوم و مطالعات در سال ۱۸۸۹ به «نانسی» سفر کرد و در کتابخانه های دانشگاه های آن شهر به بررسی و تحقیق درباره روانکاوی پرداخت.

فروید در سال ۱۹۱۰ کتاب «روانشناسی زندگی روزمره» را نوشت.

مطالعه بر روی بیماران روانی

«ژوزف برویر» (۱۹۲۵–۱۸٤۲) در شهر وین یکی از پزشکان مجرب بود و فضایل علمی و شهرت و اعتبار فراوانی داشت. زیگموند از دوران دانشگاه با برویر دوست صمیمی بود. آن دو بر روی بیماران روانی به مطالعه و بررسی پرداختند. البته زیگموند توجه عمده اش بر روی آناتومی سیستم عصبی متمرکز بود.

در اوایل سال ۱۹۰۰ در زمینه بیماران روانی که منشا آن ناکامی های جنسی و شکست هایی در زمینه غریزه جنسی هستند مقالاتی نوشت.

درسال ۱۹۰۲ یک جلسه با حضور اساتید روانشناسی دانشگاه وین در وین برگزار کرد و به بحث در زمینه روانکاوی و منشا بیماریهای روانی پرداخت. در سال ۱۹۰۵ کتاب سه مقاله در زمینه غرایز جنسی را نوشت که یکی از کتب مشهور وی محسوب می شود.

نظریه های فروید در وین و آلمان مورد توجه قرار نگرفت اما در فرانسه و انگلیس و اسپانیا از او استقبال شد.

وی سپس کتابی به نام مطالعاتی بر روی هیستری را به رشته تحریر درآورد که در محافل پزشکی آلمان با برخورد سردی روبرو شد، ولی در انگلستان از او قدردانی و استقبال کردند.

قدمی برتر در روانشناسی

در سال ۱۹۱٤ با اوج گرفتن جنگ جهانی اول، فعالیت های فروید در زمینه روانشناسی تا حدی متوقف شد. آن هم به دلیل شرایط جنگی ایجاد شده. به هر حال وی دست از مطالعه بر نداشت. سه پسرش وارد ارتش شدند تا در جنگ شرکت کنند. دخترش نیز «آنا فروید» به کار و رشته پدرش علاقه مند شد و تصمیم گرفت روانشناسی بخواند و رشته پدرش را ادامه دهد.

در سال ۱۹۲۰ کتابش با بیان اظهاراتی در زمینه اعتماد به نفس و ضمیر خودآگاه به معروفیت جهانی رسید.

او در سالهای بعد از جنگ به ارائه یک نظریه به نام «تحلیل خود و تحلیل نتایج پنهانی جنسیت کودکانه» و «عقده ادیپ» پرداخت.

این نظریه بر این اساس است که عقده روانی مبتنی بر عشق و محبت پسر به مادر و در عین حال کینه و حسادت نسبت به پدر میباشد. این کینه و حسادت آمیخته ای از کینه و محبت میباشد و در حقیقت یک نوع دوگانگی عواطف است. وی در کنار پژوهش درباره بیماری حمله

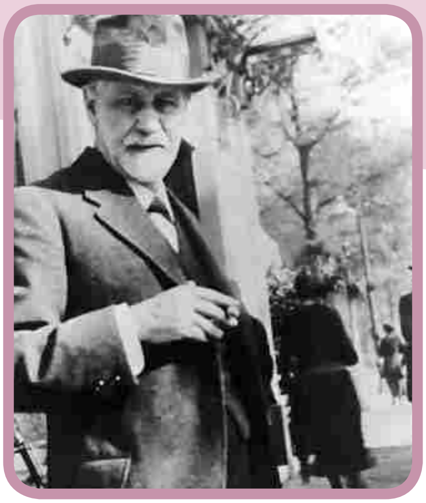

هیستری به روانکاوی «پایسیکانالیز» هم می پرداخت.

او تا سال ۱۹۰۶ به همراه برویر بود و نظریه هایشان را با یکدیگر بیان می کردند. از آن سال به بعد او با چند روانشناس و پزشک به نام های «الگن بلوبر» و «جانگ» از سوئیس و «آلفرد آدلر» از اتریش شروع به همکاری کرد.

نظریه های نوفرویدی ها

فروید توسط گروهی از پیروان خود مانند «آلفرد آدلر» و «کارل گوستاویونگ» حمایت میشد، اما این دو نفر که طرفدار واقعی فروید بودند به زودی نظریات مخالفی ارائه دادند. آدلر نظریه جنسی فروید را به وضوح رد کرد. او که در ابتدا یکی از اعضای انجمن روانشناسان فروید در وین بود، در سال ۱۹۱۱ شروع به مخالفت با فروید کرد و برای خودش انجمن کوچکی تشکیل داد. اختلاف نظر آدلر با فروید بر سر عدم توافق بر ریشه های جنسی بود. آدلر معتقد بود که احساس افراد، با مسئولیت اجتماعی و نیاز به پیشرفت برانگیخته میشود نه برای غرایز جنسی. در ابتدا نظریات آدلر به شهرت رسید. زیرا نظریه او در مورد ماهیت انسان مثبت تر از فروید بود. فروید سرچشمه اندیشه ها و رفتارهای انسانی را در ضمیر ناخودآگاه شخص میدانست و ریشه بسیاری از دردها و عقده ها و مشکلات را در واپس زدگی های دوران کودکی می شمارد. عقاید فروید درباره روانشناسی بر مبنای تجزیه و تحلیل روانی استوار است. عقیده اصلی او مبنی بر این است که قسمت اعظم ناراحتی های روحی از قبیل هیستری و برخی مالیخولیاها و عدم تعادل های عصبی، شکستها، سرخوردگی ها و مشکلات بر اساس ارضا نشدن غرایز است.

خصوصیات اخلاقی فروید

فروید اخلاق خاص و عجیبی داشت. او بسیار تندخو، عصبی، افسرده، یکدنده و خودخواه بود. او معتقد بود که نباید انسان ها از روی عاطفه با یکدیگر برخورد کنند و عاطفی باشند. همیشه باید به سرعت انسان ها را فراموش کرد و نباید وابستگی عاطفی به آنها داشت. برای مثال زمانی که یکی از دانشجویانش با او بحث و مخالفت میکرد، فروید حتی تحمل شنیدن مخالفت ها را نداشت و او را به سرعت ترک میگفت. فردای آن روز وقتی دانشجویش نزد او می آمد، فروید با ترشرویی و بداخلاقی او را رد میکرد و با رفتاری سرد با او برخورد میکرد. هر کسی نمیتوانست فروید را تحمل کند. او نیز بسیار بی عاطفه بود. درست است که او را پدر روانشناسی نامیده اند اما بسیاری از اساتید و روانشناسان بزرگ عقاید و نظریات او را رد کرده اند.

فروید کلا انسانی دلچسب و دوست داشتنی نبود شاید یکی از دلایلش عقاید او در زمینه غریزه جنسی بود زیرا او همه اصل زندگی انسان را بر پایه غریزه جنسی می دانست و همگان با این مسئله موافق نبودند.

امروزه نیز بسیاری از روانشناسان عقاید او را رد کرده و قبول ندارند.

کتب و مقالات فروید

او تا پایان عمر بیش از بیست و چهار کتاب نوشت و به چاپ رساند. اکثر کتابهایش در آمریکا به فروش میرسید. به طور کلی در انگلیس و آمریکا نظریات و کتابهای فروید نسبت به دیگر کشورها مورد قبول قرار گرفت. از معروفترین کتابهای او «تعبیر رویا»، «سه نظریه درباره میل جنسی»، «توتم و تبو»، «آینده یک پندار»، «روانشناسی توده و تحلیل من»، «ماورای اصل لذت» «پدیده هیستری»، «مکانیزم روانشناسی» و «روانشناسی زندگی روزمره» می باشند.

اواخر زندگی فروید

همانطور که گفته شد فروید عصبی، خودخواه و یکدنده بود. او معتاد به سیگار بود و روزی ۱۰۰ نخ سیگار میکشید. به طوری که بر اثر مصرف بیش از حد سیگار به سرطان فک و دهان مبتلا گردید و ۳۵ بار فکش را مورد عمل جراحی قرار دادند. اما باز هم دست از سیگار کشیدن بر نمیداشت. او در طی همه ی عمل های جراحی اش به نوشتن کتب و نظریاتش مشغول بود. وی میدانست یک روزی از دنیا خواهد رفت، پس تصمیم گرفت هر آنچه که می داند به رشته تحریر درآورد. او میخواست بعد از مرگش فراموش نشود و از یادها نرود.

در سال ۱۹۳۰ نازیها به اتریش نفوذ پیدا کرده بودند و آنجا تحت اشغال آنان درآمد. فروید برای معالجه و دور بودن از فاشیستها مدتی به پاریس رفت و تحت درمان قرار گرفت اما خودش میدانست که معالجه پذیر نیست. در سال ۱۹۳۸ به کمک «ماری بناپارت»، خواهر ناپلئون بناپارت پاریس را به قصد انگلیس ترک گفت و بالاخره در ۲۳ سپتامبر ۱۹۳۹ بر اثر سرطان فک که به همه جای بدنش ریشه دوانده بود از دنیا رفت.

به این ترتیب روانشناسی که ادعای درست زندگی کردن و راهنمایی و نشان دادن روش های بهتر زیستن را به مردم داشت خودش در افسردگی و ناامیدی غوطه ور بود.

به طور کلی فروید چه در زمان خود و چه در دوران بعد از مرگش مورد استقبال همگان قرار نگرفت و مورد قبول واقع نشد.

■

فرهنگ مردم

آذر دلخوش

ابوالقاسم انجوی شیرازی درباره آداب و رسوم شهرهای مختلف در فصل زمستان (در کتاب جشن ها و آداب و معتقدات زمستان) اینگونه بیان می کند:

نطنز

در نطنز و آبادیهای آن رسم است که در شبهای هفدهم و هیجدهم و نوزدهم دی ماه بچه‌های آبادی به چند دسته می شوند و هر دو دسته به طرف یکی از تپه ها و بلندیهای اطراف آبادی می روند و بوته ها و خارها را که از پیش جمع کرده‌اند آتش می زنند به طوری که شعله‌های آتش سراسر آبادی را روشن کند زیرا معتقدند این آتش‌افروزی شگون دارد و نور آتش هر چه بیشتر به سر درختها بتابد آن سال میوه و سر درختی بیشتر می شود و آفت درختان را از بین می برد. بعضی ها به نیت اینکه درختان میوه ثمر بیشتری دهند، به دسته هایی تقسیم می شوند و به در خانه ها می روند و اشعاری را می خوانند و صاحبخانه به آنها چیزهایی از قبیل توت خشک، گردو، کشمش، برگه هلو، نقل... می دهد و آنها را به اسم صدا می زنند. مثلاً (آقا رضا خان شمایی؟ ار خالق

ختایی بپوش و برو نچایی

نارنج دست شاهی از باغ گل درآیی)

وقتی صاحبخانه خوراکیها را به آنان داد باید یک مقدار کمی از خوراکی به عنوان (چشم چیده) از بچه ها بگیرد چون که معتقدند اگر نگیرد شگون ندارد و بدی می آورد بعد از اینکه به در تمام خانه‌ها رفتند و توبره‌شان پر شد می روند در کتابخانه یا مسجد آبادی هر چه گرفته‌اند قسمت می کنند و می خورند و خوردن چنین هدایایی را شگون دار می دانند.

ضرب‌المثل های گنابادی

شیرهَ و دی کو مقس خودش و دی میه.

برگردان: شیرینی را پیدا کن مگسها پیدا می شوند.

برای هر کاری مقدمات و جوهره آن کار مهم است.

خونه تریک کوچه روشنا.

برگردان: در خانه همیشه دعوا و بحث می کند و در کوچه شاداب و خوشحال است. (کنایه از آدم دورنگ)

مقس روی دوغ.

برگردان: مگس روی دوغ کسی است که در کارهای دیگران همیشه دخالت می کند.

–دهنش یک گز هست.

برگردان: کنایه از افراد بددهن و حراف است. (دهانش یک متر است)

فرستنده: حسین فیاضی نوغابی از گناباد

هنگامی احساس خوشبختی می کنیم که بفهمیم همه بدبختند ● آندره ژید

هلی‌کوپترسازی از گونه جنگ‌افزار

کارخانه هلی‌کوپترسازی آبل یکی از مشهورترین‌ها در صنعت هلی‌کوپترسازی است که در اکثر نقاط جهان هم دارای شعبه می‌باشد، اما از حدود ده سال پیش تر، شرکت آبل هم مانند بسیاری از شرکت‌های دیگر تغییر روش کامل داده و همانگونه که در تصویر هم مشاهده می‌کنید، ساختن هلی‌کوپترهای جنگی را در دستور کار قرار داده است. نوع هلی‌کوپتری که در تصویر و در حال ساخته شدن آن مشاهده می‌کنید، از دسته هلی‌کوپترهای سبک و چهارنفره می‌باشد که هر کدام مجهز به دوازده راکت از نوع هدایت شونده به وسیله کامپیوتر می‌باشد. نکته جالب سرعت این کارخانه‌ها در ساختن هلی‌کوپترهای سبک است، چرا که هر کدام از هلی‌کوپترها، در مدت دو هفته ساخته و تکمیل می‌شوند و با توجه به اینکه هر یک از سالن‌ها دارای یکصد سکوی هلی‌کوپترسازی می‌باشد، می‌توان میزان تولید و سرعت آن را حدس زد. نکته جالب دیگر اینکه همه چیز در سکوها به وسیله رباتهای بزرگ و کوچک و کامپیوتری انجام می‌شود و کارگران تنها به نظارت می‌پردازند و بس و درواقع این امر کارخانه‌های آبل را در میان پیشرفته‌ترین‌ها در جهان قرار داده است که البته یک نکته منفی هم در این میان وجود دارد و آن هم عدم اشتغال و کار برای نیروی انسانی است. ساختن هریک از هلی‌کوپترهای سبک در حدود ۱۷ میلیون دلار هزینه دربر دارد.

راکت به سوی ماه و لرزش در آن

سرانجام راکتی که قرار است شاتل‌های فضایی را به سوی ماه پرتاب کند، آماده شد و همانگونه که در تصویر مشاهده می‌کنید آن را به ایستگاه فضایی در کیپ کاناورال واقع در فلوریدا انتقال داده‌اند. اما پس از تکمیل راکت و به هنگام آزمایش این وسیله بسیار مهم، طراحان متوجه شدند که در پنج ثانیه اول پس از راه‌اندازی میزان لرزشی که راکت ایجاد می‌کند تا شش G (واحد مقاومت بر ضد جاذبه زمین که ایجاد لرزش می‌کند) افزایش می‌یابد که این ورای مقاومت بدن انسان است و در چنین لرزش پرقدرتی بدن انسان دچار درهم پیچیدگی مهلکی می‌شود. این در حالی است که مقاومت انسان را حداکثر یک G تخمین زده‌اند و تازه کارشناسان ناسا معتقدند که نباید سرنشینان سفینه را با حداکثر مقاومت انسانی مواجه کنند، بلکه باید لرزش را تا یک چهارم G کاهش دهند تا ایمنی سرنشینان تضمین شود. بدین ترتیب به نظر می‌رسد که راکت مه‌نورد باید باز هم به دست سازندگانش بازگردد تا تغییرات لازم روی این راکت دویست میلیون دلاری صورت گیرد.

آلمان جام جهانی را در نظر دارد

در تصویر تیم ملی فوتبال آلمان و مربی آن «یواخیم لو» را مشاهده می‌کنید که در یکسری تمرینات تازه از نقطه نظر بدنسازی اقدام کرده‌اند. پس از شکست آلمان در فینال جام اروپا، فدراسیون فوتبال آلمان که مقام نایب قهرمانی را نوعی افول و وجهه منفی برای تیم ملی آلمان می‌دانست، از چند کارشناس و خبره خواست تا نظر خود را مبنی بر دلایل شکست عنوان کرده و سپس راهکارهایی را نیز معرفی کنند. پس از جمع‌آوری نظرهای مذکور که برخی از خبره‌ترین کارشناسان در دنیای فوتبال مانند بکن‌بائر و مولر در ابراز آن شرکت داشتند، فدراسیون فوتبال آلمان اعلام کرد که اکثر کارشناسان تمرینات کهنه و مرسوم و بدنسازی تیم ملی فوتبال آلمان را زیر سوال برده‌اند و سپس به دادن یکسری راهکار در هر دوی این مقوله‌ها اقدام کرده‌اند. نتیجه همه این پژوهش‌ها آنگاه در اختیار مربی تیم ملی آلمان قرار گرفت تا با هدف گرفتن جام جهانی در آفریقای جنوبی به سال ۲۰۱۰ تغییرات لازم را در تمرینات و بدنسازی تیم ملی اعمال کند. درواقع تمرینات تازه حاوی یکسری اعمال فیزیکی با توپ و بدون توپ است که برای نخستین بار در جهان اجرا می‌شود و شمه‌ای از آن را در تصویر مشاهده می‌کنید.

نخستین اتومبیل سه گانه جهان

آنچه که در تصویر مشاهده می کنید، یکی از ساخته‌های کمپانی فورد است که بر طبق برنامه‌های تنظیمی، قرار است که در سال ۲۰۱۴ به بازار عرضه شود. اگرچه این اتومبیل در فضای کنونی و بر طبق تفکرات و انتظارات ما در خصوص اتومبیل ها در حیطه اتومبیل های مسابقه و اسپورت به نظر می رسد، اما کارشناسان در فورد معتقدند که طی پنج سال آینده با توجه به پیشرفت برق آسای تکنولوژی، این تفکرها و انتظارات تغییر خواهد کرد و اتومبیل های شخصی در خانواده‌ها جانشین اتومبیل های خانوادگی خواهد شد.

بر همین اساس کمپانی فورد اقدام به طراحی نخستین اتومبیل سه گانه که با هر سه انرژی، بنزین، گاز و برق راه‌اندازی می شود، کرده است. برای این منظور اتومبیل در واقع دارای دو موتور خواهد بود، یعنی موتوری که اتومبیل را با بنزین و گاز به حرکت در می آورد و سپس موتوری که با انرژی الکتریسیته راه‌اندازی می شود. مطلب مهم دیگر اینکه تصمیم لازم بر مبنای تغییر در مصرف نوع سوخت هم به دو طریق اتخاذ می شود، یعنی هم راننده می تواند این کار را انجام دهد و هم تصمیم گیرنده هوشمندی که در اتومبیل کار گذاشته شده، بر مبنای سرعت، وضعیت جوی و سایر شرایط اقدام به تغییر در مصرف می کند. تنها مشکلی که اکنون وجود دارد، هزینه اضافی و سرسام‌آوری است که این تکنولوژی در بر دارد و تلاش مهندسان و کارشناسان در فورد در جهت پایین آوردن این هزینه در طی پنج سال آینده شکل خواهد گرفت. بر طبق تخمین ها، هم اکنون هزینه جای دادن مصرف سه گانه در حدود ۲۵ هزار دلار است و مدیران فورد قصد دارند تا آن را به یک پنجم یعنی پنج هزار دلار کاهش دهند.

بازی به خانه می آید!

سرانجام همانگونه که مشاهده می کنید، جوک باکس یا جعبه بازیهای کامپیوتری ساخته شرکت رترو که دیر زمانی تنها ویژه مکانهای عمومی (آرکیدها) بود، برای منزل هم طراحی شد و اکنون کلیه اعضای خانواده می توانند از یک جوک باکس کامل که بیشتر از پانصد هزار بازی را می توان از آن استخراج کرد، در خانه خود استفاده کنند. البته این وسیله را می توان به صورت از پیش برنامه‌ریزی شده و یا آماده برنامه‌ریزی تازه، خریداری کرد. در واقع نرم‌افزار متعلق به این جوک باکس در بازار به فروش گذاشته شده که شخص می تواند بنا به سلایق خود و اعضای خانواده، بازیها را طراحی کند. نکته مهم اینکه در میان بازیهای مربوط به این وسیله مقادیر زیادی اطلاع‌رسانی و ذخایر معلوماتی وجود دارد که خود آن را تبدیل به یک دایره المعارف عظیم و قابل دسترسی برای اهالی منزل می کند. بخصوص که این جوک باکس مدل تازه ساخته شده و متعلق به عصر فضا است و حتی نام آن را جعبه فضایی گذاشته‌اند. کارخانه سازنده برای جعبه فضایی با صفحه ۲۴ اینچی و قابلیت نمایش دیسک در آن و با نرم‌افزار حاوی بازیهای گوناگون که به آن ملحق شده، قیمتی معادل چهار هزار یورو تعیین کرده است.

خانه در جزیره رویایی

خانه ویلایی را که در تصویر مشاهده می کنید، در لبه خلیج کوبلز در دریای کارائیب واقع شده و در جزیره‌ای قرار دارد که نام بامسمای جزیره رویایی بر آن گذاشته شده است. این خانه که دارای پنج اتاق خواب و سالن های متعدد برای ورزش، میهمانی و حتی موسیقی است، دیر زمانی با قیمتی سرسام‌آور برای فروش در بازار گذاشته شده بود که کسی را یارای خریداری آن نبود، اما از زمانی که بحران اقتصادی جهان غرب را فرا گرفته، بهای خانه‌های ویلایی هم دچار سقوط قابل توجهی شده است و در نتیجه این خانه با منظره زیبایی که دارد و با همه امکاناتی که در زمین دو هزار متری آن بنا شده، تنها به بهای بیست و سه میلیون دلار (۶۰ درصد ارزانتر از دهه نود) به فروش می رسد.

یکی از ویژگیهای این خانه حضور انواع ماهی در سواحل آن است که ورزش مفرح ماهیگیری را حتی جذاب تر می کند. طبقات مختلف در این خانه به صورت طبیعی روی تپه‌ها بنا شده و در واقع برای طبقات بالاتر، تپه‌ها شکاف داده نشده‌اند و با یکسری پلکان که در بیرون از خانه ساخته شده، این طبقات به یکدیگر راه پیدا کرده‌اند. در ضمن برای خروج از جزیره رویایی هم تنها باید از قایق استفاده کرد چرا که پستی و بلندیهای جزیره همانگونه که مشاهده می کنید، برای فرود هواپیما یا هلی کوپتر مناسب نیست.

مقصود از زندگانی فقط خوشبختی نیست، بلکه تعامل با آن است ● مادام استاهل

ترازو

امیر پرندک

آفرین به جوانان خوش فکر

اگر با دقت بیشتری به تحولات اطراف خود بنگریم نتایج درخشان امور محوله به قشر جوان و تحصیلکرده را می توانیم شاهد باشیم. مساله‌ای که بزرگان نظام بارها و بارها به آن اشاره داشته‌اند، چون هر جایی که جوانان مسوولت داشته‌اند شکوفایی و ابتکار سرلوحه کارشان بوده و باعث سربلندی نظام و جامعه شده‌اند. خوشبختانه در انتخابات دوره سوم شوراها که به انتخاب نسل جوان و تحصیلکرده شهر سورک انجامید، به وضوح تحرک و تحول و شکوفایی را در جای جای شهر شاهدیم. بهسازی و تعریض اکثر خیابانهای شهر، مکانیزه کردن جمع آوری زباله، قانونمند کردن امور صنفی و در برنامه قرار دادن یکسری امور زیربنایی همچون احداث زیرگذر و تعریض پل اصلی شهر که باعث روانی ترافیک شده نشان از این دارد که انتخاب افراد تحصیلکرده با تخصص های مختلف به طور حتم باعث بهبودی شرایط زندگی شهروندان می شود. امید است این عزیزان در کنار امور عمرانی به امور فرهنگی نیز عنایت داشته باشند.

شاهد – خبرنگار اطلاعات هفتگی

زنگ خطر!

برگزاری همایش ایدز در کوهبنان

همزمان با اولین روز هفته ایدز زنگ خطر این بیماری در ساعت ۹ صبح در مدارس شهرستان کوهبنان به صدا درآمد و در همین رابطه جلسه‌ی آموزشی به همت شبکه بهداشت شهرستان و دانشگاه آزاد اسلامی با حضور فرماندار، امام جمعه، رئیس شبکه بهداشت، فرمانده ناحیه مقاومت بسیج، مدیریت آموزش و پرورش، فرماندهان نظامی و انتظامی، جمعی از اساتید و دانشجویان دانشگاههای کوهبنان در محل سالن دانشگاه آزاد اسلامی با شعار «هم پیمان در برابر گسترش ایدز پیشگام شویم، توانمند سازیم، تحقق بخشیم» آغاز گردید. در این مراسم ابتدا دکتر نوری رئیس شبکه بهداشت کوهبنان گفت: ایدز یک بیماری ویروسی و واگیردار است که از راههای تماس جنسی، انتقال از طریق خون و فرآورده های خونی و انتقال از مادر آلوده به جنین بوجود می آید که پایبندی به اخلاق و پرهیز از مصرف مواد مخدر و استفاده نکردن از سرنگ و سرسوزن، تیغ و وسایل خالکوبی مشترک مهمترین راه پیشگیری از این بیماری است. در ادامه علی ابراهیمی امام جمعه کوهبنان گفت: پایبندی به اخلاق اسلامی مهمترین راه پیشگیری از بیماری ایدز است و خانواده‌ها، دولت و جامعه اسلامی تلاش کنند تا زمینه ازدواج آسان بهنگام و پایدار را فراهم نمایند و سن بالا، مهریه زیاد، جهاز و هزینه سنگین را به عنوان مهمترین موانع ازدواج دانست و خواستار عنایت خانواده‌ها جهت برقراری ارزشهای الهی در جامعه گردید.

اصغر نامجو

آیا مسوولی هست؟!

زمینی متعلق به شهرداری شهرستان تالش مدت هفت سال پیش در منطقه‌ای مناسب با دهها مغازه به شهروندان واگذار شد، اما متاسفانه پس از گذشت سالها و آماده بودن این مغازه‌ها برای بهره برداری همچنان متروک باقی مانده‌اند و از قرار می خواهد به مرور خرابه شود. در حال حاضر این مغازه‌ها تبدیل به پناهگاه بی خانمانها و کارتن خوابها و معتادان شده است. اهالی اطراف این مغازه‌ها احساس امنیت ندارند به طوری که پس از غروب رفت و آمد زنان و بچه‌ها بسیار پر مخاطره است. آیا در تالش مسوولی برای اقدام و پاسخگویی وجود دارد؟

حسین حبیب‌زاده

گچساران و یک مشکل بزرگ!

زمانی ایلات و عشایر جهت ییلاق و قشلاق خود به صورت کوچ از کوه و دشت و صحرا عبور می کردند و تماشای عبور آنها در پهنه دشت زیبایی و جاذبه خاصی به همراه داشت، اما حالا احشام و بار و بُنه خود را در کامیونها جای داده و ییلاق و قشلاق می کنند در نتیجه چارپایانی که بار و بنه حمل می کردند علناً از صحنه خارج و بی مصرف مانده‌اند. ای کاش اینان الاغهای خود را هم که حیواناتی زبان بسته‌اند با همان کامیونها حمل می کردند اما افسوس الاغها را در دشت و صحرا رها کرده‌اند. بعضی از این الاغها، در حومه شهر رها شده‌اند و به تدریج وارد شهر می شوند. حالا این الاغها که آخرین بازماندگان کوچ عشایر هستند در بعضی محلات شهر آواره و سرگردانند! بیشتر مواقع هم مورد آزار و اذیت دیگران قرار می گیرند. چندی پیش یک آدم سنگدل و از خدا بی خبر، روی یکی از این الاغهای بی پناه چهار لیتر بنزین ریخته بود و حیوان بخت برگشته را به آتش کشیده بود و حیوان بیچاره در میان شعله‌های آتش زنده زنده سوخت و از بین رفت. بدینوسیله از شهردار محترم گچساران تقاضا داریم امکان جمع آوری این حیوانات بی آزار و نگونبخت را از سطح محلات شهر فراهم کنند.

گچساران – غلامعلی چریکی

گرانی بیداد می کند

متاسفانه معضل تورم و گرانی روز به روز افزون شده و همه اجناس و بیشتر خدمات عمومی را پوشش داده است و آنچه را که مردم امروزه شاهد آن هستند گرانی افسار گسیخته‌ای می باشد که آنان را در شرایط بد و دشواری قرار داده و موجب نارضایتی همگان گردیده است و نبود نظارت و بازرسی مناسب موجب شده که عده ای از خدا بی خبر از این آشفته بازار بهره ببرند.

اگر این روند زیانبار ادامه یابد، به یک بحران اجتماعی تبدیل خواهد شد. امید است مسوولان مربوطه برای حل معضل تورم و گرانی اقدام اساسی نمایند.

مریم پارسا

راه آهن کرمانشاه به کجا می‌انجامد

هم اکنون سالهاست که طرحهای خط آهن کرمانشاه تصویب شده اما به مرحله‌ی بهره‌برداری نرسیده است. وجود راه آهن برای کرمانشاه بسیار ضروری بوده و هست، زیرا این شهر در مسیر عتبات عالیات قرار دارد و راه آهن سفر را برای زائرانی که از شهرهای دیگر راهی کرمانشاه می شوند تا از مرز خسروی به عراق بروند آسان می کند. چون قطار، وسیله‌ای امن و در عین حال ارزان برای سفر کردن است، سفر را برای شهروندان کرمانشاهی راحت تر می کند.

تا به حال هر کدام از مسوولین مهم مملکتی که به کرمانشاه آمده‌اند، یکی از قولهایی که به مردم داده‌اند، راه آهن بوده است، اما هنوز هیچ اقدامی صورت نگرفته و یا اگر اقدامی انجام شده، لاک پشتی بوده و هنوز حتی تاریخ بهره‌برداری را اعلام نکرده‌اند. این در حالی است که بسیاری از شهرهای کوچک و حتی دورافتاده کشور از راه آهن بهره‌مند هستند. انتظار می رود که دولت نهم گامی موثر در جهت بهره‌برداری سریع تر از این پروژه بردارد، اما تا به امروز کسی کاری نکرده و یا اگر اقدامی صورت گرفته، اعلام نشده است. شهروندان کرمانشاهی هنوز منتظر خط آهن کرمانشاه هستند و هنوز امید دارند که روزی اولین قطار از کرمانشاه، مسافرین را جابجا نماید، لذا از مسوولان تقاضا دارم که هرچه سریع تر در جهت بهره‌برداری از این طرح اقدام کنند و بدین ترتیب یکی از خواسته‌های مهم مردم کرمانشاه را برآورده نمایند.

صبا مهربانی

یک میلیارد برای مساجد

حجت‌الاسلام احمدرضا غلامی از اختصاص یک میلیارد و صد میلیون ریال برای احداث و تکمیل مساجد نورآباد خبر داد. وی در گفتگو با خبرنگار ما ضمن اعلام این خبر از اختصاص این مبلغ در سفر دوم استانی هیات دولت سخن گفت و از مسوولان استان و شهرستان خواستار توجه هرچه بیشتر به رفع نیازهای مذهبی این شهرستان از جمله احداث و تکمیل مساجد و خانه‌های عالم شد.

سیدحسینعلی حسینی – خبرنگار اطلاعات هفتگی

باریکتر از مو

سمیه داوودبیگی beigi_somayeh@yahoo.com

اگر...

اگر دروغ رنگ داشت هر روز، شاید ده ها رنگین کمان در دهان ما نطفه می بست و بیرنگی کمیاب ترین چیزها بود.

اگر عشق، ارتفاع داشت من زمین را در زیر پای خود داشتم و تو هیچگاه عزم صعود نمی کردی، آنگاه شاید پرچم کهربایی مرا در قله ها به تمسخر نمی گرفتی.

اگر شکستن قلب و غرور صدا داشت عاشقان سکوت شب را ویران می کردند.

اگر براستی خواستن توانستن بود وصال محال نبود، و عاشقان که همیشه خواهانند همیشه می توانستند تنها نباشند.

اگر گناه وزن داشت هیچ کس را توان آن نبود که گامی بردارد و تو از کوله بار سنگین خویش ناله می کردی و شاید من، کمر شکسته ترین بودم.

اگر غرور نبود چشمهای مان به جای لبها سخن نمی گفتند و ما کلام دوستت دارم را در میان نگاه های مان جستجو نمی کردیم.

اگر دیوار نبود نزدیک تر بودیم، همه وسعت دنیا یک خانه می شد و تمام محتوای یک سفره سهم همه بود و هیچکس در پشت هیچ ناکجایی پنهان نمی شد.

اگر ساعتها نبودند آزاد تر بودیم، با اولین خمیازه به خواب میرفتیم و هر عادت مکرر را در میان بیست و چهار زندان حبس نمی کردیم.

اگر خواب حقیقت داشت همیشه با تو در کنار آن ساحل سبز لبریز از ناباوری بودم هیچ رنجی بدون گنج نبود اما گنجها شاید، بدون رنج بودند.

اگر همه ثروت داشتند دلها سکه را بیش از خدا دوستی نمی خواستند و یکنفر در کنار خیابان خواب گندم نمی دید تا دیگری از سر جوانمردی بی ارزشترین سکه اش را نثار او کند اما بی گمان صفا و سادگی می مرد.

اگر مرگ نبود همه کافر بودند و زندگی بی ارزشترین کالا بود، ترس نبود، زیبایی نبود و شاید خوبی هم نبود.

اگر عشق نبود به کدامین بهانه می گریستیم و می خندیدیم؟ کدام لحظه نایاب را اندیشه می کردیم؟ و چگونه عبور روزهای تلخ را تاب می آوردیم؟

آری! بیگمان پیش از اینها مرده بودیم.

اگر عشق نبود.

اگر کینه نبود قلبها تمام حجم خود را در اختیار عشق می گذاشتند.

اگر خداوند فقط یک آرزوی انسان را بر آورده می کرد من بیگمان دوباره دیدن او را آرزو می کردم.

آنگاه نمی دانم براستی خداوند آنرا می پذیرفت؟

روز را با عشق شروع کنید

«روز را با عشق شروع کنید». هنگامی که صبح از خواب بیدار می شوید، قلب خود را بگشایید و تصمیم خود را در مورد دوست داشتن همه جنبه‌های زندگی به خود یادآوری کنید.

«روز را با عشق سپری نمایید». یعنی انتخاب و اعمال شما از تصمیم شما مبنی بر این که دوست بدارید، صبور، مهربان و آرام باشید سرچشمه می گیرد. کلیه امور را در حد اهمیت خود بررسی کنید و از آن یک مورد شخصی نسازید و بیش از حد با مسائل درگیر نگردید. پس به خود و دیگران اجازه دهید که قدری ناکامل بوده و نواقصی داشته باشند و بیش از حد پیشنهاد و انتقاد نکنید. سپری کردن روز با عشق، یعنی شما تلاش کنید که سخاوتمند باشید، از بقیه تعریف کنید و متواضع و صادق باشید.

در طی روز به دفعات، اهمیت زندگی با عشق را به عنوان بالاترین اولویت به خود یادآوری نمایید. بدین ترتیب، وقتی موردی مهمتر از عشق در زندگی شما وجود نداشته باشد، معجزه ای در زندگی شما رخ می دهد.

«روز را با عشق به پایان ببرید». یعنی لحظاتی از روز را به یادآوری و سپاسگزاری اختصاص دهید. شاید به دعا کردن یا تأمل و تفکر بپردازید یا به روزی که سپری کرده اید نظری بیندازید و در حین مرور کارهای روزانه متوجه شوید که هدف زندگی و عشق با اعمال و انتخاب‌های شما به خوبی هماهنگ شده اند. شما این کار را انجام داده اید نه به خاطر کسب امتیاز یا سختگیری به خود، بلکه صرفاً برای تجربه نمودن آرامش تام با هدف دوستی و شناخت فضاهایی که فردا با عشق بیشتری در آن عمل نمایید.

اولین و آخرین بار

بقیه از صفحه ۱۵

«بله»

«رای دادگاه چه بود؟»

«گناهکار.» یک لحظه کیس فکر کرد که واندا دارد بیهوش می شود، فوراً دست او را در دستش گرفت «گوش کن، نباید بذاری لاری از تو دور بشه. اون نباید خودشو تسلیم کنه.»

در باز شد و لارنس با صورت رنگ پریده وارد شد. «سلام کیس. روزنامه ها رو خوندی؟»

در آن لحظه کیس تنها به فراری دادن لاری و واندا فکر می کرد. پس در جواب لاری گفت:

«قول بدید کاری نکنید که فردا صبح به دیدنتون بیام و شما اینجا باشین.» در حالیکه داشت می گفت روی قول شما حساب می کنم، از منزل آنها خارج شد.

◆◆◆

کیس به رستوران رفت و پس از خوردن غذا کمی قدم زد اما قلبش آرام نمی شد. دلش نمی خواست به خانه باز گردد. برای همین تصمیم گرفت تا صبح نشده سری به لاری زده و با وی صحبت کند. کیس در زد اما کسی در را باز نکرد.

«آیا بیرون رفته اید؟» قلبش تند تند می زد. در را باز کرده و داخل شد. صدا زد «لاری، لاری» اما جوابی نیامد. همه جا ساکت بود. کیس به دنبال آنها می گشت و دید که هر دوی آنها در بستر دراز کشیده اند. آیا مست بودند؟ خواب بودند؟

دست لاری را گرفت و محکم تکان داد. مثل یخ سرد بود و نفس نمی کشید. لرزه بر اندام کیس افتاد. به صندلی چنگ زد تا بتواند تعادل خودش را حفظ کند. پاکتی را روی میز مشاهده کرد. پاکت را برداشت. تنها به این فکر می کرد که من نباید از این موضوع خبردار باشم! باید بروم.

زمانی که به خانه رسید هنوز مبهوت بود و دستانش می لرزید. نامه را باز کرد.

«من **لارنس دارنت** خودم را می کشم و اعلام می کنم که قتل خیابان گلولین را من مرتکب شده ام. ما نمی خواستیم بمیریم اما نمی توانستیم جدایی را تحمل کنیم. نمی توانیم تحمل کنیم بیگناهی به خاطر ما به دار آویخته شود. راه دیگری نداشتیم. لطفاً ما را با هم خاک کنید.»

کیس پنج دقیقه بی حرکت ماند و در حالیکه تنها صدای تیک تاک ساعت و زوزه باد را می شنید، نامه را دوباره خواند. کاغذها از دست او افتادند. اگر پلیس می فهمید که او یک ماه از قاتل واقعی باخبر بوده و چیزی نگفته کار، موقعیت، زندگی و آینده اش تباه می شد. «بگذار این مردک به دار آویخته شود، من باید به خودم فکر کنم!»

کیس با یک حرکت سریع نامه را به درون بخاری انداخت. شعله های آتش کاغذ را در بر گرفته بودند. دیگر هیچ شکی در وجودش نبود. کیس از ترسی که مانند خوره به جانش افتاده بود، رها شد. صورتش سیاه تر شده بود و با خود می گفت: «بسوزید! بسوزید! اما نه مثل لاری! بسوزید!»

درست حرف زدن را یاد بگیر، تا حرف درست تو خریدار داشته باشد

● دکتر هومن انصاری

پاورقی خارجی

کارآگاه تری مک آلن افسر کار کشته پلیس، باوجودی که به خاطر عمل جراحی قلب از کار کناره گرفته و بازنشسته شده اما وقتی که می فهمد قلب پیوندی که در سینه اش می تپد متعلق به زنی است به نام گلوریا که ناجوانمردانه کشته شده و قاتل آن هنوز پیدا نشده

«مک آلن» کوشید برایش توضیح دهد. در حالی که به دوربین مخفی فروشگاه اشاره می کرد گفت: پلیس یک نسخه از نواری که با این دوربین گرفته شده در اختیار من گذاشت، اما در گزارش آنها اشاره درستی به ساعت وقوع حادثه نشده. به همین جهت می خواهم بدانم زمان ورود قاتل مسلح به مغازه دقیقاً چه ساعتی بوده است؟ اگر مادرت تا به حال به آن ساعت دست نزده باشد، کمک بزرگی به کشف این موضوع می کند.

پسرک گفت:

-اما فکر نمی کنم وضع روحی مادرم به او اجازه دهد که با شما ملاقات کند!

«مک آلن» نفس اش را با صدا بیرون داد:

-اما من می خواهم به شماها کمک کنم. آیا نمی خواهی مردی که پدرت را کشته است دستگیر و به سزای اعمالش برسد؟

«استیو» که به نظر می رسید متقاعد شده بی درنگ پاسخ داد:

-معلوم است که می خواهم! یک دقیقه صبر کنید تا مغازه را ببندم.

پس از آنکه تابلوی «به زودی برمی گردم» را به پشت شیشه مغازه نصب کرد، گفت:

- خانه ما زیاد دور نیست. می توانیم پیاده برویم.

اما همین که دانست راننده بیرون منتظر است، لبخند رضایتبخشی بر لب آورد.

«استیو» روی صندلی جلو، کنار دست «بادی» نشست تا راه را به آنها نشان دهد.

خانه «کانگ» زیاد از آنجا دور نبود و تنها چند دستگاه به خانه «گراسیلا» و «ریموند» فاصله داشت. هنگامی که به آن خانه رسیدند، «استیو کانگ» جلو افتاد و به «مک آلن» تعارف کرد که وارد خانه شود. «لاکریج» هم درون اتومبیل به انتظار نشست.

یک خانه قدیمی، اما خوش فرم بود و تزیینات خانه نیز بیشتر شکل آسیایی داشت. «استیو» از «مک آلن» خواست که در سالن پذیرایی منتظر بماند و خودش به درون سرسرایی که به اتاق خوابها منتهی می شد غیبش زد!

کارآگاه «مک آلن» صدای صحبت مبهم و آهسته‌ای را از سرسرای خانه شنید. بعد که به دقت گوش فرا داد، دانست که این مکالمه به زبان کره‌ای صورت می گیرد!

سرانجام پس از لحظاتی «استیو» بازگشت و در حالی که ساعت پدرش را به دست «مک آلن» می داد گفت:

-مادرم می گوید که به ساعت، دست نزده و هیچ تغییری در آن به وجود نیاورده است!

همین که «مک آلن» ساعت را از او گرفت، از زیر چشم متوجه تکان خوردن چیزی شد! به سرعت سرش را به سمت چپ برگرداند و چشمش به مادر «استیو» افتاد که مثل مجسمه‌ای در سرسرا ایستاده و به او زل زده بود! از دور، سری برایش تکان داد، اما خانم «کانگ» کمترین واکنشی نشان نداد. همانطور که پسرش گفته بود از لحاظ روانی حال و روز خوشی نداشت!

«مک آلن» از دفتر تلفن اش شماره مرکز ارتباطات مرکزی در «لس آنجس» (CCC) را پیدا کرد. او این شماره تلفن را از زمانی که با شاخه «لس آنجلس» همکاری داشت، در دفترش یادداشت کرده بود. تمامی ماموران پلیس و آتش نشانی، ساعتهای خود را از روی ساعت دقیق این مرکز میزان می کردند. «آرانگو» نیز زمان قتل «گلوریا توریس» و «چان هو کانگ» را از روی این ساعت تعیین کرده بود.

کارآگاه «مک آلن» قبلاً سریال کارت «آرانگو» را که شماره‌اش ۱٤۱ بود از روی پرونده «گلوریا توریس» پیدا کرده در دفترش یادداشت کرده بود. بی درنگ با «مرکز ارتباطات مرکزی» تماس گرفت. پس از چهار بار زنگ خوردن، سرانجام اپراتور گوشی را برداشت. «مک آلن» پس از اعلام شماره کارت، در حالی که خود را «آرانگو» معرفی می کرد، از اپراتور خواست که ساعت دقیق را با ذکر ثانیه به او بگوید! اپراتور، بی آنکه سوال دیگری بکند گفت: «یک لحظه گوشی!»

«مک آلن» منتظر ماند و در آن مدت، به دقت به صفحه ساعت آقای «کانگ» چشم دوخته بود. ساعت او ۵:۱٤:٤۲ (پنج و چهارده دقیقه و چهل و دو ثانیه) بعداز ظهر را نشان می داد. هنگامی که در همان لحظه، صدای اپراتور را شنید، دانست ساعت دقیق، ۱۷:۱٤:۳۸ (هفده و چهارده دقیقه و سی و هشت ثانیه) است! ساعت آقای «کانگ» فقط چهار ثانیه جلوتر بود!

پس از تشکر، گوشی را گذاشت. ساعت اعلام شده را توی دفترش یادداشت کرد و زیر آن خط کشید.

«استیو» در حالی که چشمانش را نازک کرده بود جلو آمد. هر دو همزمان به یک نتیجه واحد رسیده بودند. پس از آنکه نگاهی به مادرش انداخت، به «مک آلن» رو کرد و با لحنی نفرت آمیز گفت:

- حرامزاده لعنتی!

«مک آلن» در حالی که از جا برمی خاست گفت:

-هر دشنامی که مایلی نثارش کن. به جوانی ات قسم که او را گیر خواهم انداخت!

◆◆◆

«بادی لاکریج» درون «تاروس» به انتظار نشسته بود. همین که دید «مک آلن» از خانه خارج شد پرسید:

- باید پسره را دوباره برگردونیم؟

«مک آلن» به درون اتومبیل پرید و گفت:

-نه، او می خواهد با مادرش صحبت کند. بزن بریم!

- کجا؟

-برو به طرف قایق من!

-قایق؟ آیا راستی می خواهی به قایق ات برگردی؟ پسر، عجب دل و جرأتی داری!

همین که به بندر نزدیک شدند، تاریکی و سکوت همه جا را فرا گرفته بود. «مک آلن» از همسایه‌اش «بادی لاکریج» خواست که نرسیده به بندر او را پیاده کند. سپس به قایق رفته، سر و گوشی آب دهد و اگر اوضاع، قمر در عقرب باشد، چراغ بالای دکل قایق خود را روشن کند!

دقایقی انتظار کشید و همین که مطمئن شد اوضاع امن و امان است، خود را به قایقش نزدیک کرد. نوار زرد رنگی دور تا دور قایق کشیده شده بود که نشان می داد هیچ کس اجازه ورود به آن محدوده را ندارد! اما قایق خودش بود و می خواست چند دست لباس و داروهای خود را از آنجا بردارد. قبل از ورود به قایق، به لباسشویی بندر رفت و کیف چرمی خود را —که حالا با وجود یک اسلحه دیگر، سنگین تر از قبل شده بود— داخل دستگاه خشک کن گذاشت. سپس چابک و سبکبال، خود را به قایقش رساند.

صدای ساز دهنی همسایه‌اش از دور شنیده می شد. به آرامی در قایق را باز کرد و با احتیاط به داخل رفت. نخستین چیزی که در تاریکی شب توجه او را جلب کرد، بوی عطر آشنایی بود که فضای داخل قایق را فرا گرفته بود. او این عطر را که متعلق به «جای وینستون» بود می شناخت و از اینکه این نزدیکترین پشتیبانش هم از او روی گردانده بود، احساس ناامیدی کرد. حالا از او فقط بوی عطرش باقی مانده بود! کارآگاه «مک آلن» با حسرت سری تکان داد و به پیشروی خود در تاریکی ادامه داد. قبل از هر چیز، می خواست خود را به چراغ قوه‌اش برساند. می دانست که آن را زیر جدول پزشکی خود گذاشته بود، همانجایی که هر روز گرمای بدن خود را اندازه می گرفت و در آن جدول یادداشت می کرد.

هر چند چراغ قوه را یافت، اما ترجیح داد آن را روشن نکند. با استفاده از روشنایی کم‌سوی چراغهای بندر که به درون سالن تابیده بود، به سرعت خود را به کمد لباس رساند. سپس همه داروها و لباسهای مورد نیاز را برداشته به داخل چمدان گذاشت. اما همین که خواست زیپ چمدان را ببندد، ناگهان احساس کرد که صدایی شنیده است! مدتی گوش فرا داد، اما فقط سکوت شب بود. زیپ چمدان را بست و هنوز آن را به دست نگرفته بود که دوباره همان صدا توجه او را جلب کرد. انگار کسی در آنجا حضور داشت و به طرف او گام برمی داشت. فریاد زد:

- «بادی» تو هستی؟

پس از یک سکوت نسبتاً طولانی، روشنایی چراغ قوه‌ای به چهره‌اش تابید و صدایی گفت:

- نه من «بادی» نیستم!

قسمت
سی ام

بازی مرگ و زندگی

ترجمه: سیروس گنجوی

بنا به اصرار گراسیلا خواهر مقتوله، همه توصیه های پزشکی را به کناری گذاشته و به دنبال پرونده قتل می رود تا قاتل را شناسایی کند و این در حالی است که مأموران اف بی آی چندان مایل به همکاری با او نیستند و...

صدای یک زن بود. «مک آلن» آن را شناخت و فریاد زد:

–«جای»؟ خودتی؟ دوستانت کدام گوری هستند؟

–آنها دوستان من نیستند. گمان نمی کنم با تو هم دوست باشند!

–پس چرا همراه آنها نرفتی؟

–برای اینکه کمی از آن کله پوکها باهوش تر هستم. می دانستم برای برداشتن داروهایت به اینجا خواهی آمد!!

–آیا تو هم مرا قاتل می دانی؟

–نه، دلم گواهی می دهد که تو گناهکار نیستی، هر چند شواهدی که آنها علیه تو پیدا کرده‌اند چیز دیگری را نشان می دهد!

«مک آلن» می خواست بپرسد چه شواهدی علیه او پیدا کرده‌اند، اما کارآگاه «وینستون» چنین اجازه‌ای را به او نداد و گفت:

–باید هر چه زودتر از اینجا برویم! وقت را تلف نکن و بقیه حرفهایت را می توانی توی ماشین به من بزنی!

«مک آلن» مثل بچه‌ای حرف شنو چمدانش را برداشت و همراه «جای وینستون» از قایق بیرون رفت. دیگر صدای ساز دهنی شنیده نمی شد. با عجله به سوی اتومبیل رفتند. «مک آلن» از او خواست که لحظه‌ای صبر کند تا او کیف خود را بردارد!

–توی قایق جا گذاشته‌ای؟!

–نه، همین جا توی لباسشویی است!

هنگامی که اتومبیل آنها از بندر خارج می شد، چند ماشین پلیس را دید که بدون آژیر، به سوی بندر می رفتند. خانم «وینستون» گفت:

–اینها دارند به سراغ تو می روند!

–اما کسی از آمدن من به قایق خبر نداشت!

–پس چه کسی تو را به اینجا آورد؟

–همسایه‌ام «بادی لاکریج».

کارآگاه «وینستون» پرسید:

–چقدر به این همسایه‌ات اطمینان داری؟

«مک آلن» پاسخ داد:

–هر چند که آدم خل و چلی است، اما در این مدت خیلی به من کمک کرده حتی...

اما حرف خود را فرو خورد. نمی خواست به او بگوید که همسایه‌اش، اسلحه قاتل را هم پیدا کرده و به او داده است!

–حتی چی؟

–حتی امروز هم ورود شماها را به قایق، به من اطلاع داد!

«وینستون» سری تکان داد و گفت:

–آنها فکر می کردند تو به مرز «مکزیک» گریخته‌ای و دیگر به قایقت باز نخواهی گشت. لابد یک نفر رأی آنها را زده است!

–و آن یک نفر کسی جز «آرانگو» نیست!

خانم «وینستون» پاسخی نداد و «مک آلن» پرسید:

–خب، داشتی می گفتی! چه شواهدی علیه من پیدا کردند؟

–چیز زیادی نبود. یک کلاه بیس بال، حروف لاتین CI روی آن. این همان کلاهی بود که «جیمز نون» در خلال جلسه هیپنوتیزم آن را سر قاتل دید! بعد، کشوی میز تحریرت را باز کردیم و در زیر آن چیزهای تازه‌ای پیدا کردیم!

«مک آلن» یادش افتاد که در آن شب – که آن مرد ناشناس به قایقش شبیخون زده بود – همه کشوها را گشته بود، الا زیر کشوی میز تحریرش را! پرسید:

–خب، توی کشو چی پیدا کردید؟

–بگذریم. تو به اندازه کافی ناراحت هستی «تری». نمی خواهم بیش از این تو را ناراحت کنم!

کارآگاه «مک آلن» پوزخندی زد و گفت:

–دیگر کار من از این حرفها گذشته. پوستم به اندازه کافی کلفت شده و از این چیزها ناراحت نمی شوم!

و بی درنگ افزود:

–بگذار خودم حدس بزنم «جای». زیر کشو یک کیسه پلاستیکی پیدا کردید که داخلش یک گوشواره صلیب جواهرنشان بود. همان گوشواره‌ای که از «گلوریا توریس» برداشته شده بود. همینطور عکس خانوادگی «جیمز کوردیل» که قاتل، از ماشین او کش رفته بود!

«وینستون» در حالی که سر تکان می داد گفت:

–دکمه سردست «دونالد کینون» را که به شکل علامت دلار بود از قلم انداختی!

–از این موضوع خبر نداشتم! شرط می بندم «نودنیز» و «اولیگ» و آن «آرانگو»ی پست فطرت از پیدا شدن این چیزها با دمشان گردو می شکنند!

«وینستون» سری به نشانه تایید تکان داد:

–آره، خیلی خوشحال شدند و بادی به غبغب انداختند!

–تو چطور؟ آیا تو هم خوشحال شدی؟

–من شوکه شدم. باورم نمی شد تو با این سه جنایت ارتباطی داشته باشی. اما وقتی دیدم اتومبیل‌ات هم با اتومبیل قاتل مو نمی زند، بیش از پیش به حیرت فرو رفتم!

«مک آلن» اندوهگین گفت:

–«جای» تو بهتر از هر کس دیگری می دانی که من قربانی یک توطئه شده‌ام. نیمه شب دیشب، مرد ناشناسی وارد قایق من شد. شاهد هم دارم. حتماً این چیزها را او توی کشوی میز من گذاشته است. نگهبان بندر هم در جریان است! «جای» برایم پرونده سازی کرده‌اند. اما چرا؟

«وینستون» نگاه نافذی به او انداخت و ساکت ماند. کارآگاه «مک آلن» پس از لحظاتی سکوت، ناگهان گفت:

–خیلی به قاتل نزدیک شده‌ام. یکی دو قدم بیشتر با او فاصله ندارم. حتی می دانم قاتل چه کسی است!

خانم «وینستون» کنجکاوانه به او نگریست:

–خب، قاتل چه کسی است؟

–باید ویدیوی جدید صحنه جنایت را نشانت بدهم تا باورت شود. اما نمی دانم کجا باید آن را نشان داد؟

کارآگاه «وینستون» که بیش از اندازه به موضوع حساس شده بود، بی آنکه لحظه‌ای درنگ کند فرمان اتومبیل را پیچانده دور زد.

«مک آلن» با تعجب پرسید:

– چه کار می کنی؟ داری دوباره به قایق برمی گردی؟

–آره، قول می دهم تا صبح دیگر کسی مزاحم ما نشود. بنابراین امن ترین جا برای تماشای فیلم همان جاست!

◆◆◆

کارآگاه «مک آلن» نوار را داخل دستگاه گذاشت. صحنه قتل «گلوریا توریس» بود. مرد نقابدار، پس از آنکه آن زن و صاحب فروشگاه را به قتل رساند، از صحنه خارج شد. سپس مرد نیکوکار قدم به درون مغازه گذاشت. «مک آلن» تصویر را ثابت کرد و در حالی که به مرد نیکوکار اشاره می کرد گفت:

–قاتلی که دنبالش می گردی همین شخص است!

خانم «وینستون» مدت زیادی به صفحه تلویزیون چشم دوخت. سپس با تعجب پرسید:

–خب از کجا چنین حرفی می زنی؟

–از روی ساعت آقای «کانگ» صاحب فروشگاه!

سپس صفحه ساعت آقای «کانگ» را که بزرگ شده بود به «وینستون» نشان داد و گفت:

–آقای «کانگ» ساعت ویدیو را از روی ساعت خود میزان کرده بود، به طوری که دیده می شود هر دو یک ساعت مشابه را نشان می دهند!

–آره، ولی نمی دانم می خواهی چه نتیجه‌ای از این حرف بگیری؟

«مک آلن» پس از آنکه برایش شرح داد که چگونه به خانه خانم «کانگ» رفته و ساعت او را با ساعت دقیق «مرکز ارتباطات» مطابقت داده است پاسخ داد:

–می خواهم نتیجه بگیرم که مرد نیکوکار، جریان جنایت را ۳۴ ثانیه قبل از وقوع به پلیس اطلاع داده است!! «آرانگو» و «والترز» چون خیال می کردند که یک سرقت ساده در میان بوده، در این باره دقت زیادی به خرج ندادند!

ادامه دارد

غرور و خشم بسیار به هم شبیه‌اند ● آمیل

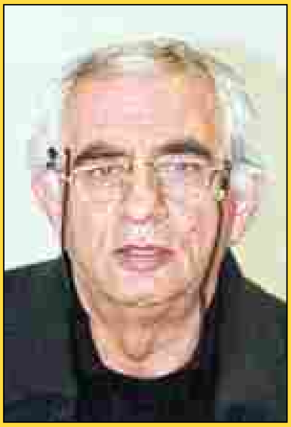

مهدی مناجاتی، پاسی تمام عیار تیم ملی فوتبال ایران

بچه امامزاده یحیی؛ آشنای بزرگ

داوود غرانوش

> ***اشاره:***
>
> ***بچه متولد خیابان ری —محله امامزاده یحیی— هیچگاه در خیال خود روزی را نمی دید که بچه های محلش آنجا را به خاطر او چراغانی کنند که کردند. «مهدی مناجاتی» وقتی بزرگ شد و با پیراهن تیم ملی به شوروی گل زد، خود را شناساند. او فقط در دو تیم بازی کرد: پاس تهران و تیم ملی. «حاج مهدی» یک پاسی تمام عیار بود که از سال ۱۳۴۳ تا ۱۳۵۶ فقط در آنجا توپ زد، آنهم به خاطر اینکه افسر شهربانی (نیروی انتظامی) بود. مهدی مناجاتی سالها با پیراهن تیم پاس قهرمانی ها را لمس کرد، حتی در لباس مربیگری. او از سال ۱۳۴۶ تا ۱۳۵۳ توسط سوچ، رایکوف، بیاتی، دهداری و رنجبر به تیم ملی دعوت شد و حدود ۲۵ بازی ملی نیز انجام داد. مهدی مناجاتی زمانی هم سرمربی و سرپرست تیم های ملی فوتبال ما بود که بسیار نامرادی ها دید که همه را به یاد دارد و هیچگاه فراموش نمی کند...***

بچه امامزاده یحیی

مهدی مناجاتی، متولد سال ۱۳۲۵ در خیابان ری محله امامزاده یحیی هستم. دو فرزند دوقلوی دختر دارم که هر دو تحصیلات دانشگاهی بالایی دارند. خودم هم با درجه سرهنگی از نیروی انتظامی (شهربانی سابق) به سال ۱۳۶۸ بازنشسته شدم. مرحوم پدرم کارمند بانک ملی شعبه بازار بود. من سه برادر دیگر به نامهای جعفر، علی و محمد دارم که در بین آنها فقط من و علی آقا ورزشکار و فوتبالیست شدیم. علی آقای ما چندین سال عضویت تیم فوتبال باشگاه پاس را داشت. او دو سال نیز در استرالیا زندگی کرد و چندین سال نیز هست که در تربیت بدنی دو سه منطقه شهرداری تهران مشغول انجام وظیفه است. بزرگ خانواده ما مادر عزیزمان است که ما همگی مثل پروانه دور او می گردیم و دوستش داریم. او همه چیز ماست و بودن او در کنارمان، زنده مان نگه داشته است.

فوتبال در سن پایین

بنده فوتبال را از سن پایین —شاید ده—۱۲ سالگی— در زمین های خاکی محله مان آغاز کردم، اما فوتبال باشگاهی من از سن ۱۴ سالگی آنهم از تیم فوتبال پاس آغاز شد. همبازی همیشگی من در آن سالها، دوست بسیار خوبم آقای پرویز قاسمی (میرزا حسن) بود. او همکلاس بنده هم در دبیرستان های حکیم و ادیب بود. تیم پاس نیز از تیم های زیر مجموعه شهربانی سابق بود. مربی آن زمان تیم ملی استاد داوود نصیری بود که در سال ۴۶ با تیم ملی و متشکل از بازیکنانی چون عزیز اصلی، مهراب شاهرخی، مصطفی عرب، اکبر افتخاری و... برای سه بازی دوستانه به شوروی رفتیم و پس از بازگشت از آن کشور —که سال دوم دبیرستان هم بودم— سرهنگ اسداللهی مربی آن موقع پاس، که از نویسندگان کیهان ورزشی هم بود، بازی مرا ستود.

اسداللهی مرا پاسی کرد

۸۰۰ بازیکن نوجوان و جوان را تست کردیم و تیم جوانان را بعد از ۲۸ سال غیبت به جام جهانی ۲۰۰۴ آرژانتین بردیم

وقتی به سال ۱۳۴۳ در بازی دوستانه شوروی، که به عنوان هافبک بغل بازی می کردم، یک گل وارد دروازه حریف روسی کردم، بعد از بازگشت استاد اسداللهی مرا خواست و گفت بیا عضویت باشگاه پاس را قبول کن و او بود که مرا پاسی کرد، یعنی از سال ۱۳۴۳ تا سال ۱۳۵۶ -که آخرین بازیهای خود را انجام دادم— عضویت باشگاه پاس را داشتم و تحت نظر استادانی چون اسداللهی، مرحوم رنجبر و حسن خان حبیبی رمز و رموز فوتبال را آموختم و سالها برای این تیم نظامی —چه در مسابقات باشگاههای تهران، حذفی، جام تخت جمشید، مسابقات ارتش های جهان (سیزم) و...— مقام و افتخار کسب کردم.

بزرگان فوتبال ایران

وقتی به دعوت استاد اسداللهی لبیک گفتم و برای تمرین با این تیم به دانشکده افسری —جنب زندان قصر سابق— رفتم، بزرگان فوتبال آن زمان ایران و باشگاه پاس چون ناصر نوآموز، مرحوم محمد رنجبر، حشمت مهاجرانی، حسن خان حبیبی و... در این تیم حضور داشتند و برای خود اسم و رسمی و من خود را در کنار آنان کوچک می دانستم و این رفتن به سال ۱۳۴۳ بود، یعنی زمانی که فوتبال ایران در اوج بود و من در تیم فوتبال دبیرستان حکیم همبازی بازیکنان بزرگی چون پرویز قلیچ خانی، پرویز میرزاحسن، گودرز حبیبی، اکبر مالکی و... بودم.

خاطره خوش؛ چراغانی محل

سال ۱۳۴۶ بود که اسم مرا هم جزو اسامی ۵۰ نفر دعوت شده به اردوی تیم ملی فوتبال برای مسابقات دوستانه با شوروی قرار دادند. تمامی اهل محل —خصوصاً نوجوانان و جوانان— وقتی فهمیدند که بنده هم عضو تیم ملی فوتبال شده ام، به من عزت و احترام گذاشتند و حرمت مرا داشتند. البته بنده حقیر هم به آنها احترام می گذاشتم و دوستشان داشتم، چون کوچه و محل را به خاطر من چراغانی کرده بودند. البته الان معرفت و احترام هم هست اما نه به اندازه آن زمانها. متاسفانه الان پول شده همه چیز انسانها و همین پول مشکلات و معضلات بسیاری برای مردم و خصوصاً ورزشکاران و قهرمانان به وجود آورده است. وقتی ما بازی می کردیم، اگر یک بی انضباطی می کردیم، توسط مرحوم رنجبر، حشمت خان و حسن آقا کنار گذاشته می شدیم، اما حالا پول و مقام جای احترام و حرمت را گرفته است.

مهمترین بازی های من

از مهمترین بازی هایی که بنده به عنوان بازیکن ثابت در آنها حضور داشتم، یکی مسابقات جام جهانی

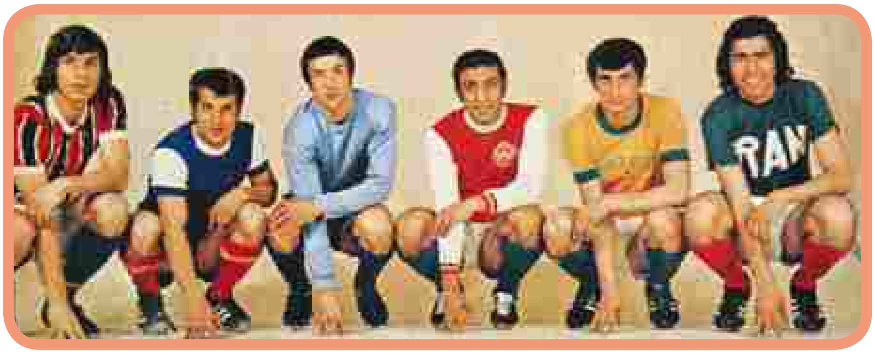

این چهره‌ها در سال ۱۳۵۰ به بعد ارکان فوتبال ملی کشور بودند، از چپ: کارو حق‌وردیان، علی پروین، عباس نوین روزگار، ایرج سلیمانی، مهدی مناجاتی و جواد قراب...

کوچک (رسیف) در برزیل بود که قبل از المپیک ۱۹۷۲ مونیخ برگزار شد. در این مسابقات تیم‌های برتر قاره‌ها حضور دارند و ما هم چهار بازی در این مسابقات به تاریخ‌های ۵۱/۳/۲۱، ۵۱/۳/۲٤، ۵۱/۳/۳۱ و ۱۳۵۱/٤/٤ با تیم‌های شیلی، پرتغال، اکوادور و ایرلند برگزار کردیم که نتایج آن به شرح زیر بود:

ایرلند جنوبی ۲ — ایران ۱، پرتغال ۳ — ایران صفر، ایران ۱ — اکوادور ۱ (گل: پرویز قلیچ خانی)، ایران ۱ — شیلی ۲ (گل: مجید حلوایی). ضمناً یک بازی تاریخی نیز در دور دوم مقدماتی جام جهانی ۱۹۷٤ آلمان در تهران و مقابل تیم کره شمالی انجام دادیم که تیم ما با دو گل بنده و محمد صادقی ۲ بر ۱ حریف را شکست داد. در کارنامه ملی بنده پیروزی و قهرمانی در جام ملتهای آسیا — به سال ۱۹۷٤ تایلند — به عنوان بازیکن ثابت مشاهده شده که از خاطره‌های خوب بنده است که سه گل علی جباری در بازی ایران — تایلند به تاریخ ۱۳۵۱/۲/۲۳ در بانکوک از بزرگترین پیروزی‌ها بود. (۳ بر ۲ به نفع ایران).

اما جام جهانی ۱۹۷٤ آلمان

اما ناکامی در جام جهانی ۱۹۷٤ آلمان، که یکی از واقعه‌های ناگوار زندگی فوتبالی بنده است. در آن زمان آقای مک‌لنای انگلیسی سمت سرمربیگری تیم ملی ما را بر عهده داشت. او دو روز قبل از بازی ما مقابل تیم قدر استرالیا، به بچه‌ها یک دوره تمرین سخت و فشارآور داد که آقایان پروین، کارگرجم، پرویز، بنده و یکی دو نفر دیگر از بچه‌ها مصدوم شدیم و همین فشار و مصدومیت باعث شکست فاحش ۳ بر صفر تیم ما در سیدنی شد. اگر بچه‌ها در شرایط خوب جسمانی قرار داشتند و مک‌لنا نیز سهل انگاری نمی کرد، ما در برابر حریف قدیمی‌مان شکست نمی خوردیم و ناکام از راهیابی به جام جهانی ۱۹۷٤ نمی‌شدیم. هر چند در تاریخ ۱۳۵۲/٦/۲ در تهران تیم استرالیا را با دو گل پرویز قلیچ خانی شکست دادیم، اما چه سود که استرالیا راهی آلمان شد و ما در خانه ماندیم. آخرین حضورم در تیم ملی به عنوان بازیکن ملی پوش به سال ۱۳۵۳ در مقابل تیم چکسلواکی بود که آن موقع ۲۹ ساله بودم. پس از آن از تیم ملی خداحافظی کردم، اما تا سال ۱۳۵٦ در تیم پاس بازی کردم.

پاس سقوط کرده را نجات دادیم

بلافاصله پس از دوران بازیگری، در چندین کلاس مربیگری داخلی و خارجی حضور یافتم و با دریافت مدارک درجه یک و بین المللی و... از سال ٦۰ وارد جرگه مربیگری آنهم در باشگاه پاس شدم. آن زمان تیم پاس وضعیت چندان مناسبی نداشت و با شکست‌های پی در پی، به دسته پایین‌تر سقوط کرده بود. اما با زحمات بازیکنان خوبی چون علی مناجاتی (برادرم) ناصر صادقی، رضا امری، جلال بشرزاد، فرهاد کاظمی، محمد کمالی، حمید استیلی، کوروش لرستانی، حمید عسگری، سهراب کردبچه، علیرضا نورایی و... باعث شدند تیم پاس درپی رقابت با ۱۵۳ تیم دسته‌های سوم، دوم و یکم، قهرمان و مجدداً به دسته یکم باشگاههای تهران صعود کرد و بعداً قهرمان لیگ کشور شدیم.

در زمان مدیریت مرحوم پرویز دهداری بر فوتبال کشور، مهدی مناجاتی، رضا وطن‌خواه، صالح‌نیا و مسعود معینی همکاری خوبی با او داشتند و نتایج خوبی هم برای فوتبال ایران رقم خورد که نظم و انضباط و دیسیپلین سرلوحه آن بود.

آن ٦ نفر و جنگ قدرت

بعد از اینکه کادر فنی مرحوم دهداری — که من هم جزو مربیان اول کادر بودم — عوض شد من یادم هست سال ۱۹٦۸ بود، آن زمان بنده سرمربی تیم ملی فوتبال بزرگسالان کشور بودم و ما بازیکنان بسیار آماده و خوبی را برای تیم ملی تدارک دیده بودیم که... قرار شد تیم را برای مسابقات مقدماتی جام جهانی ۱۹۹۰ ایتالیا آماده کنیم که مسوولان وقت سازمان تربیت بدنی ٦ بازیکن به نامهای مرحوم سیروس قایقران، نادر محمدخانی، مجتبی محرمی، جواد زرینچه (ضربخوردگی داشت)، مرتضی فنونی‌زاده و صمد مرفاوی را به اتهام مشکل انضباطی از تیم ملی کنار گذاشتند و آنها نتوانستند ما را در پیکار مقابل تیم چین همراهی کنند، اما یک ماه بعد و پس از آمدن رئیس فدراسیون و سرمربی جدید تیم ملی، این ٦ نفر را برگرداندند. هنوز پس از سالها بر ما مشخص نشد چرا آنها را خط زدند و چرا بعداً به تیم ملی دعوت شدند! آنها ما را با این کارشان خراب کردند.

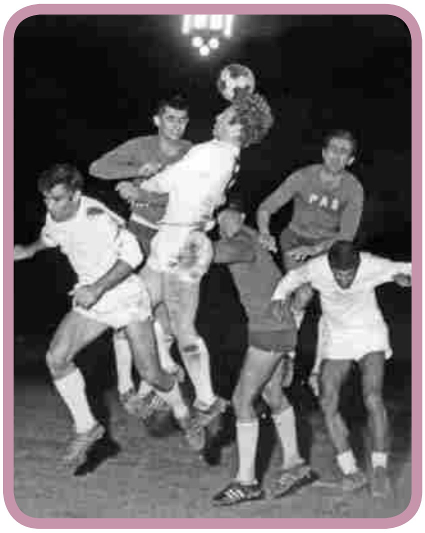

سال ۱۳۴۹ - دیدار سنتی تیم‌های پاس تهران با شاهین. در عکس توپ روی سر حسین کلانی نشسته، مهدی مناجاتی با چشمان بسته با او درگیر است و جعفر کاشانی و مسعود معینی (پیراهن سفید) و مالکیان هم در این صحنه مشاهده می‌شوند.

مناجاتی و جام جهانی جوانان

سال ۱۳۷٤ به عنوان سرمربی تیم ملی امید ایران انتخاب شدم و دست به جوانگرایی زدم و با این تیم نتایج خوبی هم گرفتم، درپی همین نتایج خوب بود که در سال ۱۳۷۵ وظیفه سرمربیگری تیم ملی جوانان ایران را بر عهده‌ام گذاشتند و طی سه سال بیشترین تلاش بنده و آقایان کماسی، دوستی، غلام پیروانی و حمید بابازاده صرف تست ۸۰۰ بازیکن نوجوان بود که به رده جوانان رسیدند و بعد از موفقیت در مسابقات انتخابی، تیم ملی جوانان کشورمان بعد از ۲۸ سال توانست به مسابقات جام جهانی ۲۰۰٤ — که در آرژانتین برگزار می‌شد — راه یابد. هم‌اکنون بسیاری از بازیکنان تیم ملی کنونی ایران از همان رده جوانان هستند که در سال ۷۵—۷٦ در اردوهای تیم ملی جوانان تمرین می کردند و آقای صفایی فراهانی رئیس اسبق فدراسیون آن زمان اهمیت فراوانی به نوجوانان و جوانان می‌داد.

فوتبال کنونی ایران

فوتبال در زمان ما از نظر کیفیت بسیار رشد کرده بود و هر ماه یک تیم باشگاهی خارجی خوب از کشورهای برزیل، پرتغال، آلمان، انگلیس، چکسلواکی، رومانی، یوگسلاوی، بلغارستان، مجارستان و... به ایران برای مسابقه با تیم‌های ملی یا باشگاهی می آمدند و سطح مسابقات نیز بالا بود. اما الان متاسفانه فوتبال ما بسیار افت کرده است و خارجی‌ها فوتبال ملی ما را قبول ندارند و حتی تیم‌های کوچک عربی هم ناز می کنند که برای مسابقه به ایران بیایند. همین اردوی تیم ملی ما در انگلستان و اسپانیا و... و بازی نکردن تیم‌های این کشورها با ایران نشانه ضعف مدیریت فدراسیون فوتبال ایران است چون مدیریت فوتبال دست دلالها افتاده و این دلالها با گرفتن پول از مسوولان و بازیکنان فوتبال ایران را به قهقرا برده‌اند که جای تاسف بسیار دارد.

رمز موفقیت مناجاتی

رمز موفقیت ما بازیکنان قدیمی — منظورم بازیکنان تا سال ۱۳۵٦ است — فقط و فقط گوش دادن به نصایح و توصیه‌های پیشکسوتان و بزرگان و قهرمانان گذشته چون استاد داوود نصیری، استاد اسداللهی، حشمت خان مهاجرانی، حسن خان حبیبی، مرحومان پرویز دهداری، محمد رنجبر و حسین فکری، محمود بیاتی و... است.

آنها اول معلم بودند و بعداً مربی. آن زمان صفا، معرفت و احترام میان اهالی فوتبال حاکم بود. ما برای دیدن یکدیگر به محل تمرین همدیگر می رفتیم نه برای پول. مربیان و معلمان ما ابتدا راه و رسم مردانگی و زندگی را به ما یادآوری می کردند و بعد چگونه فوتبال بازی کردن را.

■

هیچکس نمی تواند تا وقتی که زنده است، دم از خوشبختی زند، پس از مرگ می توان در بدبختی یا خوشبختی قضاوت کرد ● اووید

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کلاسیک

فاتح همیشه

ای منجی بزرگ جهان، نایب امام
خورشید تابناک افقهای خون، سلام
زخم عمیق و کهنه رزمندگان ما
با مرهم کلام تو می‌یابد التیام
در شعله‌های خشم تو، آتشفشان شرق
آتش گرفت خیمه اهریمنان خام
صدها طلسم بسته ظلمت شکسته‌ای
با اسم آفتابی «اعظم» در این قیام
سردار سرفراز جهان، با قیام تو
درهم شکست سنگر دیوان شب، تمام
خون شهید، نام تو را نعره می‌زند
بر سنگفرش کوچه آشوب و ازدحام
می‌آیی از مدار سحر با پیام فتح
ای فاتح همیشه تاریخ، ای امام

زنده‌یاد نصرالله مردانی

ورق بزن

کسی شبیه تو اصلاً در این حوالی نیست
و آسمان نگاهی، پر از زلالی نیست
غروب کرد غزل، با خدا نگهدارت
هنوز زمزمه‌اش، روبراه و عالی نیست
چگونه پر بگشایم به سوی فرداها
که شوق پرزدنم با شکسته بالی نیست
ورق بزن همه روزهای خیسم را
ببین عزیزا! که جز دوریت ملالی نیست
طلوع کن که دل از انتظار لبریز است
مگو برای رسیدن، دگر مجالی نیست
زمین و پنجره و کوچه هم یقین دارند
کسی شبیه تو اصلاً در این حوالی نیست

مائده یحیی‌پور ـ بابل

نمونه شعر نو

دیشب دوباره شعرهایم را

دیشب دوباره شعرهایم را
به یادت دوره می‌کردم
در جستجویی تلخ
هر صفحه را
– مانند لحظه لحظه عمرم –
از روی عادت دوره می‌کردم
آیا به دنبال چه می‌گشتم؟
ای کاشکی وقت عبور از کوچه‌های باتو
– در هر روز و در هر شب –
جز خاطره
چیزی دگر با خود می‌آوردم

◆◆◆

آه...
وقتی که سحر آمد
روشن شدم... آنگاه
دریافتم: دارم به دنبال تو می‌گردم

سهیل محمودی

آن دوست...

آه ای دل مبتلای پابست
سهم تو به غیر غم چه بوده است
بس داغ به روی داغ دیدی
بس زخم به سینه تو بنشست
عمریست که خورده‌ای از این دست
از دشمن و دوست ضربه شست
در خلوت کوچه صداقت
صد بار رسیده‌ای به بن‌بست
بنگر که چگونه ایستاده است
چون زنگی مست دشنه در دست!
با آن همه لطف و مهربانی
آن دوست به دشمن تو پیوست

محمد رحیمی ـ رامهرمز

دو شعر از گروس عبدالملکیان

دریچه روشن

صندوقچه قدیمی‌ات را نگرد
حتی اگر بهار
حتی اگر شکوفه درپس دیوارهای تار
گم شود
مهربانی و زیبایی
گم نخواهد شد
شب
هرچه تاریکتر
ستارگان روشن‌تر

بهانه

اگر شعرهای من زیباست
دلیلش آن است
که تو زیبایی
حالا
هی بیا و بگو
چنین و چنان است
اصلاً
مهم نیست
تو چند ساله باشی
من همسن و سال تو هستم
مهم نیست
خانه‌ات کجا باشد
برای یافتنت کافی است
چشمهایم را ببندم
خلاصه بگویم
حالا
هر قفلی که می‌خواهد
به درگاه خانه ات باشد
عشق پیچکی است
که دیوار نمی‌شناسد

عکس از: محمد ذبیحیان

غزل سهره

برای دختر عزیزم «گلناز»

سهره من! خانه‌ات آباد باد
خانه بدخواه تو برباد باد
حوصله کن فاصله را سهره جان
بال و پرت از قفس آزاد باد
کز نکنی گوشه تنهایی‌ات
حنجره‌ات کوچه فریاد باد
بال و پرت سر به فلک می‌کشد
هیبت اسطوره‌ای‌ات یاد باد
از غم امروز، مکدر مباش
خاطرت از خاطره ها، شاد باد
پای غزل را به دلم باز کن
بر نفست دست مریزاد باد

حسین عبدی – گرگان
۸۷/۱۰/۵

دو غزل از اسماعیل مزیدی – علی‌آباد کتول

حدیث دل

خدا کند که تو هم مبتلای من باشی
من از برای تو و تو برای من باشی
چه می‌شود که پیام‌آور طلوع سحر
برای این شب بی‌انتهای من باشی
غریق بحر غم عشق گشته‌ام، ای کاش
تو ناجی من و هم ناخدای من باشی
مبادآن که روم من ز یاد و خاطر تو
خدا نکرده توآن بی‌وفای من باشی
تویی که مرهم زخم منی، خدا نکند
نمک به زخم دل بینوای من باشی
از این دقایق غمگین دلم گرفت، بیا
که شادی همه لحظه‌های من باشی
برای اینکه بدانی چه می‌کشم از عشق
چه می‌شد آه دمی تو به جای من باشی
سرودم این غزل و گفته‌ام حدیث دلم
که باخبر ز غم و ماجرای من باشی
تمام دار و ندارم تویی تو باور کن
خدا کند که تو هم مبتلای من باشی

بی‌تو

شبیه غنچه در باد پرپرم بی‌تو
من آن شقایق در خون شناورم بی‌تو
پُر است جام دل من ز شوکران درد
که هست زهر جدایی به ساغرم بی‌تو
در آسمان شب من نشان ز ماهی نیست
که ابر غصه زده خیمه بر سرم بی‌تو
ز دور و گردش ایام سخت دلگیرم
ز روزگار و زمانه مکدرم بی‌تو
ای آنکه جز تو مرا هیچ آشنایی نیست
نشسته زخم غریبی به پیکرم بی‌تو
هنوز حسرت پرواز در دلم باقی‌ست
من آن پرنده بی‌بال و بی‌پرم بی‌تو
دگر به آمدن نوبهار امیدی نیست
گرفته رنگ خزان بوی باورم بی‌تو
تمام خاطره‌های گذشته و دیرین
نشسته‌اند غمین در برابرم بی‌تو
«گرفته بغض غریبی گلوی شعرم را»
حدیث درد نهفته به دفترم بی‌تو
بیا وگرنه از این انتظار خواهم مُرد
که در هجوم نفسهای آخرم بی‌تو

جوانه های ادبی

سهیل مزیدی – قائم‌شهر

سروده‌اید:

می‌نوازد چنگ دل ساز تو را
می‌نویسم در غزل نام تو را
می‌رود این دل به هر کوی و گذر
تا ببیند صورت ماه تو را
هر کجا نقشی توان زد با قلم
می‌نگارم چشم زیبای تو را...

همانطور که ملاحظه می‌کنید غزل شما قافیه ندارد. «تو را» ردیف است و کلمه قبل از آن قافیه است. حال اگر «ساز» را قافیه فرض کنیم در مصراع بعدی باید می‌گفتید «باز» نه «نام». به این غزل حافظ نگاه کنید:

سحر بلبل حکایت با صبا کرد
که عشق روی گل با ما چها کرد
از آن رنگ رخم خون در دل افتاد
وزان گلشن به خارم مبتلا کرد
غلام همت آن نازنینم
که کار خیر بی‌روی و ریا کرد
من از بیگانگان هرگز ننالم
که با من هرچه کرد آن آشنا کرد...

کلمه «کرد» که در مصراع اول و مصراعهای زوج عیناً تکرار شده است، ردیف است و کلمه قبل از آن قافیه است. بنابراین «صبا»، «چها»، «مبتلا»، «ریا» قافیه‌اند.

زهرا اظهری – پاکدشت

سروده‌های شما یک تجربه خام است. بیشتر بخوانید و تمرین کنید تا وزن و قافیه ملکه ذهنتان شود:

بچسب به دنیای خودت دودستی
بهم بگو فکر می‌کنی کی هستی...
رها کن دنیارو با بلاهاش
نشو اسیر زرق و برق و چاههاش

بهناز اعجم اکرمی – شاهرود

شما می‌توانید بهتر و موجزتر از این بسرایید:

شب دراز است
لالایی‌ها درازتر
و روز کوتاه چون عمر
عمرمان می‌گذرد
رهگذری نیست
که بپرسد ز احوال شما هیچ خبر...

...شعر معاصران را حتماً بخوانید.

نامه‌هایتان رسید، منتظر آثار بهترتان هستم:

علی اکبریان، کرج – مروارید عباس‌زاده، لاهیجان – امید ترقی، کرمان – سودابه امین‌زاده، شیراز – گلی رحمانی، تهران.

سوگند

به باران سوگند
و به عشق
و به پروانه‌ها
به تو سوگند
–ای بهار من
کاش می‌شد
چشمهای تو را
تفسیر کرد

آرزو جهان‌پیما – جویم لارستان

بی‌حوصله

حوصله‌ام پیر شد
و سلولهای تنم
پر از کسالت تنهایی‌ست
یکی – دو فنجان چای سبز
با طعم بهار
حال مرا جا می‌آورد
هنوز ذهن من
سبز است

دانیال رحمانیان – جهرم

شب

شب
به رنگ ستارگان است
یا ستارگان
به رنگ شب!
شب بالاتر از ماه است
یا ماه بر سقف شب
نشسته است؟

حمید صادقیان – کرج

به هنگام خشم گرفتن تعجیل نکن، که زنده را توان کشت و مرده را دوباره زنده توان کرد

● سعدی شیرازی

از: رضا رفیع
www.raffie.persianblog.ir

کمک به شرکت دخانیات

شرکت دخانیات به گردن همه مردم حق مسلم دارد. تحقیق کنید، اگر نداشت، به گردن من!....واقعاً اگر دخانیات نبود، زندگی یک چیزی کم داشت. منظورم مرگ زودرس نیست؛ چیزهای دیگر است.

شعر خیلی نو:

سیگار زندگی نیست
که لب طاقچه از یاد من و تو برود......

فلذا وقتی که وزیر محترم بهداشت، جناب آقای کامران باقری لنکرانی، روز روشن اذعان می دارد از قرار معلوم مهلت شرکت دخانیات برای درج هشدارهای مصور روی پاکت سیگارها رو به اتمام است؛ ما از این مطلب همچین دستگیرمان می شود که لابد علت العلل این تأخیر و تعلل شرکت دخانیات آن است که بیچاره ها دقیقاً نمی دانند چه تصاویر پارادوکسیکال بهداشتی هشدار دهنده و مخوفی باید بر روی پاکت های سیگار ترسیم کنند که هم طوری ترسناک باشد که مردم سیگار نکشند، و هم آنقدر ترسناک نباشد که مردم سیگار نکشند.

شایعات باطل:

سیگار بی تقلب و ناز پری رخان
این هر دو در کشاکش دوران کشیدنی است

ازاینرو حتماً شرکت دخانیات در این راستا احتیاج مبرم به کمک فکری فوری فوتی دارد که خوراک خود ماست. به نظر کارشناسانه ما که حاصل عمری دود چراغ خوردن قاطی با سایر دودهاست؛ شرکت دخانیات می تواند عجالتاً چند طرح تصویری زیر را برای اجرا بر روی پاکت های خوشگل سیگار اجرایی کند. کل طرح ها را با تماس مستقیم خود شرکت دخانیات در اختیارشان می گذاریم. بالاخره ما هم فسفر سوزانديم. و اما این چند طرح معرکه به شرح زیر می باشد:

۱ـ سقوط آزاد با سیگار: جوانی را بکشیم با سیگاری بر لب که به طرز مشکوکی می خواهد خودش را از طبقه نهم یک ساختمان هشت طبقه در ازدحام کوچه خوشبخت پرت کند. زیرش نوشته شود: این هم از عاقبت سیگار!

۲ـ مسکن بدون مخدرات: یک آدم سیگاری شیک و اودکلن زده به تصویر کشیده شود که با لب و لوچه‌ای آویزان و هیکلی نامیزان و دستانی لرزان به یک بنگاه معاملات ملکی مراجعه کرده و صاحب بنگاه با قیافه‌ای مهربان و دستانی مشت کرده به او می گوید که متأسفانه صاحب خانه به افراد سیگاری خانه نمی دهد و شما باید روی کارتن بخوابید. برای گرفتن کارتن خالی به شرکت دخانیات مراجعه نمایید.

۳ـ شرایط ضمن عقد: پدر عروس کشیده شود مجلس خواستگاری دختری که مادرش نخواست نامش فاش شود. پدر دختر خطاب به پسر چلقوز می گوید:

با وجود این که یک منزل ۲۰۰ متری در نیاوران داری، یک ماشین مزدای رنگ متالیک، یک ویلای ۱۰۰۰ متری در شمال، و چند تا بلوتوث با حال داخل گوشی هدفون دار استریو با قلب تپنده داری؛ ولی با وجود همه این مزخرفات، متأسفانه ما زن به آدم سیگاری نمی دهیم. حتی به شما!.....خاک توی سرت دنیا!

٤ـ رد صلاحیت شده: یک کاندیدای خدمت به مردم ترسیم شود که به دلیل آن که در گذشته مسأله دارش اهل سیگار بوده است، به شدت صلاحیتش در نطفه رد شده است و طرف سفیل و سرگردان مانده که چگونه به انواع مردم کشورش شب و روز خدمت کند. او از شدت فکر زیر یک ماشین کمپرسی با قدرت ۱۸ اسب بخار هسته ای می رود ولی خوشبختانه به صورت پخش زنده از زیر کامیون در آورده می شود تا عبرت سایرین گردد. حالا که به شکر خوردن افتاده، زیرش نوشته شود: خوردی، بخور!....

خوردن سوگند با نوشابه!

سوگند خودن با نوشابه خیلی می چسبد. این شیوه از برگزاری مراسم تحلیف، دیشب در کنگره آمریکا تجربه شد. باراک حسین اوباما، چهل و چهارمین رئیس جمهور آمریکا، هفته پیش مرتکب یک مراسم پرخرجی شد که ۱۵۰ میلیون دلار ناقابل برای بیت المال این کشور آب خورد. بنا به آمار و ارقام موجود، تعداد ۲٤۰ هزار نفر از شرکت کنندگان در مراسم اقدام به خرید بلیت کرده اند ویحتمل بقیه بدون بلیت هستند. همچنین حدود ۲٤۲ رأس اسب نیز در این مراسم حضور دارند که احتمالاً جنبه تشریفاتی دارد و مجبور بودند تشریف بیاورند.

ـ در آمریکا هر چیزی امکان دارد. (این فرمایش حکیمانه را جناب اوباما ساعاتی پیش از مراسم تحلیف خود خطاب به جمع کثیری از هوادارانش ایراد کرد که از همین الآن می تواند توجیه کننده هر اتفاقی در این کشور باشد. از جمله همین برنامه ها و جشن های مربوط به مراسم تحلیف همراه با کنسرت که بلیت آن در بازار سیاه به قیمت ۸۷۵ دلار فروش رفت.)

متن سوگندنامه: چندی پیش که جناب اوباما (که اگر مثل بوش عمل نکند، ماباوا!) داشت سوگند ریاست جمهوری اش را می خورد و گاهی یک آب هم روش، من که از متن انگلیسی آن در آن لحظه حساس چیز دقیقی نمی فهمیدم؛ بد به دل راه ندادم و با خود گفتم که احتمالاً بخشی از سوگندنامه اش باید به قرار زیر بوده باشد:

۱ـ قسم می خورم که هنوز هیچی نشده، بخشی از مشکلات مربوط به بحران مالی و اقتصادی آمریکا را از طریق همین فروش بلیت های شرکت در مراسم تحلیف خود حل و فصل نمایم. اوه....مای گاد!

۲ـ اگر به روح اعتقاد دارید، به روح جورج (از نوع واشنگتنی و بی«بوش»!) سوگند می خورم که هرگز پای خودم را از گلیم کشور خودم درازتر نکنم و بیشتر به فکر تغییر قیافه کشور پر ایالت خودم باشم. یک سونامی اقتصادی دیگر درست شود، کلاه بدون پشم همه مان را (اعم از جمهوری خواه و دموکرات چی) روی هوا برده است.

۳ـ به جان همه تان قسم شدیداللحن می خورم که وقتی احساساتی می شوم، شکر زیادی نخورم تا لنگه کفش نخورم. خدا از باعث و بانی این سیاست های جورج بوشی نگذرد که باعث شد تا همین امروز همزمان با این مراسم ظاهراً باشکوه ما، در همین بیخ گوش ما مراسم دیگری از سوی برخی از شهروندان نیویورکی تحت عنوان پرتاب نمادین کفش به سوی پرتره بوش در میدان یونیون این شهر برگزار شود. پرتره ای که نقاش معروف خودمان جناب ربکا میگدال آمریکایی آن را کشیده است. به این می گویند تف سربالا از نوع آمریکاییش!

٤ـ چراغ کم مصرفی که به خانه رواست، به کنشت و کلیسا حرام است. روز روشن سوگند می خورم که سناریوی افغانستان و عراق را دیگر در هیچ جای این کره خاکی ـ آبی تکرار نکنم و بودجه این مملکت را در جاهای دیگر خرج اتینا ننمایم. کدام آدم عاقلی برای افتادن خودش در گرداب، پول خرج می کند؟....ما بتوانیم تنبان مملکت خودمان را از هر نظر بالا بکشیم؛ کاری کرده ایم کارستان. چرا بیخودی گاومان را ببریم هندوستان؟!

۵ـ به جهت ضیق وقت، به روح آبراهام لینکلن و مارتین لوترکینگ سوگند مشترک و یکجا می خورم که هرگز رنگ سیاه خود را مثل کوفی عنان سازمان ملل از خاطر نبرم و همیشه یادم باشد که یک زمانی حقوق سیاهان در همین کشور زیر پاله می شد. چنان که در لهستان نشد. پس نباید با حمایت بیجا از اسرائیل در ضایع شدن حقوق جمع دیگری به نام فلسطینی گام بردارم که آخرالامر نیز چنان ضایع شوم که یک طرفه اعلام آتش بس نمایم و پیروز کارزار، کودکان بی گناه فلسطین شوند.

٦ـ...............................

توضیح لازم: می بخشید که به دلیل پریدن ناگهانی از خواب، رشته سخن گسست. کاش همچنان خواب بودم. عجب متن سوگندنامه مشت و ملسی داشتم تنظیم می کردم. می دانستم، قبلش یک دیازپام می انداختم بالا!.....

گفتگوی پزشکی

گفت‌وگو با آقای دکتر حمیدرضا فهیم‌زاده (فوق تخصص عفونی اطفال)

هنگام تشنج نگران نشوید

یکی از مواردی که برای والدین دلهره‌آور است تب کودکان است. حال هنگامی که تب با تشنج همراه شود برای والدین یک کابوس خواهد شد و ما در این هفته می‌خواهیم آگاهی‌های لازم را در این باره به والدین عزیز بدهیم و از آقای دکتر حمیدرضا فهیم‌زاده در این باره کمک گرفتیم. بخوانید.

◇ در مورد تب و تشنج توضیح کوتاهی بدهید.

◇◇ این بیماری شایع بین ٦ ماه تا ٦ سال است. البته تشنج در هر سنی دیده می‌شود اما تب و تشنج با هم همراه نیست، ولی برای رفع نگرانی والدین باید گفت، تب و تشنج یک بیماری خوش خیم است که معمولاً عارضه‌ای به جا نمی گذارد و شیوع آن تا حدود یک تا دو درصد است.

◇ چه عواملی باعث به وجود آمدن تب و تشنج می‌شود؟

◇◇ ۱) سابقه فامیلی که در آن پدر یا مادر یا هر دو یا برادر یا خواهر دچار تب و تشنج شده باشند. ۲) شیوع آن در سن محدودی است. ۳) تب (البته گاهی وقتها ابتدا بیمار دچار تشنج می‌شود بعد تب بروز می‌کند.)

◇ گفتید تب و تشنج تا سن ٦ سالگی است، پس کودکان بزرگتر به چه علت دچار تشنج می‌شوند؟

◇◇ من فقط یک مثال می‌آورم، اگر کودکی مثلاً ۱۰ ساله دچار تشنج شود (تب نکند) احتمالاً صرع دارد پس بهتر است اول پزشک او را معاینه کند، بعد تشخیص خود را ارائه دهد.

◇ لطفاً توضیح دهید که اطرافیان در زمان تشنج چه کار باید بکنند؟

◇◇ اکثر تشنج‌ها در زیر ۵ دقیقه خودبه‌خود کنترل می‌شود، پدر و مادرها بعضی اوقات تنفس مصنوعی به کودک می‌دهند و گاهی آب به صورت کودک می‌زنند و کودک را سر و ته می‌کنند و غیره، اما به پدر و مادرها توصیه می‌شود اگر تشنج برای اولین بار صورت گرفته کاری را انجام ندهند و فقط کودک را سریع به نزد پزشک ببرند اگر هم کودک سابقه تشنج داشته باشد معمولاً پزشک برای او یک شیاف دیازپام تجویز می‌کند که برای موقع تشنج استفاده کنند و بلافاصله بعد از استفاده از شیاف تشنج کنترل می‌شود.

◇ آیا تشنج زمان بخصوصی دارد؟

◇◇ خیر، تشنج در زمان خاصی روی نمی‌دهد بلکه امکان دارد در طول روز چندین بار انجام شود.

◇ هنگامی که کودک تب و تشنج کرد در خانه چه کاری می‌توانند انجام دهند؟

◇◇ مهمترین و اولین کار پایین آوردن میزان تب است. بعد پاشویه (که معمولاً بعد از نیم ساعت که به کودک تب‌بر می‌دهند و تب او پایین نیامد پاشویه می‌کنند.) پاشویه به این صورت است که آب نسبتاً ولرمی را با حوله به صورت و زیر بغل و پاهای کودک و پشت کودک بمالید و اگر کودک سابقه تشنج دارد، معمولاً پزشکان سه راه پیشنهاد می‌کنند؛ ۱) داروی ضد تشنج استفاده کنند و به طور مداوم مصرف نمایند. ۲) موقع تب به کودک دیازپام تجویز می‌شود که هر ۸ ساعت مصرف کنند که کودک دچار تشنج نشود که دارو به صورت شیاف است. و این را بدانید که بهتر است زیر نظر پزشک و با کنترل او این کار را انجام دهند.

◇ تب و تشنج به دنبال چه بیماریهایی به وجود می‌آید؟

◇◇ مننژیت، ذات‌الریه، عفونت‌های ادراری، عفونت پرنومولی، و غیره.

◇ می‌توانید انواع تشنج‌ها را نام ببرید؟

◇◇ بعضی از کودکان خیره به نقطه‌ای نگاه می‌کنند و سفت می‌شوند، و وقتی کودک را صدا می‌کنند جواب نمی‌دهد، بعضی از تشنج‌ها مانند جان دادن و دست و پا زدن است و گاهی زمانها کودک فقط بدنش شل می‌شود، در کل کودک در حال تشنج هیچ ارتباطی با اطراف ندارد.

شکوفه های زندگی

چاپ عکسها رایگان است

امیررضا ولیئی

فرزان قیصری

نیما بهار

مبینا ایزدخواه

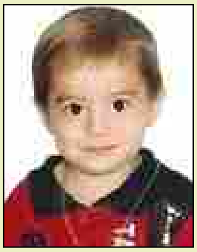
امیر ایزدخواه

رومینا ایزدخواه

نازنین زهرا آذریان

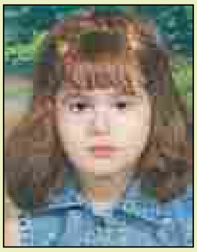
اسماء فریدونی

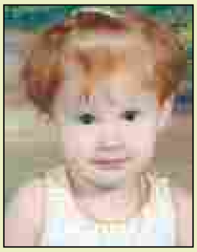
سارا فریدونی

هانیه بتوان

عاطفه تکلو

هدیه سلطانی

مسعود ارجمندی

کیمیا عاشوری

آرین صادقی

آیسان میری

مهشید ارجمندی

مائده رضایی

با دشمن نیز باید مشورت کرد تا به میزان دشمنی او پی برد ● سقراط

در حلقه رندان

حلقه دار: رضا رفیع

rz.rafie@gmail.com

یار غار

محمد جاوید

چون گذر کرد ریل از ده ما
من بی چیز بختیار شدم
شد زمینم کنار ریل قطار
صاحب فکر و ابتکار شدم
قطعه قطعه فروختم از دَم
با طرف رفته یار غار شدم
تا در آوردمش به چنگ خودم
یک شبه صاحب اختیار شدم
منِ یک لا قبای بی تنبان
با وجود ش چه نونوار شدم
زدم از روستای خود بیرون
آمدم شهر و ماندگار شدم
و به جای خر زبان بسته
رفته بر ماکسیما سوار شدم
اسم و رسمم عوض شد البته
قنبرک بوده مازیار شدم
قوم وخویشان بی کلاسم را
پس زدم از همه کنار شدم
مدرک دکترا به صد میلیون
جعل کردم وبا وقار شدم
با همین دکترای میلیونی
بهترین جا سوار کار شدم
الغرض بین مردم آن شهر
صاحب اسم و اعتبار شدم
تند شد خلق و خوی من افسوس
مثل یک برج زهر مار شدم
شدم البته از خودم مغرور
خودمانیم خیلی هار شدم
گفت« جاوید» یار غار تو کیست؟
فاش کن چون که بی قرار شدم
گفتم آرام بیخ گوشش که
بنده با پول یار غار شدم!

آهو اندر مکان نامربوط!

محسن اشتیاقی

کشیدم روی دیوار مکانی بـا ذغال، آهو
به‌واقع شاهکاری بود از حیث جمال آهو
نه از ایـــن آهـوان مُردنی باغ‌وحشی ، بل
شبیه رخش رستم بود ، در حد کمال آهو
هزاران به‌به و چه‌چه به این حسن خدادادی
کسی تا حال نشنیده به‌این کوپال و یال آهو
گوزن زرد ساری را نباشد هیچ همتایی
مگر «تیپاکس» بنمایند از قطب شمال آهو
ندارد جلوه آهو بـه نقاشی من دخلی
اصولاً هست مادرزاد endاعتدال آهو
شدم سر گرم تحسین خودم، ناگه ندا آمد:
پدرجان! نیست جایش روی دیوار مبال آهو

◇

شدیدا شوکه گردیدم، صدا پیچید در گوشم
تو گویی شـیر غرّیده‌ست اندر کوه دالاهو
خودم را زود پوشاندم، (ببخشید این غلط بر من)
نگاهی کردم و دیدم کس آنجا نیست الّا هو
چه بر من آمد آن لحظه؟ نشاید گفت ای یاران!
فقط این قدر می گویم که بد زد ضدّحال آهو
فشارم ناگهان افتاد و اعضایم کمی شل شد
هر آنچه استرس می شد به من داد انتقال آهو
به خود گفتم که جل الخالق؛ این تصویرِ ناطق شد؟
که دیدم تازه کـرد آغاز نطق و نکّ و نال آهو:
-بگویم آنچه را دیدم؟... بریزم آبرویت را؟...
زبان بسته است ، اما نیست نابینا و لال آهو
مکان‌های عمومی و تصاویر محرک؟! هان؟...
مکش نقشی؛ ولو گیریم بر فرض مثال: آهو
مکن این کار ناشایست را در این مکان زین پس
که می افتد به این شیوه به‌دام ابتذال آهو
و فهمیدم اگر ساکت بمانم هی صدایش را
برد بالاتر از این و کنُد هی قیل و قال آهو
بنابراین صدایِم را کمی بم کردم و گفتم:
ببند آن فکّ هرزت را! بخواب ای نونهال آهو!
توقع داشتم آهو وقارش بیش از این باشد
یقینا نوبر است این طور دگم و کـج خیال آهو
ندادم تا به حالا باج به شیر و پلنگ و سگ
مگر باشی تو زیرک تر ز روباه و شغال، آهو!
صدایت را ببُـر ورنـه بُـرم از بیـــخ نافت را
به‌نحوی که رود نسل تو هم رو به‌زوال، آهو!
صدای من که بالا رفت ناگه زرد کـرد آهو
سپس یک خرده قرمز شد ، لبالب از ملال آهو
صدای چک‌چک آب آمد و دیدم که چشمانش
شده چون پمپ کولرهای ارج و آبسال، آهو
از آنجا که نباشد در مرام ما دل آزردن
و دارد می کند خود را به زیر اشک، چال آهو
وگر من نیز بگریزم که مشکل حل نخواهد شد
یقیـنی می کند این چاه با اشک زلال آهـو
لذا اندیشه کـردم در کم و کیف کلام وی
چو می دیدم که دارد می‌زند هی بال‌بال آهو
به او گفتم: غزال من! مخور غصه، درآمد گفت:
تو می دانستی اصلاً فرق دارد با غزال ، آهو؟
تو که این را نمی‌دانی، چرا پس شعر می گویی؟
تعجب نیست گر گویی که باشد رامکال، آهو
برو قدری ادب آموز و نقاشی و خطاطی
سپس از زیست قدری گفت و جبر و احتمال،آهو
چه‌می‌دانی که بعد از تو چه آید بر سر عکسم؟
خدا ناکرده اینجا می‌شود اسباب حال، آهو
خری می‌آید و چیزی به عکس من می‌افزاید
مزین می‌شود ناگه به آلات الرجال ، آهو!

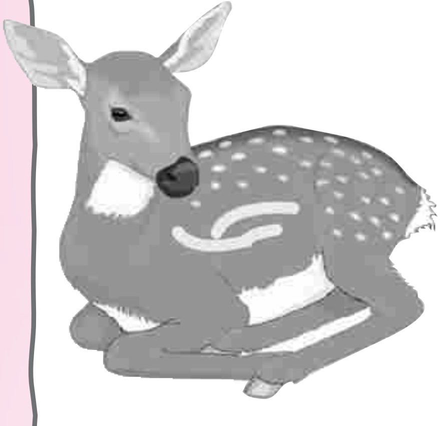

چو دیدم راست می گوید، شدم از کرده‌ام نادم
و گفتم: وای! شرمنده شدم از این روال، آهو
غلط های زیادی مثل این دیگر نخواهم کرد
به‌روی چشم دستورت، شد امرت امتثال، آهو!
پس از آن دست خود تر کرده، بر دیوار مالاندم
سیه شد کل دیوار و دچار انحلال آهو
گرفته جای پیغام‌آورانی چون پرستو را
به همراهم زد از آن روز چندین Missed Call، آهو
از آن پس هر کجا تصویر بر دیوار و در باشد
به‌سرعت توی ذهن من می‌آید با سؤال آهو
خوشا این طرز آموزش، خوشا این نهی از منکر
و من با خویش می گویم: بُوَد شیرت حلال آهو!
من از آهو تشکر می کنم زیرا به من آموخت
لذا شایسته باشد گر بگیرد صد مدال آهو
در آخر هم تشکر می کنم از «فیض» و آهو یش
که یادش داد تا سازش کند بعد از جدال، آهو

۱ـ اشاره است به «ناصرفیض» شاعر و طنزپرداز که قصیده «آهوانه»اش انگیزه و اشتیاقی شد برای سرودن این شعر.

جدول شرح در متن

طراح جدولها: داوود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۳۵۸ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند.

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد.

همه گیر شناسی	متدین گفته حضرت محمد(ص) درباب حفظ اسرار دیگران		پوشیدگی جامه		آب ترکی ساز و برگ اسب		خونخوار دریاها گرداگرد دهان		میان یاخته زغال		پدر ترک		داستانی از ارنست همینگوی
											تنها ریشه		
مریض کمک						از ورزش‌ها روز تولد							
			کرشمه کویر معروف ایران				ظرفی برای کوبیدن نفی عرب					متاع	
سرسرا غیرمجاز				گفتار خوردن				گونه من و تو			کوچک		
					تله امتداد				رخت گشاده				
از رنگها		دوباره شدن قبیله					آواز به هوش باش				قومی ایرانی انجیر		
			تملق توبه کننده					دلیری نهر					
نشانه گردن آویز فرنگی				امپراتور روم پیشوا					ام الخبائث مرشد			پایتخت کشور مالت	
						شهد مسیحی				رشد اجازه داده شده			
کارهای عجیب صالحان تصدیق انگلیسی							زراعت بارانی صنعتگر				اساس نشانه کالا		
		آش از فروع دین اسلام			علامت مفعول صریح همسان			شرمساری حرف دهان کجی					
آب منجمد نوعی طالبی			ماه خانم شیرینی کرمانشاه						اردبیل قدیم				
				اثری از جورج ولز جاده									
بردگی هزار کیلو						برشته بر آتش							
		کاغذ کپیه پرورش دهنده											
خون بی‌شرم			از سازها واحد سنجش الکتریسته										
				صندلی دوچرخه میوه									
ویرانه از دریاها					دندانه سوهان								

جدول کاکورو ۳۳۶۰

اعداد احتمالی ۱ تا ۹ را بدون تکرار در خانه‌های جدول گذاشته طوری که جمع اعداد احتمالی در هر سطر و ستون برابر جمع‌های درج شده در جدول باشد

۱۱	۱۵	۳۶			۱۰	۵	
		۱	۱۰ ۲۳	۲۶			۷
۹		۴		۷		۱	۳۱
	۶				۲	۱۸	
			۴		۹		
	۸	۷			۲۰		
۱۳				۶		۱۹	
	۳				۴		۳۲
		۶	۱۵				۱۲

خشم و عصبانیت، راه را در رسیدن به هدف می‌بندد

● لوییز هی

جدول متقاطع

جدولها زیر نظر: داود بازخو www.BAZKHOO_Jadval@ yahoo.com

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۳۵۸ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

از بین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

اسامی برندگان جدول شماره ۳۳۵۲

۱- متقاطع: پروین حق پناه - تهران
۲- شرح در متن: علی خوشبختی - تهران
۳- کاکورو: سپیده محمدی - تهران

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱			■														
۲					■						■						
۳						■				■					■		■
۴				■			■							■			
۵		■						■					■				
۶			■						■			■					
۷				■						■						■	
۸					■						■				■		
۹						■						■					
۱۰			■				■						■				
۱۱		■						■						■			
۱۲						■			■						■		
۱۳					■					■						■	
۱۴				■							■			■			
۱۵	■		■					■				■					
۱۶							■						■				
۱۷															■		

افقی:

۱– سرای مهر و کین خوانندش—دانشمند و کاشف بزرگ ایرانی صاحب اثر طب المنصوری **۲–** از شهرهای استان کرمان—نام قدیم کربلا—شهر مشهور و محوری در سریال سربداران **۳–** آفریده شدگان—نمونه والگو—لوله‌ای در آزمایشگاه **۴–** پیچ و خم زلف—روستا—از ایالت‌های خوش آب و هوا در آمریکا—آزمندی **۵–** اشتهار—کندفهم—مظهر و سمبل **۶–** اثر رطوبت—مقابل مخارج و هزینه‌ها—نفی تازی—لبه تیز تیغ **۷–** شش تای بازاری—حلیم—ذهن، عقل **۸–** ملعون کربلا—نامی برای خانم‌ها—قسمتی از پا—چهره و صورت **۹–** از قهرمانان منظومه فخرالدین اسعد گرگانی—بافته شده‌ها—دالان سرپوشیده **۱۰–** ضمیر متکلم وحده–پایه و ستون—جار و جنجال—چهارمین سیاره از منظومه شمسی **۱۱–** از توابع شاهرود—به وجود آوردن—جزء **۱۲–** نباید در آن خیانت کرد—شالوده—صفت درخت بید—مقابل ماده **۱۳–** از شهرهای مرزی استان کردستان—دلخواه—اقامتگاه تابستانی **۱۴–** خون‌بها—نوعی پشم مرغوب گوسفند در نساجی—لنگه—مقابل حاشیه **۱۵–** لشگر، سپاه—آذر—شترمرغان **۱۶–** جریمه‌ای در میادین ورزشی که بر اثر خطای بازیکن به نفع حریف به او تعلق می گیرد—راهنمایی کردن–آشفته و پریشان **۱۷–** رمانی معروف از ژول ورن تخیلی نویس شهیر فرانسوی—نااستوار.

عمودی:

۱– کتابی معروف از احمد محمود—ستون بدن **۲–** خواب کودکانه—ترازو—نوعی سس که از تخم مرغ و روغن زیتون و سرکه و خردل تهیه و به طور سرد مصرف می شود **۳–** پدر—نصف—اسباب خانه—طمع زیاد **۴–** لوله گوارشی—دوستی و محبت—کهن و قدیمی—نی تراشیده که با آن بنویسند **۵–** جنگ افزاری شبیه شمشیر پهن و کوتاه—جمع نکته—لوطی و جوانمرد **۶–** معادل سه کیلوگرم—هزارمین سال—پس ندادنی خسیس—ثریا **۷–** نوعی کشاورزی که با باران سیراب می شود—کیسه پول—قلب قرآن **۸–** حی—حیله و مکر—آداب و رسوم—تصدیق روسی **۹–** طوفان دریا، موج شدید و بزرگ—راهنمایی کردن—تازیانه چرمی کوتاه **۱۰–** نشانه مفعول صریح—حرکت به شیوه کرم—هیکل‌ها—بسیار پوشاننده **۱۱–** در ظرف آجیل بجوییدش—بلندآواز—آش برنج، شوربا **۱۲–** پدر و مادر—مروارید—ملاقات بیمار از طرف پزشک—زمینه آهنگ **۱۳–** کمک و مساعدت—مهتابی، بهارخواب—ناله کننده **۱۴–** مرکز استان گیلان—دارای نام نیک—رمق آخر—از اقوام پدری **۱۵–** گوشت آذری—عموی گرامی حضرت محمد(ص)—سر آن حقوق می گیرند—پارچه نخی **۱۶–** منطقه‌ای در طالقان با دامپروری معروف—در سفارتخانه در امور فرهنگی و تجاری و نظامی مشغول است—نوعی منبع درآمد **۱۷–** پول ژاپن—کتابی از پروین سلاجقه در موضوع بررسی آثار هوشنگ مرادی کرمانی.

حل جدولهای شماره ۳۳۵۲

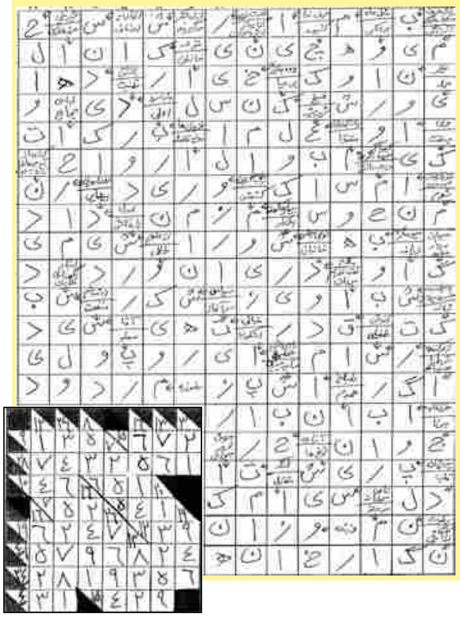

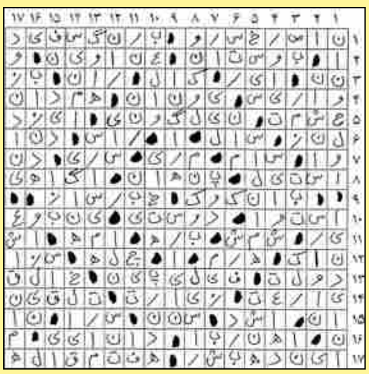

با هوش خود کلنجار بروید

سیروس گنجوی

پاسخها در صفحه ۶۵

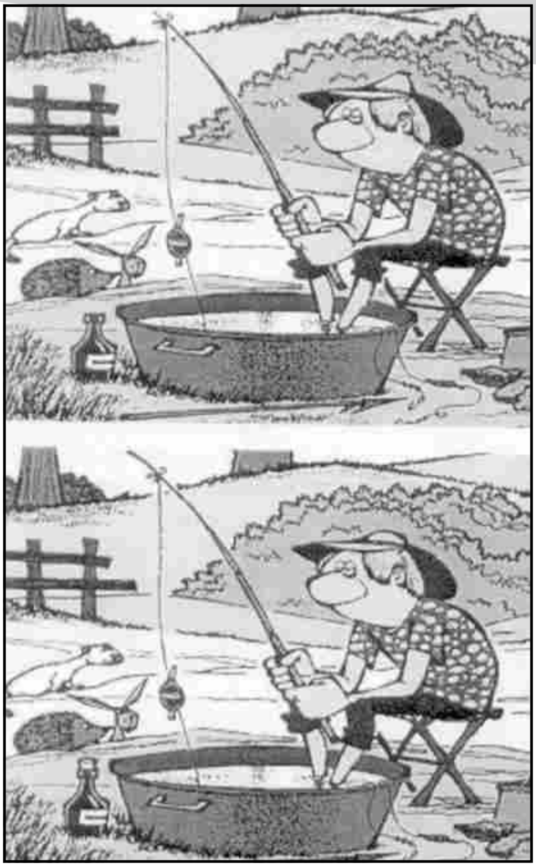

ماهیگیری با (٦) اختلاف!

این دو تصویر از یک آدم خل مزاج —که توی تشت آب به ماهیگیری پرداخته!—هر چند در نگاه اول کاملاً شبیه به نظر می رسند، اما در ٦ مورد با هم اختلاف دارند. آیا می توانید این تفاوتها را پیدا کنید؟

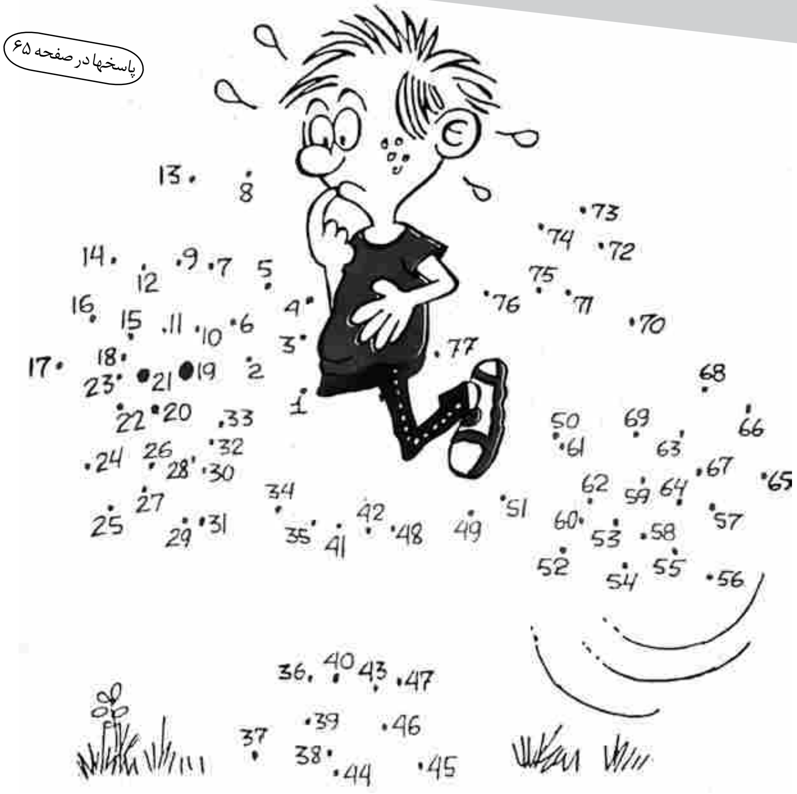
1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 16 17 18 19 20 21 22 23 24 25 26 27 28 29 30 31 32 33 34 35 36 37 38 39 40 41 42 43 44 45 46 47 48 49 50 51 52 53 54 55 56 57 58 59 60 61 62 63 64 65 66 67 68 69 70 71 72 73 74 75 76 77

نقطه به نقطه

برای آنکه کشف کنید در پشت این نقطه‌ها و شماره‌ها چه تصویری پنهان شده است، نقطه‌ها را از شماره ۱ تا ۷۷ به یکدیگر وصل کنید تا این تصویر جالب و خنده‌دار در مقابل چشمانتان پدیدار گردد.

کدام ضرب‌المثل؟

در زبان فارسی ضرب‌المثلی وجود دارد که در آن کلمات سخن گفتن و سخن شنیدن به کار رفته است. این ضرب‌المثل به معنی آن است که هرچه را به خود نمی پسندی به دیگران مپسند. آیا می دانید این کدام ضرب‌المثل است؟

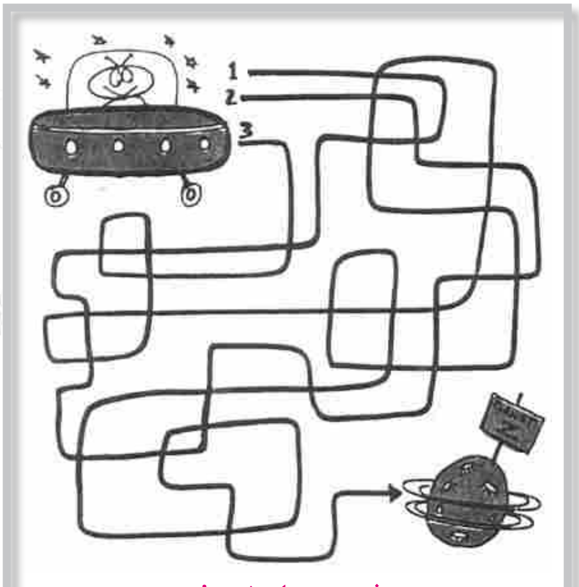

فرود در سیاره زمین!

این آدم فضایی تصمیم دارد با سفینه‌اش در کره زمین فرود آید و پیام دوستی همنوعان خود را به مردم این سیاره ابلاغ نماید. آیا می توانید او را راهنمایی کرده بگویید از کدام راه باید به کره زمین برسد؟

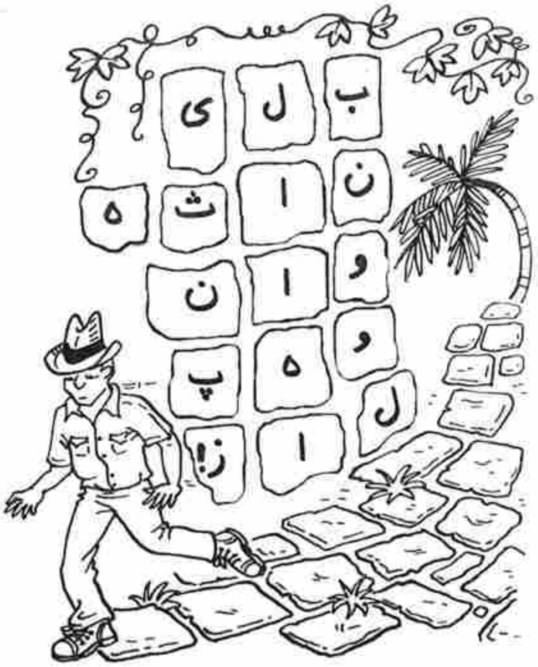
ب ل ی
ن ا ث ه
و ا ن
و ه پ
ل ا ز!

نام فیلم را پیدا کنید!

از مجموع حروفی که در اینجا ملاحظه می کنید، نام یک فیلم سینمایی به دست می آید. اما برای کشف آن، حروف هر خانه را به ترتیب قرار گرفتن در الفبای فارسی، یک حرف عقب ببرید! توجه داشته باشید که حرف بعد از (ی) حرف (الف) و حرف قبل از (الف) حرف (ی) می باشد. و پایان هر کلمه، با یک نقطه مشخص شده است. برای مثال، «ب ل ی.) می شود اگه (ا گ ه) بقیه را خودتان پیدا کنید. برای آسانی کار، حروف الفبای فارسی را در اینجا می آوریم:

ا ب پ ت ث ج چ ح خ د ذ
ر ز ژ س ش ص ض ط ظ ع غ
ف ق ک گ ل م ن و ه ی.

خشم، حسادت و انتقام، میدانهای مین دنیای تجارت هستند

زیرنظر: جعفر گودرزی
j.goodarzi@yahoo.com

شهرام عبدلی:

... دلم برایت تنگ می‌شود

شهرام عبدلی از جمله بازیگرانی است که توانسته با سالها تجربه‌اندوزی در عرصه تئاتر حضوری ارزنده در عرصه سینما و تلویزیون داشته باشد.

آخرین کاری که از او پخش شد و در آن ایفاگر نقشی منفی بود مجموعه طفلان مسلم بود و در حال حاضر هم مشغول بازی در مجموعه آخرین دعوت است.

عضو گروه ثابت تئاتر

متولد ۱۳۵۵ تهران و متاهل هستم. از سال ٦٩ کار بازی در تئاتر را شروع کردم و عضو ثابت گروه دکتر علی رفیعی هستم. در خصوص بازیگری هم یک دوره زیر نظر مربیانی چون آتیلا پسیانی، رضا فیاضی، سیروس شاملو و مرحوم مجید افشاریان گذراندم.

با خط قرمز شروع کردم

در نوع نقش های منفی که بازی کرده‌ام و از مجموعه خط قرمز شروع شد، هیچگاه ایفاگر نقش آدمهای غیراخلاقی نبوده‌ام، بلکه نقش های منفی بوده که در جهت پیشبرد قصه و داستان وجود داشته است. در هالیوود به طور معمول نقش های منفی است که برای بازیگر اسکار به ارمغان می آورد. اما در سینمای ایران به نقش منفی جایزه نمی‌دهند بلکه هر کس بیشتر گریه کند یا ایفاگر نقش معتاد و دیوانه باشد جایزه می دهند.

رابطه

در سینما آنچه حاکم است و مسائل را پیش می برد رابطه است. حتی برخی افراد برای حضور در یک کار هزینه هم پرداخت می کنند، در چنین شرایطی معلوم است که برای شهرام عبدلی بدون پارتی سینمایی و سرمایه آنچنانی جایگاهی وجود ندارد.

نه نگفته‌ام

در سخت‌ترین و بدترین شرایط مالی و گذران زندگی به پیشنهادهای خوب تئاتر نه نگفته‌ام. تئاتر بازیگر را تر و تازه نگه می‌دارد. تئاتر به بازیگر این امکان را می دهد که مدام کار خود را بررسی و رتوش کند.

بازی و شادی

اولین نمایشی که در آن ایفای نقش کردم، نمایشی بود با عنوان «بازی و شادی» به کارگردانی رضا فیاضی که برای کودکان بود.

عاشق کودکان و حیوانات

دنیای بچه‌ها را به شدت دوست دارم. دنیای آنان سرشار از لطافت، انسانیت و شادی است و کاش ذره‌ای از دنیای کودکان در وجود ما بزرگترها هم جریان داشت. من کودکان و حیوانات را عاشقانه دوست دارم.

دیوانه‌وار کتابخوان هستم

اگر بخواهم از خودم بگویم باید عنوان کنم شهرام عبدلی آدمی است به شدت اهل رفاقت و معنویت، مهربانی و صداقت و این که خوره کتاب خواندن دارد و کتاب را نمی خواند، می بلعد. کتابهای شعر را دوست دارم و نظرم این است که اول و آخر همه چیز شعر است و شعری که در حال حاضر در ذهنم است این را می توانم بگویم: همیشه پیش از آن که آخرین پیچ نگاه را بپیچی دلم برایت تنگ می‌شود.

بازی پینگ پنگ

اگر نقش مقابل بازیگر خوب انتخاب شده باشد مثل یک بازی پینگ پنگ، لحظات خوب و جذابی فراروی فرد قرار می گیرد، اما اگر پارتنر (نقش مقابل) خوب نباشد مثل این است که یک نفره پینگ پنگ بازی کنی.

در ذهنم مانده است

در دوران نوجوانی بمباران هوایی شهرها خیلی تاثیر بدی روی من گذاشت و زلزله بم و حمله اسراییل به غزه و آوارگی کودکان روح و روانم را آزرده است.

از متن و حاشیه گفتگو

✓ عبدلی با تماشای تیتراژ مجموعه‌های تلویزیونی، این آرزو در دلش زنده می شد که روزی نامش را در میان عوامل تولید یک پروژه تلویزیونی ببیند.

✓ عشق به لورل و هاردی و آلن دلون او را مصمم کرد برای رسیدن به هدفش از هیچ کوششی دریغ نکند.

✓ معتقد است متن و فیلمنامه مانند زمین زراعی است که مستعد بودن آن، برداشت خوب محصول را درپی خواهد داشت.

✓ با مجموعه خط قرمز به کارگردانی قاسم جعفری به مخاطب معرفی شد.

✓ می گوید: حضور در تلویزیون ارتباط تنگاتنگی با مخاطب دارد و هر چند دشوار است اما محترم‌تر از سینماست. در سینما آنچه حاکم است رابطه می باشد.

✓ وقتی پیشنهاد حضور در تئاتری به او پیشنهاد می‌شود دست و دلش می‌لرزد و سعی می کند صحنه را برای مدت طولانی ترک نکند. می گوید: در تئاتر کیسه‌ات را پر می کنی تا در سینما و تلویزیون خرجش کنی.

✓ در دوران نوجوانی به شدت اهل کشتی بود و در باشگاه دخانیات راه‌آهن عضویت داشت.

✓ طرفدار سرسخت تیم استقلال است.

✓ خیلی دوست دارد در فیلمی ایفاگر نقش تختی باشد.

✓ در کارها همیشه کارهای خطرناک را خودش انجام می‌دهد و نیازی به بدلکار ندارد.

سامان مقدم: این دومین سال است که کنار گذاشته می شوم

بعد از انتشار نام فیلم های بخش مسابقه، باز هم نامی از فیلم سامان مقدم، «صد سال به این سال ها»، در فهرست به چشم نمی خورد. در حالی که پیش از این شنیده می شد که سامان مقدم فیلمش را برای شرکت در بخش مسابقه ارائه داده است.

سامان مقدم در اینباره گفت: «این دومین سالی است که فیلم من از جشنواره کنار گذاشته می شود. این فیلم با حمایت کامل وزارت ارشاد و بنیاد فارابی ساخته شد و من از دوستان مسئول می خواهم که توضیح بدهند چرا فیلمی که با حمایت خودشان ساخته شده و پروانه نمایش هم گرفته، از جشنواره فجر کنار گذاشته می شود؟! این خود نشان دهنده بی نظمی است. چون وقتی این فیلم پروانه نمایش گرفته یعنی می تواند برای عموم اکران شود و آن وقت مسئولین به راحتی آن را کنار می گذارند بدون این که هیچ توضیحی بدهند. من قبل از موضع گیری جدی حتما از مسئولان توضیح شفاف و دلایل صریح کنار گذاشتن فیلمم را می خواهم.»

کمی تا قسمتی طنز

سریالهای دریایی

راستش را بخواهید وقتی قضیه‌ای که می‌خواهم برایتان تعریف کنم را شنیدم نزدیک بود از تعجب شاخ درآورم چرا که ما بالاخره خودمان دستمان توی کار سینماست و خرج و دخل ساخت فیلم و مجموعه‌های تلویزیونی را می‌دانیم.

چندی پیش شنیدم که فرج‌الله سلحشور کارگردان مجموعه تلویزیونی حضرت یوسف(ع) می‌خواهد ساخت مجموعه تلویزیونی حضرت «یونس» را آغاز کند.

این خبر شوکه‌ام کرد، نه از بابت ساخت، بلکه از بابت هزینه ساخت این مجموعه. وقتی مجموعه یوسف که همه‌اش روی زمین بود و فیلمبرداری‌اش روی زمین (نه هوا و دریا) انجام می‌شد هفت میلیارد تومان هزینه داشته، مجموعه یونس که همه‌اش زیر آب و دریا و داخل شکم ماهی است چقدر هزینه برمی‌دارد؟!

فیلم‌ها به روایت گیشه

چارچنگولی	۶۰روز	۸۴۵ میلیون تومان
دلداده	۶۰روز	۵۰۰میلیون تومان
احضارشدگان	۴۵ روز	۶۰ میلیون تومان
مخمصه	۱۵روز	۴۷ میلیون تومان
ایستگاه بهشت	۱۵روز	۳۰ میلیون تومان
پاپیتال	۱۵روز	۲۰ میلیون تومان

جعفر دهقان:

دوست ندارم فرزندانم وارد سینما شوند

جعفر دهقان متولد ۱۳۳۹ در تهران و دارای مدرک تحصیلی دیپلم فنی از هنرستان است. برای نخستین بار در سینما در فیلم توجیه منوچهر حقانی پرست (۱۳۶۰) بازی کرد. او از کودکی به ورزش رزمی، علاقه مند بود و ۱۶ سال به طور حرفه ای به رشته ورزشی اورزمیران که نوعی کشتی کج است در کنار بازیگری فعالیت کرده است. دهقان، سیمرغ بلورین بهترین بازیگر نقش دوم را برای بازی در فیلم حماسه مجنون از دوازدهمین جشنواره فیلم فجر (۱۳۷۲) دریافت کرد.

مریم ضیغمی

◇ آقای دهقان از بازیتان در سریال یوسف پیامبر بگویید.

◇◇ این سریال مانند کارهای دیگر نقشی بود که از سوی آقای فرج ا... سلحشور به من پیشنهاد شد. من نیز پذیرفتم و مشغول به بازی در این سریال شدم. روز اول فکر نمی کردم که این گونه نقش درآید و برداشتم از بوتیفار جور دیگری بود. در ابتدای پیشنهاد بازی در این سریال با آقای سلحشور به این نتیجه رسیدیم که این کاراکتر بوتیفار همین گونه که شاهدش هستید باشد؛ یعنی شخصیت منفی نباشد. بوتیفار فرمانروایی مثبت و عاشق همسر و اطرافیانش است. او یوسف را دوست دارد و در کل شخصیتی مثبت است برای ایفای نقش بوتیفار تمام تلاشم را کردم زیرا از آن نقش هایی بود که یک بار برای هر بازیگر اتفاق می افتد.

◇ بوتیفار چه ویژگی دارد؟

◇◇ ویژگی اش همین است که شاهدش هستید.

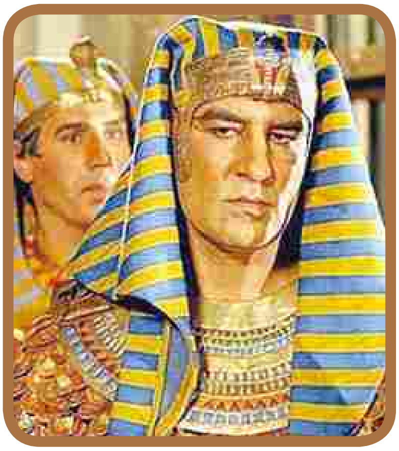

یکی از مهم ترین ویژگی های وی، عشقی است که به زلیخا دارد. این شخصیت و ویژگی های وی خیلی پیچیده است و من باید تلاش می کردم که به آن ویژگی ها دست یابم.

◇ بوتیفار هم چون یوسف و زلیخا در اذهان مردم ماندگار شد چه کارهایی انجام دادید که بوتیفار نیز جذابیت داشته باشد؟

◇◇ اگر بوتیفار ماندگار شد، شاید توقعی که مردم از یوسف داشته اند برآورده نشده است. همه می گویند یوسف خیلی زیبا بود، الان شاید برعکس آن قصه اتفاق افتاده است و مردم می گویند ای کاش یوسف زیباتر بود. البته در این سریال به این قضایا فکر نمی کردم و خالصانه سعی و تلاش کردم تا نقش خوبی ایفا کنم با وجود این که می دانستم یوسف و زلیخا شخصیت های ماندگار سریال هستند و ممکن است شخصیت های دیگر دیده نشوند. با این حال خیلی سعی کردم که این شخصیت را خوب بازی کنم تا لااقل مردم گوشه چشمی نسبت به بوتیفار داشته باشند که خدا را شکر این اتفاق افتاد.

◇ چقدر در نقش خود توانستید با خانم ریاحی به هماهنگی برسید؟

◇◇ خانم کتایون ریاحی بازیگر بسیار خوبی است. در این سریال هیچ مشکلی با یکدیگر نداشتیم و خیلی خوب با هم کنار می آمدیم و به هیچ عنوان دخالتی در کار هم نمی کردیم. همه بازیگران مطیع امر کارگردان و مشاور کارگردان بودند. به عنوان یک بازیگر برای اولین بار در کنار خانم ریاحی بازی کردم و خیلی از این امر راضی ام.

◇ از نقشتان در سریال مختارنامه برایمان بگویید؟

◇◇ در این سریال عظیم نقش مصعب ابن زبیر را در کنار فریبرز عرب نیا، رضا کیانیان و کاظم هژیرآزاد بازی می کنم. نقشم را خیلی دوست دارم. این کاراکتر، شخصیتی منفی است.

◇ بهترین هدیه ای که از خداوند گرفتید چه بود؟

◇◇ خانواده ام و ۲ فرزندم بهترین هدیه خداوند است.

◇ فرزندان تان در کار سینما هستند یا خیر؟

◇◇ خیر - البته علاقه دارند ولی من مایل نیستم که آن ها بدون تحصیلات وارد این عرصه شوند. اگر دوست دارند باید تحصیلاتی در این زمینه کسب کنند چون سینمای ما به سمت علمی شدن در حرکت است و اگر سوادش را نداشته باشیم در این کار ماندگار نخواهیم بود. هرگز دوست ندارم فرزندانم با واسطه مثل خیلی از بازیگران وارد سینما شوند.

سرم دانشجوی رشته پزشکی و دخترم سال آخر دبیرستان است و سال آینده وارد دانشگاه می شود. فکر می کنم اگر درست انتخاب رشته کند موفق می شود.

◇ چه قدر اهل مطالعه یا فیلم دیدن هستید؟

◇◇ گاهی اوقات فیلم می بینم ولی هر کجا چه سر صحنه و چه منزل باشم روزنامه دم دستم است و مطالعه می کنم ولی فرصت کمی برای مطالعه کتاب دارم.

◇ آیا به سینما برای دیدن فیلم می روید؟

◇◇ خیر - به هیچ عنوان نمی روم و دوست ندارم. با سینما ۸-۷ سال است که قهر کرده ام و پایم را داخل سینما نمی گذارم.

◇ چرا؟

◇◇ دلیلش را نمی توانم اکنون بگویم.

■

زندگی نیکی کریمی زیر ذره بین یک بازیگر

ستاره شدن در هجده سالگی

بهاره افشاری بازیگر جوانی که با ایفای نقش شیطان در مجموعه «او یک فرشته بود» به چهره ای شناخته شده تبدیل شد. این روزها سرگرم نگارش کتابی است با موضوع زندگی و آثار نیکی کریمی.

با او درباره این کتاب و مراحل آماده سازی آن برای نشر و عرضه گفت و گویی انجام شده است:

……

◇ چه شد که تصمیم گرفتید کتابی با موضوع زندگی نیکی کریمی بنویسید؟

◇◇ زندگی پرفراز و نشیب و همراه با خاطره خانم کریمی در کودکی، نوجوانی و جوانی و حضور فعال، مستمر و تاثیرگذار او به عنوان بازیگر و کارگردان در عرصه سینما و همینطور موفقیت ها و جوایز متعددی که این هنرمند سینما در عرصه داخلی و بین المللی برای سینمای ایران به ارمغان آورده است، از جمله دلایل نگارش کتابی از زندگی و آثار وی بود.

◇ گویا در ابتدا قصد داشتید بر اساس زندگی نیکی کریمی مستندی بسازید، چطور شد از این تصمیم منصرف شدید؟

◇◇ بله در ابتدا چنین تصمیمی داشتم، اما با توجه به اهمیت گسترش فرهنگ کتاب خوانی در کشور و همین طور در دسترس بودن کتاب نسبت به آثار تصویری، تصمیم گرفتم تا زندگی و آثار خانم کریمی را در قالب یک کتاب به نگارش درآورم.

◇ نگارش این کتاب از چه زمانی شروع شد و چه بخش های از زندگی نیکی کریمی در آن مورد توجه قرار گرفته است؟

◇◇ یکسال و نیم است نگارش کتاب را شروع کرده ام و در آن به تمام اتفاقات رخ داده در زندگی خانم کریمی از کودکی تا حضور او به عنوان بازیگر در عرصه سینما و همینطور فیلمهایی که ساخته است پرداخته ام.

◇ از نظرات همکاران نیکی کریمی نیز در این کتاب بهره برده اید؟

◇◇ بله، بخشی از این کتاب نیز به اظهار نظرهای تعدادی از هنرمندان مطرح کشور در حوزه های مختلف درباره زندگی و آثار این بازیگر مطرح سینمای ایران اختصاص یافته است.

تنبیه در خشمگینی، اصلاح نیست بلکه انتقام است

●مونتنی

در یک نشست مطبوعاتی

تشریح اهداف و برنامه های جشنواره فیلم

پیام پورخانی

نشست مطبوعاتی بیست و هفتمین جشنواره فیلم فجر با حضور مجید شاه‌حسینی دبیر جشنواره و حبیب ایل بیگی مدیر روابط عمومی جشنواره فیلم فجر در محل بنیاد سینمایی فارابی برگزار شد.

یکی از سر گرمی های جشنواره

در ابتدای این نشست از پوستر جشنواره به طراحی حمیدرضا بیدقی رونمایی شد.

«مجید شاه‌حسینی» دبیر جشنواره نیز در مورد این پوستر گفت: ما خواستیم سینما در عینیت خود را نشان دهد یعنی مجموعه‌ای از تصاویر واقعی که به مفهوم فراواقعی می رسند مانند سی مرغ واقعی که در نهایت سیمرغی فراواقعی را شکل می دهند. سینمای آرمانی ما هم از وحدت و اشتراک تصاویر حقیقی می آید. همچنین می خواستیم در این پوستر نشان دهیم که جز با همنوا بودن به وحدت نمی رسیم.

وی همچنین گفت: قطعا یکی از سر گرمی های شرکت کنندگان در جشنواره شمردن این مرغ هاست که ببینند که آیا سی مرغ هست یا نه!

«آمیتا باچان» می خواست بیاید

ما از «آمیتا باچان» دعوت کردیم تا به عنوان یک بازیگر خلاق در سینمای هند به ایران بیاید و او نیز از این دعوت استقبال کرد و حتی برنامه جشنواره را نیز برایش فرستادیم اما به علت عمل جراحی که او داشت از حضور در ایران امتناع کرد و به عنوان تشکر این مسئله را در سایتش درج نمود.

برج میلاد برای افتتاحیه

دبیر جشنواره فیلم فجر گفت: مراسم افتتاحیه جشنواره امسال در برج میلاد برگزار می شود.

سودای سیمرغ با ۲۱ فیلم ایرانی

«مجید شاه‌حسینی» گفت: امسال بخش سودای سیمرغ یا مسابقه سینمای ایران جشنواره فیلم فجر، با ۲۱ فیلم ایرانی برگزار می‌شود.

بخش «سودای سیمرغ - مسابقه سینمای ایران» با ۲۱ فیلم (مسابقه فیلم های کوتاه ایران با ۱٦ فیلم)، «بخش نگاه نو - مسابقه فیلم‌های اول و دوم» با ۱٤ فیلم، «بخش ویدیو سینما» با ۱۷ فیلم، «جام جهان نما - مسابقه سینمای بین‌الملل» با ۱٦ فیلم (سه فیلم ایرانی) (مسابقه فیلم‌های کوتاه بین‌الملل با ۱۷ فیلم خارجی)، «جلوه گاه شرق - مسابقه سینمای آسیا» با ۱٤ فیلم (دو فیلم ایرانی)، «در جست‌وجوی حقیقت - مسابقه سینمای معناگرا» با ۱۳ فیلم (دو فیلم ایرانی)، «مسابقه آثار مستند ایرانی» با ۱۲ مستند بلند و ۲۱ مستند کوتاه و نیمه بلند، از جمله بخش‌های رقابتی جشنواره به شمار می‌روند.

دیگر بخش های این رویداد که به صورت غیر رقابتی برگزار می شوند، عبارتند از: مرور سینمای ایران با ۷ فیلم، بخش فیلم های سی امین سالگرد انقلاب اسلامی با ۲۰ فیلم، «جشنواره جشنواره‌ها» با ۱٦ فیلم، «نمایش های ویژه روز» با ۱۲ فیلم، «نمایش های ویژه آثار مستند» با ۱۵ فیلم، «خاموش اما زنده» با ۱۰ فیلم، «مجموعه کلاسیک های ماندگار» با ۸ فیلم، «مرور آثار مایک لی» با ۸ فیلم، «مرور آثار فرانسیس فورد کاپولا» با ۵ فیلم، «سینمای آلمان بعد از ۲۰۰۰» با ۱۱ فیلم، «سینمای کره بعد از ۲۰۰۰» با ۱۳ فیلم.

در این دوره از جشنواره همچنین تندیس ویژه مصطفی عقاد به بهترین فیلم در بخش بین الملل با موضوع ایمان و امید اهدا می شود و در بخش سینمای ایران نیز جایزه «راه انبیا» به بهترین فیلم با مضمون گفت و گوی ادیان و تعالیم مشترک انبیاء الهی تقدیم می گردد. در مجموع، در این دوره از جشنواره ۲۷۷ فیلم بلند سینمایی، کوتاه و مستند از ٦۳ کشور جهان به روی پرده می رود که از این میان ۱۲۸ فیلم ایرانی و ۱٤۹ فیلم خارجی هستند.

بزرگداشت پنج هنرمند

در بخش سینمای ایران و به مناسبت سی امین سالگرد پیروزی انقلاب اسلامی بزرگداشت برای ۵ هنرمند تاثیر گذار در طول سی سال اخیر سینمای ایران برگزار می شود. بر پایه این گزارش، «ابراهیم حاتمی کیا» نویسنده و کارگردان برجسته سینمای ایران، «محمدرضا شرف الدین» تهیه کننده و مدیر جلوه های ویژه، «خسرو شکیبایی» بازیگر فقید و برجسته سینمای ایران، «محمود کلاری» فیلمبردار برجسته و «رسول صدرعاملی» نویسنده، کارگردان و تهیه کننده سینما هنرمندانی هستند که مراسم بزرگداشت آن ها در جشنواره فیلم فجر برگزار خواهد شد

سالنهای نمایش فیلم

فیلم‌های ایرانی جشنواره بیست و هفتم فیلم فجر، در پردیس زندگی و ۱۱ سینمای دیگر تهران به نمایش درمی آید. فیلم‌های ایرانی جشنواره امسال در سینمای پردیس زندگی، آفریقا، اریکه ایرانیان، موزه سینما، سپیده، فرهنگ، استقلال، آزادی، پردیس رازی، جوان و ماندانا به نمایش درمی آیند.

جشنواره فیلم فجر از روز جمعه ۱۱ بهمن با نمایش فیلم‌های بخش بین‌الملل آغاز می‌شود و از روز چهارشنبه ۱٦ بهمن نیز نمایش فیلم‌های ایرانی شرکت کننده در بخش مسابقه شروع خواهد شد. ■

فیلم های بخش مسابقه سینمای ایران در جشنواره بیست و هفتم

در این بخش از جشنواره ۲۴ فیلم در مسابقه و یک فیلم در خارج از مسابقه به نمایش در می آیند. فیلم های این بخش از جشنواره عبارتند از: ۱- «امشب شب مهتابه» به کارگردانی «محمدهادی کریمی» ۲- «به کبودی یاس» به کارگردانی «جواد اردکانی» ۳- «بی پولی» به کارگردانی «حمید نعمت الله» ۴- «بیست» به کارگردانی «عبدالرضا کاهانی» ۵- «پای پیاده» به کارگردانی فریدون حسن پور ۶- «پستچی سه بار در نمی زند» به کارگردانی «حسن فتحی» ۷- «پنالتی» به کارگردانی «انسیه شاه حسینی» ۸- «تردید» به کارگردانی «واروژ کریم مسیحی» ۹- «چهره به چهره» به کارگردانی «علی ژکان» ۱۰- «حیران» به کارگردانی «شالیزه عارف پور» ۱۱- «دوزخ، برزخ، بهشت» به کارگردانی «بیژن میرباقری» ۱۲- «زادبوم» به کارگردانی «ابوالحسن داودی» ۱۳- «زمانی برای دوست داشتن» به کارگردانی «ابراهیم فروزش» ۱۴- «سوپر استار» به کارگردانی «تهمینه میلانی» ۱۵- «شبانه روز» به کارگردانی «کیوان علی محمدی» و «امید بنکدار» ۱۶- «صداها» به کارگردانی «فرزاد موتمن» ۱۷- «صندلی خالی» به کارگردانی «سامان استرکی» ۱۸- «عیار ۱۴» به کارگردانی «پرویز شهبازی» ۱۹- «کودک و فرشته» به کارگردانی «مسعود نقاش زاده» ۲۰- «ملک سلیمان» به کارگردانی «شهریار بحرانی» ۲۱- «موش» به کارگردانی «شاهد احمدلو» ۲۲- «می زاک» به کارگردانی حسینعلی لیالستانی ۲۳- «وقتی همه خوابیم» به کارگردانی ۲۴- «هر شب تنهایی» (خارج از مسابقه) به کارگردانی «رسول صدرعاملی» ۲۵- «هفت و پنج دقیقه» به کارگردانی محمد مهدی عسگرپور.

سعید حاجی میری (تهیه کننده سینما)، سید حسن حسینی (کارشناس فرهنگی)، مرتضی رزاق کریمی (تهیه کننده و مستند ساز)، مجید رضابالا (کارشناس فرهنگی)، سیامک شایقی (نویسنده و کارگردان)، محمد ابراهیم صلواتی فر (کارشناس فرهنگی)، مینو فرشچی (فیلمنامه نویس)، حسین کرمی (کارشناس فرهنگی) و مجتبی مشیری (کارشناس فرهنگی) اعضای هیات انتخاب سینمای ایران جشنواره بودند.

بازیگرانی که بیش‌تر از یک فیلم در جشنواره دارند

بازیگران زن

پنج فیلمی ها:

شیلا خداداد با پنج فیلم در صدر فهرست پرکارترین بازیگران زن جشنواره قرار دارد. خداداد «اخراجی ها ۲» مسعود ده‌نمکی، «سایه و حشت» عماد اسدی، «یک اشتباه کوچولو» محسن دامادی، «پسر تهرونی» کاظم راست گفتار و «پاتو زمین نذار» ایرج قادری را در مراحل مختلف آماده‌سازی دارد که احتمالاً به جشنواره بیست و هفتم می رسند.

چهار فیلمی ها:

مهتاب کرامتی با چهار فیلم رده دوم این فهرست را به خود اختصاص داده است. «تردید» واروژ کریم مسیحی، «دوزخ، برزخ، بهشت» بیژن میرباقری، «شبانه‌روز» امید بنکدار و کیوان علیمحمدی و «بیست» عبدالرضا کاهانی آثاری هستند که کرامتی با ایفای نقش محوری در آنها حضور دارد.

سه فیلمی ها:

باران کوثری در «پستچی سه بار در نمی زند» حسن فتحی، «حیران» شالیزه عارف پور و «می زاک» حسینعلی لیالستانی با ایفای سه نقش اول در صدر بازیگران سه فیلمی قرار گرفته است.

افسانه بایگان در فیلم های «سوپر استار» تهمینه میلانی، «بی پولی» حمید نعمت‌الله و «چشمک» جهانگیر جهانگیری سه نقش مکمل را بر عهده دارد.

مریلا زارعی نیز با «درباره الی» اصغر فرهادی، «یک اشتباه کوچولو» محسن دامادی و «خروس جنگی» مسعود اطیابی در جشنواره حضور دارد.

مهناز افشار نیز در «شبانه‌روز»، «امشب شب مهتابه» محمدهادی کریمی و «تسویه حساب» تهمینه میلانی بازی کرده است.

دو فیلمی ها:

دو فیلمی ها شامل ۱۹ بازیگر زن در نقش های اصلی و مکمل است.

نیکی کریمی در «شبانه‌روز» و «بیداری» فرزاد موتمن نقش های محوری را بر عهده دارد. ترانه علیدوستی با «تردید» واروژ کریم مسیحی و «درباره الی»، هنگامه قاضیانی با «طاووس های بی پر» جواد مزدآبادی و «نیلوفر» سابین ژمایل و فاطمه معتمدآریا با «نیلوفر» و «می زاک» در فهرست دو فیلمی ها جای دارند.

رویا تیموریان با «زادبوم» ابوالحسن داودی (اگر مشکلات مالی فیلم حل شود) و «پستچی سه بار در نمی زند»، رویا نونهالی «صداها» فرزاد موتمن و «نیلوفر»، لادن مستوفی «برخورد خیلی نزدیک» اسماعیل میهن دوست و «تسویه حساب» و شقایق فراهانی با «وقتی همه خوابیم» بهرام بیضایی و «بیداری» در جشنواره حضور خواهند داشت.

پانته‌آ بهرام در «پستچی سه بار در نمی زند» و «صندلی خالی» سامان استرکی حضور دارد که در هر دو نقش های مکمل را بر عهده دارد. پگاه آهنگرانی با «زادبوم» و «صداها»، الناز شاکردوست با «پوسته» مصطفی آل‌احمد و «دلخون» محمدرضا رحمانی و لادن طباطبایی با «شبانه‌روز» و «یک وجب از آسمان» سیدعلی وزیریان در این فهرست جای می گیرند.

بهاره افشاری «بیرون آوردن مردگان» جواد افشار و «تسویه حساب»، چکامه چمن‌ماه «حریم» رضا خطیبی و «محافظ» محمدجواد کاسه‌ساز، طناز طباطبایی «صداها» و «پسر تهرونی»، فلامک جنیدی «شبانه‌روز» و «پسر تهرونی»، سودابه بیضایی «کودک و فرشته» مسعود نقاش‌زاده و «محافظ»، السا فیروزآذر «وقتی همه خوابیم» و «تسویه حساب» و لیلا زارع با «وقتی همه خوابیم» و «پستچی سه بار در نمی زند» در جشنواره فجر بیست و هفتم حضور دارند.

بازیگران مرد

پنج فیلمی ها:

محمدرضا فروتن با پنج فیلم در صدر فهرست پرکارترین بازیگران مرد جشنواره بیست و هفتم فجر قرار دارد. «پستچی سه بار در نمی زند»، «شبانه‌روز»، «عیار ۱۴» پرویز شهبازی، «پای پیاده» فریدون حسن پور و «می زاک» آثاری هستند که فروتن در آنها نقش محوری دارد.

محمدرضا شریفی نیا نیز در پنج فیلم «اخراجی ها ۲»، «صندلی خالی»، «یک اشتباه کوچولو»، «پسر تهرونی» و «تسویه حساب» نقش آفرینی کرده که البته همه نقش مکمل هستند.

چهار فیلمی ها:

شهاب حسینی با «سوپر استار»، «درباره الی»، «نیلوفر» و «سایه و حشت» در جشنواره حضور دارد. آتیلا پسیانی نیز با چهار فیلم «پاداش» کمال تبریزی، «دوزخ، برزخ، بهشت»، «صداها» و «یک وجب از آسمان» به جشنواره بیست و هفتم می آید.

سه فیلمی ها:

رده سوم فهرست پرکارها شامل هفت بازیگر مرد با نقش های اول و مکمل است. بهرام رادان با «تردید»، «زادبوم» و «بی پولی» و امین حیایی با «اخراجی ها ۲»، «یک اشتباه کوچولو» و «پسر تهرونی» در نقش های اصلی و محوری به جشنواره بیست و هفتم فجر می آیند.

حمید فرخ نژاد با «پوسته»، «حریم» و «آتشکار» محسن امیریوسفی (اگر مشکل فیلم حل شود)، کامبیز دیرباز «اخراجی ها ۲»، «عیار ۱۴» و «بیرون آوردن مردگان»، جمشید هاشم‌پور «بیرون آوردن مردگان»، «محافظ» و «چهره به چهره» علی ژکان، رضا عطاران با «هفت و پنج دقیقه» محمدمهدی عسگرپور، «صندلی خالی» و «خروس جنگی» و اکبر عبدی با «اخراجی ها ۲»، «چشمک» و «تسویه حساب» به جشنواره می آیند.

دو فیلمی ها:

دو فیلمی ها شامل ۲۲ بازیگر مرد است. پرویز پرستویی «بیست» و «کتاب قانون» مازیار میری، فریبرز عرب‌نیا «طاووس های بی پر» و «صندلی خالی»، مسعود رایگان «زادبوم» و «دوزخ، برزخ، بهشت» و رضا کیانیان «هفت و پنج دقیقه» و «صداها» در این فهرست جای دارند.

حامد بهداد در «شبانه‌روز» و «دلخون»، حمیدرضا پگاه «شبانه‌روز» و «برخورد خیلی نزدیک»، پوریا پورسرخ «عیار ۱۴» و «دلخون»، علیرضا خمسه «بیست» و «می زاک»، احمد مهرانفر «درباره الی» و «بیرون آوردن مردگان»، بابک حمیدیان «بی پولی» و «بیرون آوردن مردگان»، حبیب رضایی «بی پولی» و «بیست» و امیر آقایی «دوزخ، برزخ، بهشت» و «نیلوفر» حضور دارند.

حسام نواب صفوی در «وقتی همه خوابیم» و «اخراجی ها ۲»، امیر جعفری «پستچی سه بار در نمی زند» و «بی پولی»، صابر ابر «درباره الی» و «پاداش»، کاوه کاویان «تردید» و «چهره به چهره»، ارژنگ امیرفضلی «ملک سلیمان» شهریار بحرانی و «چشمک»، نادر سلیمانی «یک وجب از آسمان» و «یک اشتباه کوچولو» نقش آفرینی می کنند.

مجید مشیری با «وقتی همه خوابیم» و «پستچی سه بار در نمی زند»، رضا رشیدپور «سوپر استار» و «بی پولی»، دانیال عبادی «کریستال» محسن محسنی نسب و «امشب شب مهتابه» و مهدی سلوکی «کریستال» و «پاتو زمین نذار» در فهرست دو فیلمی های جشنواره بیست و هفتم جای می گیرند ■

کسی که خشم خود را دنبال کند، خود را ضایع کرده است • نبشتی

سرگذشت واقعی

مینا(گلبرگ)
minagolbarg@yahoo.com

منجلاب سیاه

همه چیز از یه دعوتنامه ساده شروع شد. اونم وقتی که من اصلاً آمادگیشو نداشتم و بهش فکر نمی کردم. بیشتر جوونا برای دعوتنامه و پاسپورت و ویزاشون کلی زحمت می کشن، آخرشم به هزار مصیبت می رن. بعضی هاشون به جایی می رسن و بعضی ها هم وسط راه می مونن اما...

◆ ◆ ◆

«پدرام» یقه‌ی کتش را بالا کشید تا سرما را کمتر احساس کند. دست هایش را در جیب کتش فرو می برد و به تک درخت چناری که از برف پوشیده شده خیره می شود. دانه‌های برف که دوباره شروع به باریدن می کنند، من هم احساس سرما می کنم. دکمه‌های پالتویم را می بندم و در سکوت مثل پدرام به رقص دانه‌های برف خیره می شوم.

نمی دانم چرا بر خلاف گذشته این بار نمی خواهم سکوت را بشکنم. انگار فضا سنگین نیست. پدرام همچنان ساکت است. سیگاری از جیب کتش بیرون می آورد و روشن می کند. دودش که به مشامم می رسد تا ته حلقم می سوزد. به سرفه می افتم. او به سرعت سیگار را کنار می برد. حالم که جا می آید می گویم:

–این دیگه چیه؟ عجب بوی بدی داره!

پدرام سیگار را زمین می اندازد و می گوید:

–تا کجا برات گفته بودم؟

خانه‌های به هم ریخته را که به هم می چسبانم به دعوتنامه‌ای می رسم که پدرام را راهی خارج از کشور کرد.

–داشتی از دعوتنامه می گفتی...

–آهان؛ داشتم از اون دعوتنامه‌ی کذایی می گفتم. از اون سند بدبختی من! نمی دونم تو این حرفو قبول داری یا نه، اما من با تمام وجودم بهش رسیدم. این که هر چیزی که آدم بدون زحمت گیر بیاره قدرشو نمی دونه و راحت از دست می ده.

من وقتی مثل آب خوردن، مثل رفتن از تهران به اصفهان رفتم اون‌ور، چطور می تونستم باور کنم که عجب راه طولانی و سختی رو یه شبه اومدم؟ همه‌ش هم تقصیر خودم بود. «دایی نادر» جز خوبی من چیز دیگه‌ای نمی خواست. دلش می خواست واسه‌ی خودم کسی بشم، بزرگ بشم. ستاره بشم، هنرپیشه بشم. داشتم درس می خوندم. سال چهارم بودم. اون وقتها مثل حالا خیلی هنر و سینما و این جور حرفها بین جوونا مد نبود. اما من عاشق بودم. عاشق بودم و جرأت گفتن نداشتم... می ترسیدم، از این که مامان و بابا خوششون نیاد، از این که... چه می دونم؛ احساس می کردم این کار یعنی وایستادن تو روی یه فرهنگ، یه سنت، یه قبیله و من قدرتشو نداشتم. اما وقتی دیپلم گرفتم و می خواستم آماده بشم برای کنکور، دایی نادر پیداش شد. ۲۰ سال بود که خارج از کشور بود، همون جا ازدواج کرده بود و دو تا پسر داشت. هر کدوم تحصیل کرده و حسابی. واسه همین هم دایی نادر فکر می کرد منم می تونم مثل پسرهای دورگه خودش تو خاک غربت یه درخت پربار بشم. من می خواستم کنکور بدم و نمی تونستم تصمیم بگیرم. باید چی کار می کردم؟ کدوم راهو می رفتم؟ کنکور می دادم و دانشگاه قبول می شدم و یه مدرک الکی می گرفتم و بعد بیکار می شدم یا می رفتم دنبال علاقه‌ام و هنرمند می شدم؟ خیلی فکر کردم. چند ماه. و بالاخره تصمیم گرفتم برم. مامان و بابا مخالف بودن. من تنها فرزندشون بودم. خیلی تلاش کردن تا منصرفم کنن. می گفتم این بی رحمیه که بخوام تنهاشون بذارم. اما من نمی تونستم قدر این لطفی که یک مرتبه شامل حالم شده بود رو ندونم. من تازه اول جاده خوشبختی بودم... چند ماه اول ورودم به آلمان فقط خوردم و خوابیدم و گشتم. دایی نادر و خانمش «آیلیکا» خیلی باهام مهربون بودن.

دایی همه جای شهر رو نشونم داد و بیشتر از همه سینما و تئاترهارو. سعی می کرد هر چی از هنر می دونه بهم بگه و من که از میون خانواده‌ام، از میون یه حصار بسته با یه سنت به ارث رسیده حالا افتاده بودم میون یه دنیای آزادی که حد و مرز نمی شناخت. اونجا دریای بزرگی بود و من غرق شدم. حتی نخواستم غرق شدنم رو بفهمم. اون قدر تو اون منجلاب سیاه فرو رفته بودم که تا به خودم اومدم، فقط یه راه نفس کشیدن برام مونده بود!

پدرام سرش را به طرفم برمی گرداند و نگاهم می کند. شاید دنبال تاثیر حرفهایش می گردد یا دنبال جواب من! شاید می ترسد بگوید یا کلمات یاری‌اش نمی کنند. می خواهد از نگاهش بخوانم و من در ته نگاهش جز پشیمانی چیزی نمی بینم. سرم را پایین می اندازم و پدرام که می فهمد من منتظر شنیدن صدایش هستم...

–سرده، نه؟

نگاهش می کنم. دستهایش را در جیب پالتوی مندرسش فرو می برد.

–زمستونای اونجا خیلی سرد بود. اما من اونقدر غرق شده بودم که جز قشنگی و گرمانه می دیدم و نه حس می کردم... تو همون قشنگی و گرما «سامانتا» پیداش شد. ناجی و قاتلمو می گم. همون که از تنهایی نجاتم داد و بعد با دستهای خودش دارم زد!

پاسخ به ایمیل های پر مهر شما

نکیسا یاراحمدی از خوزستان: در جواب ایمیل شما فقط می توانم بگویم:

به روز نیک کسان غم مخور زنهار
بسا کسا که به روز تو آرزومند است.

ش. پروازی از همدان: تو با این کارت نیروی تن و روانت را بی جا تلف می کنی.

غزاله همایون‌فر از بیرجند: از دیگران متوقع نباش. حتم دارم که دچار شکست و حرمان خواهی شد. تا دیر نشده خانواده‌ات را از ماجرا باخبر کن.

ح. رسولی: رنج مایه بدبختی نیست. مقدمه خوشبختی است. ای کاش بین همه چیز تعادلی برقرار کنی.

سیما پارسا: تلاش کن تا کارهای معوقه‌ات را سر و سامان بدهی و روابطت را با دیگران بهتر کنی.

فتانه امیرشاهی (دبیر بازنشسته): سپاسگزارم از شما که بنده را لایق دانسته‌اید. گذر زمان مرهم آلام است و حلال مشکلاتی که برایتان لاینحل باقی مانده است.

شهرام. الف از تهران: برای بررسی دقیق تر این مساله، با یک مشاور صحبت کنید.

منصور سعادتمند از اندیمشک: به نظر تو در این شرایط حمایت پدر و مادرت برای این است که تو زیر منت‌شان باشی؟!

رزیتا امیری: بی صبرانه منتظر ایمیل بعدی‌ات هستم. شماره تماس بگذار.

الهام تحویلدار: به نظر من این آشنایی و این جدایی هیچ کدام پشتوانه محکمی ندارد.

م.ص از مشهد: حضرت رسول فرموده‌اند: «دلهای خود را ساعت به ساعت استراحت دهید که وقتی دل خسته شد، راه ادراک نیز بسته می شود» با گرفتن چند روز مرخصی خستگی هایت برطرف خواهد شد.

گمنام از تهران: منتظر دست بلند کردن دیگران نباش. منتظر نباش که روزگار مطابق میل و دلخواه درآید. این گوی و این میدان.

معین فیاض بخش از تهران: نگرانی به دلت راه نده که زمان در امر حل و فصل مسائل استادی ماهر است.

امید مظفری: در رابطه با مسائلی که عنوان کرده‌ای من نمی توانم کاری برایت انجام دهم.

ساناز مینایی از تهران: با سردبیر مجله تماس بگیرید و پیشنهادتان را با ایشان مطرح کنید.

پدرام سرش را در پالتویش فرو می‌برد. دستهایش در هم گره می‌خورند و باز می‌شوند. و من مثل یک همدرد، مثل یک دوست باید به او کمک کنم اما نمی‌دانم چگونه؟!

–از سامانتا بگو.

پدرام لبخند می‌زند. دندانهای سپیدش از سرما بهم می‌خورند و او باز می‌خندد...

–هوا همینجوری سرد بود وقتی دیدمش. همکلاسیم بود. همکارم. هم رشته‌ام. دختر ظریف و مهربونی بود. مثل یه مادر همه چیز رو بهم یاد می‌داد. پابه پام می‌اومد و عاشقی می‌کرد. همه زندگیمو مال خودش کرده بود. درست وقتی که از تناقض‌ها پر شده بودم و همه زندگیم داشت به کثافت کشیده می‌شد، به دادم رسید و نجاتم داد. حرفهای عاشقانه‌اش تو هیچ کتابی پیدا نمی‌شد. خوب رسم عاشقی رو می‌دونست. تو اون سرما یه کوره پر از آتش گرم بود... ما با هم ازدواج کردیم. تا سال سوم دانشگاه خوب پیش اومده بودم. نقش‌های خوبی می‌گرفتم و چون نقش مقابلم رو هم اغلب سامانتا بازی می‌کرد تقریباً مشکلی نداشتم. سامانتا معروف بود. قبل از ازدواج هم بود اما من انگار نمی‌دیدم و حالا چشمام باز شده بود. سامانتا شبها دیر می‌اومد خونه. اصلاً نمی‌اومد. و بعد هم که برمی‌گشت راحت اعتراف می‌کرد کجا بوده. چشمام که باز شد عشق جاشو داد به حسادت، به تنفر... نمی‌تونستم ببینم سامانتا تو فیلم‌ها... گفتنش هم سخته. من دیگه نمی‌تونستم تحمل کنم. به خودش هم گفتم اما اون می‌خندید و اسم غیرتو می‌ذاشت حسادتهای بچه گانه... فاصله‌مون روز به روز بیشتر می‌شد. دیگه حتی نمی‌تونستم بهش نگاه کنم...

بغض پدرام می‌ترکد. اشکهایش روی گونه‌هایش می‌لغزند. هر چه دنبال کلمه‌ای تسلی بخش می‌گردم، چیزی پیدا نمی‌کنم...

–از هم جدا شدیم. واسش مهم نبود. می‌گفت نمی‌تونه به خاطر اون جلوی پیشرفتشو بگیره. با رفتنش همه‌ی زندگیم تموم شد. تنهایی مو با الکل و مواد پر می‌کردم. هیچ پولی برام نمونده بود. دیگه دلم نمی‌خواست اونجا بمونم. جایی که گوشه به گوشه‌اش برام پر بود از خاطره‌های او... دایی وقتی اومده بود بدرقه‌ام گریه می‌کرد. می‌گفت دوست نداشت این اتفاق بیفته. خودشو مقصر می‌دونست. اما جز خودم هیچ کس مقصر نبود. من خودمو زود باختم.

نمی‌دانم چه باید بگویم. نمی‌دانم جواب چشمان منتظرش را چه باید بدهم؟

پدرام در حالی که بلند می‌شود، می‌گوید:

–فکر می‌کنی بتونی برام یه پالتوی گرم، قسطی پیدا کنی؟

و من بدون آنکه فرصت جا خوردن از سوالش را داشته باشم، بدون اینکه به پالتو و پیدا کردنش فکر کنم می‌گویم:

–سعی می‌کنم.

■

نوشته های ناب

به وجود خدا دل گواهی می دهد نه عقل!
پاسکال

سنگ آسمانی Neveshte_Nab@yahoo

نازنینم

کسی پرسید من کجای این دایره بزرگ قرار دارم و پاسخ شنید: این دنیای لایتناهی کجای این کهکشان بزرگ عشق قرار دارد، زمین افتخار یافت تا تو بر آن قدم بگذاری و عاشق شدن را نظاره گر باشی، زمین به خود می‌بالد تا تو بر آن راه روی و به یاد دوست سر را فنا کنی!

سنگ آسمانی

◆ خدایا گاه آنقدر به تو نزدیکم که می‌توانم کهکشانها را با تمام ستاره‌ها و سیاره‌هایش در قلبم جا بدهم و گاه آنقدر از تو دور می‌شوم که همهمه گلها را هم نمی‌شنوم.

سما

◆ برق باش که بدرخشی و بسوزانی نه شمع که برفروزی و خود را بکاهی.

سعید نفیسی –ارسالی ستاره دنباله‌دار

◆ عشق هرگز نمی‌پرسد که چقدر باید انجام دهم، بلکه می‌پرسد، چقدر می‌توانم انجام دهم.

ارسالی الهام شیخ الاسلامی

◆ به خاطر عشق خودت زنده نباش، به خاطر کسی زنده باش که به عشق تو زنده است.

زهرا مترجمی

◆ روز بگذشته خیالست که از نو آید، فرصت رفته محال است که از سر گردد.

فاطمه حسین نژاد

◆ دردناکترین زخم دنیا جراحتی است که به وجدان وارد آید.

جمشید صائب تنکابن

◆ لیز خوردن یک بهانه است تا دستهایی را که دوست داری محکم تر بگیری.

نرگس دارابی

◆ من در قایق شعرم با پاروی واژه‌ها به سوی او می‌رانم و شادم چون هنوز هستند کسانی که دلشان کوک دعای ندبه است و دریا به وقت دعا در مقابل چشمانشان کم می‌آورد.

مرد بی‌سایه

◆ سخاوتمندترین مردم کسی است که کمک کند به کسی که امیدی به وی نداشته.

سیده فاطمه حسینی

◆ آزادی ما از نقطه‌ای شروع می‌شود که آزادی دیگران خاتمه یابد.

ویکتور هوگو –ارسالی صابره جعفری

◆ کسانی که ما را می‌رنجانند عزیزانی هستند که همیشه کوشیده‌ایم از ما نرنجند.

آرزو رحیمی مقدم

◆ لازم نیست بدانیم چگونه، لازم نیست بدانیم کجا، اما در آغاز هر کاری باید از خود بپرسیم، «چرا باید این کار را انجام دهیم؟!»

ارسالی پرستو و پریسا کفایی زاده

◆ سکوت قفل سخن گفتن است و زبان کلید گشایش درون و ذهن صندوقچه سخن‌های ناگفته.

مریم خدادادی

◆ من به آمار زمین مشکوکم... اگر این سطح پر از آدم‌هاست، پس چرا دل تنهاست؟!

مریم گلی

◆ توی دنیا دو نفر باش، یکی برای خودت و یکی برای دیگری. برای خودت زندگی کن و برای دیگری زندگی باش.

سیده رضوانه فرشاد

◆ هیچ توانایی و قدرتی جز به مدد خدا نیست، پس توکل می‌کنم بر زنده‌ای که هرگز نمی‌میرد.

برخاسته از خاک

◆ تو عشق را در فنا شدن می‌بینی، ولی چرا وقتی به آن نمی‌رسی فنا می‌شوی!

معصومه کاظمی

○ آرزوی فراموش نشدنی! همانطور که خودت هم حدس زده‌ای متاسفانه نامه‌هایت به دستم نرسیده و آخرین نامه‌ای که از تو دارم تاریخ ۲۲ آذر ماه را دارد اما من به همان هم دل خوش دارم!

○ الهام جان به عظمت دوستی مان قسم اگر می‌دانستی که چقدر منتظر نامه جدیدت بودم و تا چه حد از دیدن نامه‌ات خوشحال شدم هرگز این برداشت را درباره این سنگ ناچیز نمی‌کردی، اما کاش باور کنی که تو هم مثل بسیاری از دوستانم که نامه می‌نویسند هیچ امضایی در انتهای نامه قبلی‌ات نگذاشته‌ای و اگر به این باور نرسیدی خبر بده تا اصل نامه را برایت ارسال کنم. من نامه تو و تمام نامه‌هایی که می‌رسد را با تمام وجود می‌خوانم و به اینکه نوشته‌های دلتنگی فرشته ها را می‌خوانم به خود می‌بالم.

○ فاطمه جان سلام! تو هم نام خاله من هستی و من این اسم را تا سر حد جنون دوست دارم، اما دوست دارم باور کنی که نامه‌های تو هر وقت که به دستم رسیده [مثل همین نامه آخری] جز چند شعر مطلب بیشتری نداشته که هر هفته بشود از آن استفاده کرد، اما با تمام این وجود من در مقابل تمام دوستانم تسلیم هستم و هر چه آنها بگویند درست است.

○ مریم عزیز! خبر قبولی‌ات در کنکور یکی از بهترین هدیه‌هایی بود که طی سال ۱۳۸۷ از سوی خداوند دریافت کردم. بگذریم از اینکه قبل از امتحان هم قبولی‌ات را پیش بینی کرده بودم و اطمینان داشتم که خبر خوشی می‌گیرم.

○ صدف از جنوب، نامه پر از انرژی‌ات رسید حتماً مطلبش را برای چاپ بررسی می‌کنم.

○ عربیای نازنین! نامه‌ات را دریافت کردم ولی داخل آن فقط یک برگ کاغذ کاملاً سفید بود نمی‌دانم اشتباه کرده‌ای یا منظوری داشته‌ای، در هر صورت هر چه از دوست رسد نیکوست.

○ زهرا جان از اینکه دیر پاسخ ایمیلت را دادم از تو عذر می‌خوام فقط به حساب کم لطفی من بگذار و اعتماد بی جا، چون یکی از دوستام هر هفته می‌گفت ایمیلت رو چک کردم چیزی نیومده! ولی از امروز پسوردم رو تغییر دادم و قول می‌دم از این به بعد خودم هر چند روز یکبار چکش کنم.

زیادی تعداد دشمنان هر کسی، بلندی مرتبت او را نشان می دهد

● الکساندر دوما

دسته گلی در خواب

نوشته: حسین بخشی

ناصر خیلی خوشحال از خواب بیدار شد. عصایش را برداشت و در حالی که به طرف شیر آب می رفت تا وضو بگیرد لبخندی شیرین بر لبانش خودنمایی می کرد. این لبخند زیبا از چشمان تیزبین و مهربان مادر دور نماند که روی سجاده با چشمانش حرکات تنها پسرش را دنبال می کرد و می خندید و سرش را تکان می داد. در دل به داشتن چنین فرزندی افتخار می کرد. وقتی که ناصر وارد اتاق شد و نگاهش در نگاه مادر گره خورد خنده‌اش بیشتر شکوفا شد و همین طور خنده مادر که رو به ناصر کرد و گفت: «چیه، خواب دیدی خیر باشه لابد چیزهای خیلی خوب خوب توی رویا دیدی که کبکت خروس می خواند؟»

مادر می خواست به اصطلاح مزه دهان پسرش را بفهمد تا حرفی را که از چند وقت پیش توی دلش مانده بود بر زبان بیاورد و انگار از این وقت بهتر نمی شد! گفت: «شاید هم خواب کسی را دیدی؟» ناصر گفت: «بس کن مادر! نمازمون قضا شد، وقت گیر آوردی؟ عوض این حرفها برو زهرا را بیدار کن که نمازش قضا نشه!» مادر در حالی که مهربانی را با نگاهش توی صورت پسرش می پاشید گفت: «بالاخره گیرت می اندازم!» ناصر خندید و به طرف سجاده رفت و مادر به طرف اتاق زهرا.

سر سفره صبحانه باز هم مادر بحث را پیش کشید ولی اینجا یک حامی هم داشت که او هم زهرا بود. مادر خوب می دانست از کجا باید شروع کند. آخر ناصر را خودش بزرگ کرده بود آن هم با یتیمی. هم براش پدر بود هم مادر. به همین خاطر بود که اخلاق ناصر را خوب می دانست و گفت: «بالاخره ناصر جان نگفتی چی خواب دیدی که سر صبحی کبکت هوس خروس خوانی به سرش زد؟» ناصر هم که منظور مادر و لبخندهای خواهرش را فهمیده بود گفت: «خاطر والده معظمه و همشیره مکرمه راحت باشه، زیرا خوابی را که شما دو تا دم به ساعت برای بنده می بینید، ندیدم.» این بار زهرا پرسید: «پس چی خواب دیدی داداش؟» ناصر گفت: «یه خواب خوب. خواب فرشته. خواب شهید، حمیدرو خواب دیدم.» با شنیدن نام حمید غمی بر چهره هر سه نشست. ناصر خیلی خوشحال بود. در همان حال ادامه داد: «یه دسته گل قشنگ که با سلیقه خاصی چیده بود به دستم داد و مرا در آغوش کشید و در حالتی که می خندید گفت: مبارک باشه پسر...» وقتی از خواب بیدار شدم هرچی فکر کردم منظور او را از مبارک باشه نفهمیدم و در حالی که با خود نجوا می کردم گفتم: «راستی چی مبارک باشه؟» شادی دوباره بر چهره مادر و زهرا نشست به طوری که هر دو با هم تکرار کردند «عروسی آقاناصر» «عروسی آقاناصر مبارک باشه» ناصر یکه‌ای خورد و گفت: «نه نه – هنوز زوده.» مادر گفت: «نکنه هنوز فکر می کنی بچه‌ای؟ نه ناصر جون این دفعه تا دستتو تو دست یک دختر خوب و نجیب نگذارم دست بر دار نیستم. این قدر هم برام ننه من غریبم بازی درنیار که سرم و گوشم پره از این حرفها.» زهرا هم به کمک مادر آمد و گفت: «یاالله داداش بله‌رو بگو» ناصر در حالی که هاله‌ای از غم و شرم بر چهره‌اش نشسته بود سرش را پایین انداخت و زمزمه کرد «آخه چطور می تونم دختر مردم را بدبخت کنم، زندگی کردن با مردی که فقط یک پا داره و شیمیایی شده خیلی مشکله! اصلاً آیا کسی قبول می کنه با من زندگی کنه؟!» زهرا همچنان که می خندید گفت: «یاالله بله‌رو بگو» ناصر گفت: «پس بگو حضرت والده و زهرا خانم کسی را زیر سر داشتند و من را سر کار گذاشتند» مادر گفت: «خوب بد که نمی گیم؟ بالاخره تو هم باید سر و سامان بگیری، جنگ هم که نیست تو بهونه بگیری.» ناصر گفت: «خوب این دختر بخت برگشته کی هست که قراره نصیب همچون منی بشه؟» زهرا گفت: «نگو نگو، تازه هم خیلی دلش بخواد که زن آقاداداش من بشه تا اون وقت خواهرشوهری مثل من داشته باشه!» با این حرف زهرا، هر سه خندیدند. ناصر گفت: «بالاخره نمی خواین بگین عروس خانم کی هست، آیا منو دیده یا نه! از مجروحیتم خبر داره؟» زهرا گفت: «از همکلاسی های دانشگاه منه. خیلی خوب و نجیب، متعهد، تحصیلکرده تازه میگه داداش من هم توی جبهه شهید شده.» مادر گفت: «پس جنس جور شد حالا که تنور گرمه باید نون رو بچسبونی خدا ساخته داماد جانباز عروس هم از خانواده شهیده.» ناصر گفت: «اما...» مادر گفت: «اما بی اما اگه یک دفعه دیگه اما و اگر بیاری میگیرم و تو قنداق می پیچمت که حالت جا بیاد» ناصر که حریف را قدر میدید تسلیم شد و گفت: «خیلی خوب هر چه صلاحه، خوب قرار خواستگاری رو بگذارید دیگه» مادر گفت: «وقتی سر کار خواب تشریف داشتید قرار را گذاشتیم حالا هم پاشو که وقت نداریم تا تو بری یک دوش بگیری، لباسها تو زهرا آماده میکنه... پاشو که وقت می گذره...» ناصر در حالی که می خندید به طرف حمام راه افتاد عصایش را کنار گذاشت و به آینه حمام خیره شد و با خود گفت: «مادر و زهرا هم بی جا نمی گن اگر نجنبیم خیلی دیر می شه! اصلاً پیر شدیم ولی... حیف کاش حمید هم بود. کاش همه بچه‌ها بودند چقدر حمید سر به سرم می گذاشت. انگار همین دیروز بود که حمید گفت: «بالاخره من باید دامادت کنم اینجوری که درست نیست...» ساعتی بعد در حالی که همگی لباس پوشیده بودند ناصر پای مصنوعی را جای خالی پای چپش که از زیر زانو قطع شده بود بست و عصا را کنار گذاشت و به راه افتاد، در دلش آشوبی برپا بود. خودش هم نمی دانست چرا! شاید همه وقتی که می خواهند بروند خواستگاری یک چنین حالتی دارند اما مادر و زهرا را که می دید فارغ از همه چیز با هم مشغول صحبت هستند آرام می شد. کنار خیابان که رسیدند یک تاکسی دربست گرفتند و راه افتادند چند دقیقه بعد تاکسی ایستاد و آنها پیاده شدند. زهرا که انگار قبلاً هم اینجا را بلد بود جلو افتاد و ناصر و مادر به دنبالش، زهرا جلو در یک خانه ایستاد تا مادر و ناصر هم رسیدند بعد زنگ در را به صدا درآورد یک زن هم سن و سال مادر که گویی پشت در کمین کرده بود فوراً در را باز کرد و با استقبال گرمی آنها را به درون خانه خواند. ناصر هی این پا و آن پا می کرد که زهرا هولش داد تو. وقتی که وارد خانه شدند، ناصر دید که یک مرد و یک پسر و دو زن توی خانه ایستاده‌اند. رنگ به رنگ شد. اصلاً سرش را بلند نکرد همینطور که سرش پایین بود خودش را به مرد رساند و احوالپرسی کرد. وقتی همه نشستند و صحبت‌ها شروع شد، انگار ناصر دچار لکنت زبان شده بود اصلاً نمی توانست حرف بزند مرد پرسید: «آقاداماد چرا چیزی نمی فرمایید؟» ناصر گفت: «...من... م...م...من» که همگی زدند زیر خنده. ناصر همچنان سرش پایین بود بالاخره صحبت‌ها تمام شد و عروس خانم هم که دست کمی از ناصر نداشت وارد اتاق شد و سینی چای توی دستش می لرزید نزدیک بود زمین بخورد. مادر ناصر و زهرا روی فاطمه را بوسیدند. فاطمه نشست پس از دقایقی بقیه افراد به بهانه‌های مختلف از اتاق بیرون رفتند تا ناصر و فاطمه حرفهایشان را بزنند. سر هر دو پایین بود و سکوت میانشان حکمفرما بود. ناصر بالاخره سکوت را شکست و گفت: «ببخشید فاطمه خانم شما می دونید من یک پام مصنوعیه؟» فاطمه با صدایی که به راحتی شنیده می شد گفت: «مهم اینه که دلتون طبیعیه» یک دفعه دل ناصر ریخت پایین، چیزی درونش شکست و حالت عجیبی پیدا کرد دوباره گفت: «من شیمیایی شدم» و باز فاطمه پاسخ داد: «دلتون که شیمیایی نشده. روحتون که شیمیایی نشده، قلبتون که سالمه؟» ناصر سرش را بالا کرد تا توی صورت صاحب صدا نگاه کند که چشمش به تابلویی که روبه‌رویش بود افتاد ناخودآگاه به سوی تابلو رفت. ناصر تابلو را برداشت و در بغل گرفت و شروع به گریه کرد. صدای هق هق گریه‌اش فاطمه را هم به گریه انداخت. بقیه هم سراسیمه وارد اتاق شدند. ناصر بیهوش شد و تابلو از دستش افتاد. مادر فاطمه تابلو را سر جایش گذاشت و با کمی آب ناصر را به هوش آوردند. ناصر با خود حرف می زد: «حمید – حمید...» نگاهها درهم گره خورد مادر و زهرا یاد حرفهای ناصر افتادند که همیشه از یک نفر به نام حمید می گفت و صبح هم خواب او را دیده بود. چشمان زهرا برقی زد و تابلو را از روی طاقچه برداشت و متوجه شد که خودشان هم مثل همین عکس را در خانه خودشان دارند همه شروع به گریه کردند لحظه‌ای بعد پدر حمید گفت: «حمید همیشه از پسر خوب و نجیبی به نام ناصر حرف می زد چقدر خوشحالم حتم دارم حمید هم الان توی بهشت داره می خنده و خوشحالی میکنه!» ناصر پیش خودش فکر کرد که چرا حمید توی خواب دیشب دسته گلی به او داده و به او تبریک گفته! خواهر ناصر خواب او را برای اطرافیان تعریف کرد. ناصر به یاد حرفهای حمید افتاد که همیشه می گفت: «من بالاخره دامادت می کنم.»

■

سند

صدیقه علی پور اصل

دست که بردم تا کشو را باز کنم همه وجودم آشکارا لرزید. یک لحظه ترس اینکه مبادا حدسم درست باشد مثل همه این چند روز سستم کرد.

–«نه، رضا اینقدرها هم بی معرفت نیست. کاری را بدون مشورت با من نمی کند.»

با خود گفتم و آرام در کشو را کشیدم و کاغذهای توی آن را زیر و رو کردم. نبود. آنجا نبود. پس رضا واقعاً سند خانه را با خود برده بود و همسایه‌مان اشتباه نمی کرد که رضا یکی دو روز پیش مردی را برای قیمت کردن خانه آورده بود. نه باور کردنی نبود. کشوی پاتختی را مثل دیوانه‌ها بیرون کشیدم و انداختم کف اتاق و دوباره کاغذها را اینطرف و آنطرف کردم. سند آنجا نبود. پس بیخود نبود به رضا مشکوک شده بودم. داشت خانه را... چشمهایم سیاهی می رفت و دلم پیچ می خورد. یاد تلفن های مشکوکش توی این چند روزه افتادم که آهسته حرف می زد و تا می رفتم جلو فوری قطع می کرد. یکبار که شماره مانده بود روی تلفن با ترس زنگ زدم و صدای زنی از آنطرف خط آوار شد روی سرم. چرا با آن زن حرف نزدم و فوری قطع کردم؟ چرا به رضا نگفتم همه چیز را می دانم؟ چرا با ترس شماره را از تلفن پاک کردم؟ چرا... چقدر توی دلم به حرف مهین —همکارم— می خندیدم وقتی می گفت نمی شود به مردها اعتماد کرد. حالا خودم داشتم به سرنوشت او دچار می شدم که یک روز شوهرش بی خبر خانه را فروخت و با زنی گم و گور شد و مهین ماند آواره با دو بچه کوچک. چرا باید این بلا سر من می آمد؟ مگر من توی این ۷ سال برای رضا چه کم گذاشته بودم؟ پا به پایش کار می کردم و سر برج همه حقوقم را می گذاشتم جلویش و با فروختن طلاها و زدن از خرج خانه کمکش کردم تا خانه خرید. راستی چند سال بود لباس نو نخریده بودم؟ حالا...

بلند که شدم اتاق دور سرم چرخید. دستم را به دیوار گرفتم و از اتاق بیرون زدم. در و دیوار خانه انگار آتش گرفته بودند و گرمایشان را می ریختند توی تنم. داشتم خفه می شدم و دانه‌های درشت عرق از پشتم شره می کرد. پسرم —محمد— داشت بی خیال با اسباب بازی هایش بازی می کرد. یک لحظه دلم به حالش سوخت. حالت تهوعم شدیدتر شده بود. مثل وقتی که توی چرخ و فلک های بزرگ بین زمین و آسمان می ماندم و دلم به هم می پیچید. رفتم سمت دستشویی و نگاهم توی آینه افتاد به صورتم که مثل گچ سفید بود، با دانه های درشت عرق. انگار چند سال پیرتر شده بودم. اگر رضا می رفت، من بدون پشتوانه و پس انداز با یک بچه کوچک چه باید می کردم؟ اگر محمد را هم با خود می برد... نه خدای من:

–«فردا باید از مدرسه مرخصی بگیرم و خودم بروم دادسرا، باید با مهین حرف بزنم. او بهتر می داند که من باید چه بکنم. باید کاری بکنم. رضا... آخ رضا... کاش شکم به یقین تبدیل نمی شد...»

عقم گرفت و یکدفعه انگار همه وجودم از دهانم بیرون زد. آب دستشویی را باز کردم و زدم به صورتم. خنکی آب صورت تبدارم را به نوازش گرفت. آب را بستم و فکر اینکه چقدر خوش خیال بودم توی این سالها که فکر می کردم رضا مرا با هیچ چیز توی دنیا عوض نمی کند درونم را آتش زد. حالا خانه‌دار شده بود و از صدقه سر من شلوارش دوتا و... صدای در که آمد نفرت همراه ترس ناشناخته‌ای لانه کرد توی وجودم. کاش جایی پیدا می کردم و به آن پناه می بردم تا با او روبرو نشوم. حالا باید به او چه می گفتم؟

–«سلام عزیزم، کجایی؟»

با صدایش دلم هری ریخت پایین. تلو تلو خوران رفتم توی هال و آوار شدم روی مبل. آمد کنار دستم نشست و محمد را که مثل همیشه پریده بود توی بغلش نشاند کنارش، چندشم شد. راستی توی این چند ساله چطور به چنین مردی عشق می ورزیدم و همه چیزم را به پایش می ریختم؟

«چی شده خانمم؟ چرا رنگت پریده؟ می خوای برویم دکتر؟»

نگاهی به صورتش انداختم که مثلاً نگرانی از آن می بارید. چه وقیحانه نگاهم می کرد. نمی دانست من فهمیده‌ام سند را برده، خانه را قیمت گذاشته و با آن زن... آخ آن زن...، سرم تیر کشید. دلم می خواست می زدم و دندانهایش را خرد می کردم.

–«مثل اینکه حالت خوب نیست برویم دکتر؟»

نه که گفتم، او پاکت بزرگی را به دستم داد.

–«نگاهش کن خانمم.»

این دیگر چه بود؟ دستهایم می لرزید. نکند می خواست حکم طلاق را نشانم بدهد؟ ... هر طور بود بازش کردم و... وای خدای من اینکه...

–«فقط چند امضایش مانده که فردا با هم می رویم و امضا می کنی، می خواستم غافلگیرت کنم آخر دیدم برای تولدت هیچ کادویی منصفانه‌تر از این نیست که خانه را به نامت کنم. از چند روز پیش افتادم دنبال کارها و قیمت گذاری خانه برای سند زدن و...»

دیگر چیزی نمی شنیدم. نگاهم افتاد به شماره تلفن روی پاکت زیر نام دفترخانه که چقدر آشنا بود. نکند همان شماره روی تلفن... آره خودش بود. پس آن زن کارمند دفترخانه... سرم را برگرداندم و زل زدم توی صورت رضا که هنوز حرف می زد و گاهی مکث می کرد تا بلکه من حرفی بزنم یا کاری بکنم یا... دوباره دلم به هم پیچید و باز اتاق شروع کرد به چرخیدن دور سرم...

■

پاسخ ما

سودابه سرلک و همشیره گرامی —از تهران

قصه هایتان که به دستمان نمی رسد، خبری هم که از شما دو خواهر گرامی ندارم. انشاءالله و لابد یکی از طبقات فوقانی «برج میلاد» را خریداری کرده‌اید که دیگر سراغی از اطلاعات هفتگی و «قلمرو داستان» نمی گیرید؟! علی ایحال؛ فرصت کردید تماسی با حقیر بگیرید.

میثم بهرامی راد — تهران

نامه‌تان که حاوی دو قصه بود به دستم رسید. با توجه به دو سوژه متفاوتی که دستمایه کارتان قرار داده‌اید، پیداست که صاحب ذهن خلاقی هستید، و لابد می دانید که یکی از اولین ویژگی هایی که یک «قصه‌نویس» باید داشته باشد، همین «خلق سوژه» است که خوشبختانه شما این ویژگی را دارید، اما داشتن فقط یک ویژگی کافی نیست! از جمله نیازهای دیگر یک قصه‌نویس عبارت است از: ۱–داشتن نثر خوب و کم غلط، به گونه‌ای که آن سوژه قوی با یک نثر ضعیف نمره قبولی‌اش را از دست ندهد. ۲–آشنایی با فنون قصه‌نویسی؛ اینکه شخصیت‌ها چگونه معرفی شوند. استارت داستان باید چطوری باشد. «بدنه قصه» یعنی چه؟ و فینال داستان باید چگونه رقم بخورد و... و...، با این تفاسیر، اگر خواهان موفقیت در «قصه‌نویسی» هستید سعی کنید این دو نقیصه را نیز در خود از بین ببرید. برای از بین بردن این ضعف‌ها نیز فقط باید مطالعه کنید، اولاً مطالعه قصه نویسندگان بزرگ، ثانیاً خواندن کتاب آموزش قصه‌نویسی. سربلند و پیروز باشید

صدیقه علی پور اصل —از خوی

خدا را شاهد می گیرم قلبم درد گرفت وقتی فهمیدم «درد قلب» اینگونه آزارتان می دهد! نمی دانم چه بگویم؟ وقتی خواندم باید روزی چهار ساعت جاده‌های خاکی را طی کنی تا در روستایی دیگر تدریس کنی، آن هم با این قلب بیمار، خیلی آزرده شدم. باور کن نمی دانم چه بگویم؟ اما یقین دارم تمام خوانندگان صفحه «قلمرو داستان» که قبلاً قصه‌های قشنگت را خوانده‌اند، همین لحظه و پس از خواندن این چهار سطر، دو رکعت «نماز نیاز» به درگاه باریتعالی خواهند خواند، فقط به امید بهبودی هر چه سریع‌تر شما. خواهر عزیزم صدیقه خانم؛ از صمیم قلب از جدم می خواهم که قلبت را به مدد نور خودش شفا ببخشد.

یاعلی.

دیوار بین خود و خوشبختی را، خودمان بنا می کنیم

مصطفی هاشمی طبا:

پروژه‌های ما یا آنها؟

گفته های جدید محمد علی آبادی درباره پروژه های ورزشی افتتاح شده در این حدود چهار سال را که او در مقام رئیس سازمان تربیت بدنی فعالیت می کند، مصطفی هاشمی طبا رئیس سابق سازمان ورزش در دهه ۷۰ نمی پذیرد. چون او معتقد است کلنگ طرح هایی که علی آبادی با افتخار از افتتاح شان صحبت می کند را او در «پروژه ۱۳۷۷» زده است: «نفی نمی کنم که آقایان استادیوم های ورزشی دوره ما را تکمیل کرده اند اما چند سالن که فضای مناسبی برای ورزش نیستند، طرح هایی است که علی آبادی ساخته به نظر من معقولانه نیستند. هنوز ندیدم که پروژه بزرگی را افتتاح کنند که خودشان کلنگش را زده باشند.»

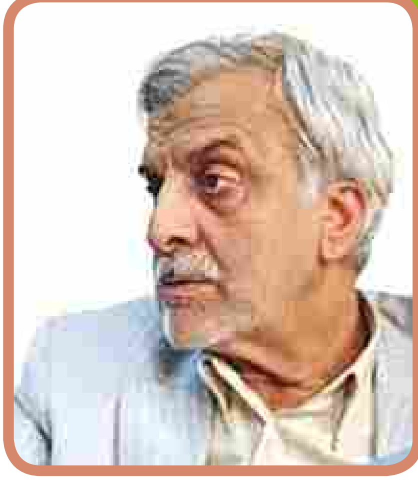

سازمان تربیت بدنی دولت نهم در این چند سال پروژه های بسیاری را افتتاح کرده است. این پروژه ها برای شما آشنا نیستند؟

◇ در سال ۱۳۷٤ اعلام کردیم به خاطر سال ۱۳۷۷ که بیستمین سالگرد پیروزی انقلاب اسلامی است، ۱۳۷۷ مکان ورزشی می سازیم. در آن موقع ما حدود ۱۰۰ پروژه در دست داشتیم. افتتاح پروژه ها را شروع کردیم و نهایتاً در سال ۸۰، ۲۵۰۰ پروژه را تحویل دادیم و حدود ۳۰۰۰ پروژه نیمه تمام مانده بود. حالا این که چطور ۱۳۷۷ پروژه به ۲۵۰۰ تا رسیده و ۳۰۰۰ تا هم ماند. ما به استان ها اعلام می کردیم اگر بنایی را تا فونداسیون برسانند، بقیه اش را می سازیم. این بود که اداره کل استان ها از کمک های مردمی استفاده می کردند کار ساخت، شروع می شد. آنها، پروژه‌های مختلف را پایه گذاری می کردند. به هر حال وقتی که در سال ۱۳۸۰ کار مان در سازمان تربیت بدنی تمام شد ۲۵۰۰ سالن و استخر ورزشی و استادیوم تحویل دادیم و حدود ۳۰۰۰ پروژه باقی ماند. در زمان آقای مهرعلیزاده یک مقداری را تکمیل کردند. به نظر می آید الان هم ادامه همان پروژه ها است و آنهایی که دارد افتتاح می شود، مثل استادیوم کاشان و مشهد، میانه و... استادیومهایی است که در زمان ما شروع شده و الان دارد به اتمام می رسد.

شما بعضی از این پروژه ها را قبل تر افتتاح کرده بودید؟ مثلا ورزشگاه یادگار امام تبریز فکر کنم ۱۵ بار افتتاح شده بود...

◇ هم یادگار امام تبریز و ثامن مشهد و هم اصفهان همه این ها به بهره برداری رسیده بود، البته نقص هایی داشتند اما می شد در آنها بازی برگزار کرد. حتی ورزشگاه زاهدان هم مراحل آخر بهره برداری اش بود.

ورزشگاه یزد هم از این پروژه ها بود؟

◇ مثلا پروژه یزد بود، پروژه کرمان بود. اینها پروژه‌هایی بود که شروع شده بود و تا حد زیادی پیشرفت کار داشتیم، ولی هنوز هم پروژه‌هایی را سراغ دارم که بعد از گذشت شش سال همان طور ناتمام مانده اند. مثلاً در اصفهان یک پروژه دو و میدانی داریم که ۹۵ درصد آن تمام شده بود و یک پروژه سالن ۱۵۰۰ نفری داشتیم که اسکلت و سقف و پله‌ها زده شده بود و همان طور باقی مانده بود.

آن روز که داشتم این طرح ها را می ساختم، می گفتم ما کلنگش را می زنیم بالاخره یک روزی یک نفر تکمیل شان می کند

در شناسنامه ورزشگاه های کرمان و زاهدان، سال شروع پروژه، سال ۱۳۸۵ خورده است...

◇ سال ۷۵ بوده. حتما اشتباه کرده اند!

ولی در سایت سازمان نوشته شده بود سال ۸٦! البته اگر اصلاحش نکرده باشند...

◇ این ها شناسنامه اش معلوم است، بودجه ها و موافقتنامه هایی که با سازمان برنامه ها داریم معلوم است. یعنی اگر هویت پروژه‌ها معلوم شود، شناسنامه هایش معلوم شود، معلوم می شود که کی شروع شده و کی تمام می شود. تقریبا می توانم بگویم تمام این پروژه‌ها سال ۷٦ و ۷۷ است.

بودجه آن زمان سازمان تربیت بدنی چقدر بود؟

◇ من دقیقاً یادم نیست، ولی یک رقمی حدود ٤۰ میلیارد تومان بود. الان شنیدم ٤۵۰ میلیارد تومان است. البته می گویند تورم خیلی بالاتر رفته، ولی به هر حال رقم کنونی نسبت به زمان ما خیلی بالاتر رفته است.

ورزشگاه های ۱۵ هزار نفری، یک نقشه واحد داشته اند. این نقشه ها بر چه ملاکی طراحی شده بودند؟

◇ اگر دقت کرده باشید در استادیوم هایی مثل اهواز و شیراز یک توری جلوی مردم است و مردم پشت این توری مسابقه را تماشا می کنند که ارتفاع دو سه متر دارد که به خاطر تردد رفت و آمد خوب نمی شود مسابقه را دید. بنابراین اصل طرح این بود که پروژه‌های ما دارای پیست دو و میدانی باشد، در ثانی این ها در ارتفاع اولین سکویش طوری باشد که نیازی به توری کشیدن جلوی مردم نداشته باشیم و مردم دید بهتری برای تماشای بازی فوتبال داشته باشند. این ها تمامش طوری تعبیه شده که اگر قرار باشد فاز دومش طراحی شود یک جمعیت حدود ۲۰ هزار نفری می شود به آن اضافه کرد.

مثل استادیوم تختی؟

◇ تختی که خیلی بلند است، فرض کنید که ضلع شرقی استادیوم شیرودی ساخته شود. برای این پروژه‌ها ۷ تا سکو برای تماشاچی ها پیش بینی کردیم، طبیعتاً هفت تا سکوی دیگر می شود آن بالا اضافه کرد. سکوهایی که درست پشت سکوهای اول ساخته می شوند.

پس همه نقشه‌ها یکسان بود؟

◇ بله. همه نقشه‌ها یکسان بود. ورزشگاه های سنندج، رشت، کاشان، قم، یزد، کرمان، زاهدان.

البته برای ورزشگاه ساری فقط نقشه اش کمی متفاوت بود و با مدلی انگلیسی آن را ساخته بودیم.

این ورزشگاه‌ها را با چه معیاری در استان‌ها تقسیم کردید؟

◇ استادیوم‌ها یا سالن ها؟

استادیوم‌های ۱۵ هزار نفری.

◇ استادیوم‌های ۱۵ هزار نفری را در مراکز استان. گفتیم که در مراکز استان حداقل یک استادیوم لازم دارد. بنابراین یک استادیوم برای آنها در نظر گرفتیم و بعضی از شهرهایی که مرکز استان نبودند مثل میانه و کاشان و یک خورده فعالیت‌های بیشتری نماینده‌هایش داشتند برای آنجاها هم استادیوم در نظر گرفتیم.

واقعاً درست است که این پروژه‌ها در همین دو سه ساله ساخته شده اند؟

◇ این ها را باید از کسانی بپرسید که چنین ادعایی را دارند. من خیلی خوشحالم که طرح هایم یک به یک به بار می نشینند. آن روز که داشتم این طرح ها را می ساختم، می گفتم ما کلنگش را می زنیم بالاخره یک روزی یک نفر تکمیل شان می کند.

یادتان هست که این طرح ها را چه سالی شروع کردید؟ مثلا استادیوم زاهدان؟

◇ استادیوم زاهدان آن زمان که سال ۸۰ بود، ۹۰ درصد پیشرفت پروژه داشتیم. من این را به جرأت می توانم بگویم.

شما چه کارهایی را برای آن ورزشگاه انجام داده بودید؟

◇ همه کارهایش انجام شده بود. شما می توانید از سازمان مدیریت و برنامه ریزی سئوال کنید. سابقه و هزینه‌هایش هست و پیمانکارهایش هستند.

پس شما از آماری که سازمان منتشر می کند گلایه دارید؟

◇ متاسفانه حرف‌هایی زده می شود که خیلی معقول نیست. مثلاً من خوانده‌ام در جایی گفتند در دو سال ۲۰ تا سد ساختیم و از این حرف‌ها. حالا خودشان می دانند. یا مثلاً فضای سرانه ورزشی که علی آبادی گفته با ساخت و سازهایش به حدود ۴۰ میلیون متر رسانده است! این حرف‌ها روشن نیستند. اینکه منظورشان از فضای ورزشی سرانه چه بوده را که نمی گویند. اینکه چه تعریفی برایش دارند! فضای سرپوشیده را می گویند یا فضاهای آزاد یا زمین‌های خاکی یا وقتی می گویند فضای ورزشی خود فضا مهم است. دقت کنید در استادیوم فوتبال کجایش فضای ورزشی حساب می شود. فقط زمین چمنش دیگر! معمولاً این اعداد، اعداد غیر دقیقی است و بیشتر به آرزوها شبیه است تا ارقام دقیق که برای فریب افکار عمومی ارائه می شود.

می شود شفاف تر صحبت کنید؟

◇ وقتی ما بحث را شروع کردیم گفتیم ما مکان‌هایی را می خواهیم بسازیم که بیشتر به درد ورزش کردن بخورد تا تماشای آن، بنابراین ما یک روش خاص را اجرا کردیم. وقتی اعلام می شود یک پروژه ۳۰۰ هکتاری در کرمانشاه می خواهد شروع شود این ۳۰۰ هکتار می خواهد چه شود؟ وقتی یک استادیوم ۴۰ هزار نفری بغل یک استادیوم ۱۰۰ هزار نفری می خواهد ساخته شود، چه کمکی به ورزش می کند! از طرف دیگر ما یک سازمان‌هایی ۲۰۰، ۳۰۰ نفری را می بینیم که رفتند شروع به ساخت کردند. متاسفانه منش ایجاد اماکن ورزشی در سازمان ورزش وجود ندارد. باید یک سیاستگذاری در بخش ایجاد اماکن ورزشی داشته باشد. ما اعلام کردیم که استادیوم بیش از ۱۵ هزار نفری نمی سازیم و سالن هایی که می سازیم سالن هایی برای ورزش کردن است. حالا گفتیم اگر در یک شهر بزرگی نیاز باشد یک استادیوم ۲ هزار نفری هم می سازیم بنابراین بحث ما بحث ورزش کردن است.

الان بحث ساخت و ساز است، آنها مدام مجموعه ورزشی می سازند.

من باور نمی کنم کاش این جوری بود.

یعنی این آمار ساخته شده یا ساخته می شود؟

◇ این که یک امکانات ناتمامی بوده و تمام شده، معنایش ساختن نیست. به نظرم نمی آید کار جدیدی شروع شده باشد و تمام شده باشد.

شما در این پروژه‌هایی که تا حالا افتتاح شده و پخش کردند پروژه‌هایی که مربوط به دوره مدیریت تان نبوده باشد را دیده اید؟

◇ دیدم مثلاً یک سالن ۲۵۰ متری افتتاح شده آن یقیناً جدید بوده!

شما سالنی را که می ساختید معمولاً چند در چند است؟

◇ ما سالن هایمان حداقل ۶۰ در ۲۰، ۱۲۰۰ متر. سالن ۲۵۰ متری یعنی ۲۵ در ۱۰. یک سالن رزمی است. ما کوچک ترین سالنی که ساختیم. سالنی است که در آن بتوان فوتسال بازی کرد. ابعاد دیگری هم داشتیم مثلاً ۷۲ در ٥٤ داشتیم که یک تعداد محدودی است. سالن کرج و ساوه هم داشتیم که گنجایش تماشاگرش ۱۵۰۰ نفر است.

نحوه ساخت و ساز پروژه های ورزشی در دوره شما چگونه بود. پروژه ملی داشتید؟ سازمان تجهیز می ساخت یا استانداری ها؟

◇ آن چیزی که ملی بود زیر نظر دفتر فنی سازمان ساخته می شد. البته بعضی از طرح ها را هم استانداری ها می ساختند و ما نظارت می کردیم.

آن وقت آنها به مزایده گذاشته می شد؟

◇ سالن های کوچکتر بله، طبق قانون این طور بود و سالن های کوچکتر را به استان‌ها می دادیم، یعنی پولش را به استانداری می دادیم و زیر نظر اداره کل به کار می گرفتند و می ساختند. البته مشاور خیلی پول نمی گیرد و نسبت به کاری که می کند پول پرسنلش را به زور دریافت می کند.

در این مدت ورزشگاهی را دیده اید که بگویید این را قبلا افتتاح کرده ام و حالا دوباره افتتاح شده باشد؟

◇ دقت نکردم اما تقریبا تمام ورزشگاه هایی که افتتاح می شوند را ما کلنگ احداث شان را زده بودیم.

چرا در دوره شما پروژه ساخت ورزشگاه ها این قدر طول کشید؟

◇ به عوامل مختلف بستگی داشت. مثلاً یک جا مشکل زمین داشتیم. یک جا لوله گاز مشکل ساز می شد و در بیشتر مواقع پول کم داشتیم.

چرا هاشمی طبا نتوانست در دوره خودش طرح هایی را که شروع کرده بود، افتتاح کند؟ پروژه‌های ملی را می گویم مثلا ورزشگاه هایی که در آن بازی های لیگ برگزار می شود!

◇ به خاطر این که اعتبارات ما ناقص بود. ما با یک پروژه بزرگ کار را شروع کردیم و هدف مان در درجه اول شروع کردن کار بود و بالاخره یکی پیدا می شد که کار را تمام کند. من جرات شروع کردن را داشتم که خودش یک مسئله مهم است و الحمدالله کاری را که سال ها قبل آغاز کردیم حالا برای مردم مانده. من خوشحالم از اینکه این طرح ها به سرانجام رسیده اند. دست شان درد نکند اما می گویم کمی منصف باشند و حقایق را بگویند.

می پذیرید که در دوره شما مشکل اصلی، بی توجهی دولت اصلاحات به ورزش بود؟

◇ این یک حقیقت است که در آن دوره ورزش اولویت اصلی مسئولان نبود و الان هم به نظر من نیست. سال ۷۹ درخواست کردم که ۲۰۰ میلیارد تومان به من قرض بدهند تا همه این پروژه‌ها را تمام می کنم ولی متاسفانه گفتند که تورم ایجاد می شود و نمی توانیم این کار را بکنیم. هزینه های مان را لیست کرده بودیم که چه پروژه‌ای چقدر کار دارد چقدر پول می خواهد همه را یکساله من می توانستم کامل کنم.

شما آن طرح ها را دارید؟

◇ آنها را به هیات دولت دادم. حتماً باید اسنادش موجود باشد. در این طرح همه چیز مشخص بود ما هزینه‌ها را بررسی کرده بودیم و بودجه ما همان ۴۰ میلیارد تومان بود. ولی این ظرفیت کاری را داشتیم که در یک سال انجام دهیم.

دخالت حداقل در سال‌های آخر شما در ورزش زیاد بود...

◇ نه زیاد نبود فقط این بحث در فوتبال بود که آن هم نه به شکلی که در بعضی از مطبوعات متشر شد.

یعنی شما اختلافی با آقای صفایی نداشتید؟

◇ ما از سال ٦۳ با آقای صفایی دوست و همکار بودیم. آقای صفایی مدیری توانمند است و از جمله خصوصیاتی که دارد این است که توصیه پذیر نیست. یک چالش مثبتی ایجاد می کند و این چالش مثبت تعبیر به دعوا می شود.

مثلاً ایشان چند بار از شما به هیات دولت شکایت کردند!

◇ ما همیشه استقبال می کردیم که با مدیرهای مان یک چالش مثبت داشته باشیم و با ایشان هم مثل بقیه. قبلاً هم داشتیم. قبلاً با هم کار می کردیم و همین روابط بود.

اگر الان برگردیم به سال ۷۷ باز هم آقای مصطفوی را بر می دارید و آقای صفایی را می گذارید؟

◇ به نظر من هم آقای صفایی مدیر لایقی است هم آقای مصطفوی. بستگی دارد که چه شرایطی داشته باشد چه کسی بیاید و چه کسی برود. شرایط آن موقع طوری بود که مصطفوی نمی توانست بماند. او الان این حقیقت را انکار می کند ولی آن موقع واقعا نمی توانست. ناراحتی قلبی پیدا کرده بود و دیگران هم نسبت به او تقریبا بی اعتماد شده بودند.

در دولت؟

◇ بله. او این قدر دلسرد و بی انگیزه شده بود که حتی همراه تیمش به استرالیا نرفت. ■

خوشبخت کسی است که دم را غنیمت می‌شمارد و به خودش می‌گوید من امروز خوشم تا فردا چه پیش آید

بحث روز ورزش ایران

۹۰ و صداهایی که شنیده نشد

«نود» همه را به یاد «عادل فردوسی پور» می اندازد. اگر تا ده سال پیش این شماره، عددی معمولی یا حداکثر نشانگر پایان دقایق بازی فوتبال بود، مدت هاست که با آغاز برنامه «۹۰» که به تحولات فوتبال ایران می پردازد، به عددی آشنا در دنیای فوتبال ایرانیان تبدیل شده است. عادل فردوسی پور این روزها مدام بدبیاری می آورد. از مصاحبه با سردار عزیز محمدی تا مصاحبه با آخوندی و تحریم برنامه «نود» از سوی فدراسیون فوتبال و سازمان تربیت بدنی، یک ماه نمی گذرد. اما آنچنان مناقشه میان سازمان متولی ورزش و صدا و سیما بالا گرفته که در آخرین برنامه بطور ناگهانی و به قول فردوسی پور «عجیب»، ناگهان سیستم پیام رسانی برنامه «نود» مختل شد. جنجال مصاحبه های عادل با متولیان ورزش، این روزها ظن پایین کشیدن کرکره این برنامه را تشدید کرده است، هرچند کیومرث هاشمی معاون سازمان تربیت بدنی، روز سه شنبه یکم بهمن ماه سال جاری، ابلاغیه سازمان در مورد تحریم برنامه نود را تکذیب کرد و مشکلات میان سازمان متبوع اش و رسانه ملی را حل شدنی خواند. این در حالی بود که طی هفته های گذشته دوربین های برنامه «نود» از حضور در رختکن تیم های استقلال و پرسپولیس منع شده و مدیران این تیم ها از مصاحبه با این برنامه اجتناب می کنند.

عادل فردوسی پور کیست؟

عادل فردوسی پور در مهرماه ۱۳۵۳ در محله شهرآرا تهران متولد شد. وی فرزند نخست خانواده است و یک خواهر و یک برادر نیز دارد. پدرش از اهالی رفسنجان و کرمانی الاصل است. وی دوران دبستان را در مدرسه «ذوقی» گذراند. از همان زمان علاقه اش به فوتبال نیز نمود پیدا کرد، علاقه‌ای که بعدها خانواده را نگران کرد. عادل دوره راهنمایی را در مدرسه طالقانی گذراند و چهارسال دبیرستان را به مدرسه البرز رفت و با معدل ۱۸ دیپلم گرفت. وی علاقه زیادی به نشریات ورزشی داشت؛ تمام امید و آرزویم مجله «دنیای ورزش» یا «کیهان ورزشی» بود که هر هفته برای بدست آوردنش کلی تلاش می کردم. خانواده اش اهل فوتبال نیستند، وی در این باره گفته است که «هضم این موضوع که من فوتبال را دوست دارم برای خانواده ام بسیار دشوار بود، با التماس پدرم چند باری مرا به استادیوم برد، اما موضوع آن بود که آنها اصلا به فوتبال علاقه ای نداشتند.»

همزمان با آغاز دوره دبیرستان به دلیل علاقه فراوانی که به زبان انگلیسی داشت به یادگیری زبان پرداخت. با ورود به دانشگاه شریف در رشته مهندسی صنایع، توانست یادگیری زبان انگلیسی را نیز ادامه دهد و در سال سوم دانشگاه انگلیسی را بخوبی فرا بگیرد. او تحصیل را در دانشگاه شریف تا مقطع کارشناسی ارشد در رشته صنایع ادامه داد و در همان دانشگاه به تدریس زبان تخصصی مشغول شد. فردوسی پور فوتبال را دوست دارد و خوب نیز بازی می کند. شعر دوست نیز هست و با سپهری میانه ای دارد.

«راستی اگر سهراب سپهری زنده بود، می توانست در برنامه «نود» به عنوان یک کارشناس حاضر باشد. حیف شد!» او در سال ۱۳۸٤ با گروه اجرایی نمایش «فنز» به نویسندگی و کارگردانی محمد رحمانیان همکاری کرد. نمایش «فنز» درباره یک خانواده انگلیسی بود که همگی از طرفداران متعصب تیم منچستر یونایتد بوده و پرویز پرستویی در این نمایش نقش برادر بزرگ تر را ایفا می کرد که گزارشگر رادیو بود و عادل نیز به جای او گزارش انگلیسی می کرد.

از روزنامه نگاری تا اجرای برنامه

وی فعالیت رسانه‌ای خود را در سال ۱۳۷۲، با روزنامه‌نگاری در اولین روزنامه ورزشی کشور، روزنامه ابرار ورزشی به سردبیری اردشیر لارودی آغاز کرد. در آن زمان، سال سوم مهندسی بود. خود وی در این باره می گوید: «اردشیر لارودی در رابطه با حیطه کاری ام پرسید و پاسخ دادم ترجمه. متنی به دستم داد. صبح فردای آن روز کارم را تحویل دادم و از چند روز بعد کار را شروع کردم.»

بزرگترین علاقه مندی اش حضور در صدا و سیما بود، وی در این باره می گوید: «nبار تست دادم تا در نهایت قبول شدم. آخرین باری که تست دارم اواخر سال ۱۳۷۳ بود. اوایل هم پاسخ مثبت بود، اما می گفتند صدایت جوان است و پخته نیست.»

پس از چندین آزمون به صدا و سیما راه یافت. اولین بار در سال ۱۳۷٤ در جریان بازی فوتسال جام رمضان صدایش از صدا و سیما پخش شد. در ابتدا به گزارش برنامه منتخب ورزشی پرداخت و با گزارش بازی ها در جام جهانی ۹۸ به شهرت رسید. آن زمان کسی اسم فردوسی پور را نمی دانست، درباره اش می گفتند «همان مجری که می داند شب قبل بازیکنان لیورپول چه خورده اند!» فردوسی پور به روز بود و اطلاعات تازه ای داشت، اسامی بازیکنان خارجی را درست تلفظ می کرد و در شیوه گزارشگری و خواندن اسامی، در صدا و سیما تحولی ایجاد کرد. هوشنگ نصیرزاده درباره وی می نویسد: «جوانی است قد بلند، عاشق فوتبال، بسیار کم رو و خجالتی، سر به زیر، کم حرف، طرفدار انتقاد، نوگرا و دارای خانواده اصیل و معتقد به اصول.»

مازیار ناظمی درباره حضور عادل فردوسی پور در صدا و سیما می نویسد: «اگر اشتباه نکنم سال ۱۳۷۵ بود که به عنوان گوینده و تهیه کننده در گروه ورزش شبکه سه سیما فعالیت داشتم یادم می آید جوان قد بلند و موفرفری آمده بود که تست گزارشگری فوتبال بدهد. کلی مجلات «ورد ساکر» هم زیر بغلش بود و قرار شد روی یکی از فوتبالهای اروپائی صدا بگذارد و وقتی کارش را شروع کرد به حدی صدایش بد و اجرایش مشکل داشت که همه می خندیدند. کمتر کسی از بچه های حاضر در آن زمان فکر می کردند عادل بتواند با جواد خیابانی که برای خودش اسم و رسمی به هم زده بود، رقابت کند و در نهایت هم او را کنار بزنند. گزارشگری تنیس، مسابقات اتومبیلرانی، نوشتن اطلاعات لازم برای برخی گزارشگران قدیمی تر و کم کم وارد شدن به عرصه گزارشگری فوتبال مسیری بود که عادل در سیما طی کرد.»

اگر برنامه های ورزشی صدا و سیما را در خاطر مرور کنیم، از جام جهانی ۹۸، عادل فردوسی پور مهمترین بازی های ایران را به همراه جواد خیابانی گزارش کرده، هرچند که این روزها، حرفه ای گری اولی موجب کسادی کار دومی شده است.

او می گوید طرفدار هیچ تیمی نیستم، با جوی که ایران دارد نمی شود طرفدار تیمی بود. اما به لیورپول انگلیس از قدیم علاقه داشته ام...

وقتی برنامه «نود» کلید خورد

فردوسی پور در سال ۷۸، طرحی را از روی یک برنامه پر مخاطب ایتالیایی ارائه داد که در خرداد همان سال در قالب برنامه ۹۰ ارائه شد، برنامه‌ای که شهرتی برای او به ارمغان آورد. وی درباره برنامه «نود» می گوید: «ماهیت برنامه «نود» نقد و بررسی بازی های لیگ و اتفاقات پیرامون فوتبال است. نمی توان اصل آن را تغییر داد.»

وی همزمان با برنامه نود بزرگ شد و با آغاز دوره لیگ برتر فوتبال و برنامه های هفتگی اش که به تحلیل رویدادهای ورزش فوتبال کشور می پرداخت، چهره شد. آنچنان که برنامه هایش تاثیر مستقیمی در تیم های مطرح کشور، فدراسیون و تربیت بدنی داشت. وی در این سال ها همیشه یک روند رو به رشد را طی کرده و سعی کرده به خطوط قرمز احترام بگذارد. به قول خودش هرگاه که کسی نیز به این خطوط احترامی نگذارد، پرچم می زنم و بالا و پایین می پرم. در این سال ها که برنامه «نود» را ارائه می دهد، در استودیوی شماره ١٤ به اجرای برنامه می پردازد، استودیوی کوچکی که به یمن دستگاه های دیجیتالی بسیار بزرگ به نظر می رسد. معمولا در زمان تعطیلی لیگ، برنامه نود نیز تعطیل است. سرقفلی «نود» نیز به نام عادل زده شده، هرچند که تاکنون چهار بار مزدک میرزایی و رضا جاودانی به جای او ایفای نقش کرده اند، اما کسی آن ها را به یاد نمی آورد، همه نود را به نام فردوسی پور می شناسند. برنامه ۹۰ رفته رفته جای پای خود را باز کرد. چنانچه همه دوشنبه شب منتظر ۹۰ بودند. اوج شاهکار ۹۰ در ماجرای «دی کارمو و مارکو» بود. اما ماجرای اخیر که به ایجاد مشکلات اخیر برای ۹۰ انجامید از کجا کلید خورد؟

از عزیز محمدی تا محمد آخوندی

سر و صدا از زمانی آغاز شد که فردوسی پور در برنامه دوشنبه نهم دی ماه «نود» در گفت و گو با «عزیز محمدی» ضمن انتقاد از تعطیلی لیگ به دلیل بازی های تیم ملی و تعطیلات نیم فصل، انتخاب فدراسیون فوتبال ایران به عنوان برترین فدراسیون فوتبال آسیا را ابهام برانگیز خواند. مجری برنامه «نود» گفته بود: «ما نفهمیدیم دلیل انتخاب فدراسیون ایران به عنوان بهترین فدراسیون آسیا چه بوده است!» این سخنان با واکنش سریع و تند محمدی مواجه شد. او فردوسی پور را متهم کرد که با بهره گیری از تریبون رسانه ملی سعی دارد موفقیت های نظام را زیر سئوال ببرد. محمدی خطاب به فردوسی پور گفت: «شما به فدراسیون فوتبال جمهوری اسلامی ایران تیکه می اندازید!»

فردوسی پور هم در پاسخ محمدی را به فرافکنی متهم کرد. اما این موضوع به اینجا ختم نشد، صدای سازمان تربیت بدنی در آمد، اما بدبیاری های عادل فردوسی پور در برنامه های پی در پی با متولیان ورزشی دولت نهم تمامی نداشت. پس از برکناری ناگهانی مصطفوی مدیر عامل باشگاه پرسپولیس، محمد آخوندی سخنگوی سازمان و عضو هیئت مدیره این باشگاه به مصاحبه در نود فراخوانده شد.

فردوسی پور در گفت و گویی تلفنی در برنامه ۱۹ دی ماه «نود» از آخوندی پرسید که آیا خواست آقای هدایتی، حامی مالی باشگاه پرسپولیس، سبب شده که مصطفوی تغییر کند؟ آخوندی در پاسخ گفت: «خیر اینطور نبوده و آقای مصطفوی به خواست خودشان سمت مدیریت عامل باشگاه پرسپولیس را ترک گفته اند.» آخوندی وقتی با سئوالات پی در پی فردوسی پور روبرو شد، خطاب به وی گفت که شما اکنون جایی قرار گرفته اید که به خاطرش هزاران شهید خون داده اند. در همین زمان مسابقه پیام کوتاه با مضمون این سئوال که آیا برکناری مدیرعامل مشکل پرسپولیس را حل می کند یا اینکه مشکل جای دیگری است، سخنگوی سازمان را به شدت عصبانی کرد و خطاب به فردوسی پور گفت که شما حق ندارید درباره کارهای مدیریتی سازمان دخالت کنید.

آخوندی تلویحا فردوسی پور را متهم کرد که در مقابل نظام قرار گرفته و از وی به خاطر شیوه برنامه هایش انتقاد کرد. فردوسی هم سخنان وی را بی پاسخ نگذاشت و از وی خواست تا پاسخگو باشد، وقتی وی خواست تا به مدعوین برنامه نود انتقاد کند، فردوسی پور گفت شما در اندازه ای نیستید که برای صدا و سیما تعیین تکلیف کنید. سر آخر هم در جملاتی بی ربط با برنامه، سخنگوی سازمان یادآور شد که همین مردم این دولت را انتخاب کرده اند. به نظر می رسید این سخنان در پاسخ به سئوالات فردوسی پور برای تنویر افکار عمومی بود.

بعد از پایان برنامه، جنجال ها بیشتر شد. سایت های خبری از قول مدیران سازمان تربیت بدنی نوشتند که این برنامه از سوی مسئولین سازمان تحریم شد به این علت که برنامه نود و مجری آن پا را از حوزه وظیفه رسانه ای و نظارتی خود فراتر نهاده و با انجام نظر سنجی های جهت دار در امور داخلی سازمان دخالت می کند. انتقادها تا بدانجا ادامه یافت که برخی از مسئولین سازمان خواستار برکناری فردوسی پور شدند، پور محمدی مدیر شبکه سه در پاسخ به انتقادات گفت: «متاسفانه بعضی از مسوولان در پایه های سازمان ورزش تحمل شان کم است و پذیرش هیچ گونه انتقادی را ندارند.»

مدیران شبکه سه یکی پس از دیگری از فردوسی پور حمایت کردند، پس از پور محمدی نوبت به آقازمانی مدیر گروه ورزش رسید که خاطرنشان کرد: «نود هم مثل دیگر برنامه های تلویزیون براساس اصل نظارت می تواند در همه حوزه هایی که برایش تعیین شده، دخالت کند. نود به عنوان یک برنامه تخصصی فوتبال این اجازه را دارد که در مسائل مدیریتی فوتبال ورود کند و فردوسی پور هم این حق را داشته که مدیریت ورزش و مدیریت باشگاه را به چالش بکشد.»

به موازات دفاع از فردوسی پور، علی کفاشیان رئیس فدراسیون فوتبال در این مورد گفت: «متاسفانه برخی از برنامه های تلویزیونی بی طرف نیستند و سعی می کنند به هر نحوی که شده کارهای انجام شده را تخریب کنند و این به ضرر یک نفر یا یک شخص نیست بلکه به ضرر کل ورزش و فوتبال کشور است. اگر این برنامه های تلویزیونی ابزار در اختیار دارند، ما هم ابزاری داریم که اگر بخواهیم از آن استفاده می کنیم. تنها خواسته ما این است که اصولی، منطقی و بی طرفانه برنامه ها را اجرا کنند. با این حال می بینیم که فوتبال را مسخره می کنند.... چندی قبل به روسای کمیته های فدراسیون فوتبال ابلاغ کرده ایم که برای گفت و گو با هر برنامه تلویزیونی باید فدراسیون را در جریان بگذارند و اگر ما موافقت کردیم، آنها می توانند در این برنامه ها شرکت کنند.»

آخوندی وقتی با سوالات مختلف فردوسی پور روبرو شد، خطاب به وی گفت: شما اکنون در جایگاهی قرار گرفته اید که...

این دو برنامه منجر به این شد که شایعه تعطیلی «نود» دهان به دهان بچرخد، شایعه ای که اکنون مشخص شده که دور از واقعیت نیست. کیومرث هاشمی نیز طی نامه ای از روند این برنامه انتقاد کرد که بلافاصله پس از آن، در ۲۲ دی ماه یعنی برنامه بعدی نود، این برنامه با دریافت یک و نیم میلیون پیامک با یک رکورد تاریخی در دریافت پیامک ها مواجه شد که فردوسی پور از آن بعنوان پیامی «پر معنی» یاد کرد. در سایت های خبری بسیاری آمده بود که قرار است فردوسی پور از برنامه نود کنار گذاشته شود پس از آن موجی در حمایت از برنامه نود و مجری اش راه اندازی شد که به کمپین پنج میلیون پیامک ملقب شد. قرار شده بود در اولین برنامه نود، مخاطبان پنج میلیون پیامک برای این برنامه بفرستند تا حمایت خود را از این برنامه اعلام کنند. دوشنبه ۳۰ دی ماه برنامه ای بود که قرار بود حامیان عادل کارستان کنند. در همین حین سایت خبر از قول یکی از نزدیکان عادل فردوسی پور نوشت که مجری برنامه نود از صبح دوشنبه در جلسات متعددی حاضر بوده است.

این منبع نزدیک به عادل فردوسی پور در ادامه گفته بود: «امروز [دوشنبه] فردوسی پور مثل همیشه به سازمان رفته بود تا در باکس مونتاژ شبکه ۳، برنامه ۹۰ این هفته را آماده کند؛ اما دستورات تشکیلاتی به او اجازه نداد روال عادی و همیشگی اش را طی کند. ابتدا، دستورات از اتاق مدیر گروه ورزش شبکه ۳ صادر می شد؛ اما آرام آرام کار بالا گرفت و حتی از محدوده اتاق اصغر پور محمدی مدیر شبکه هم بالاتر رفت تا همه با نگاهی منتظر و مضطرب از هم بپرسند امشب چه برنامه‌ای روی آنتن خواهد رفت....»

توصیه ها کارساز بود. برنامه دوشنبه شب به نحو دیگری آغاز شد. فردوسی پور آن مجری همیشگی نبود، در همین حین که قرار بود بینندگان «نود» با فرستادن پیامک حماسه ساز شوند، ناگهان سیستم پیام رسانی «نود» با مشکل مواجه شد. فردوسی پور از مخابرات خواست که این مشکل را حل کند. اما مشکل حل شدنی نبود! برخی سایت های خبری نوشتند که ضرغامی با حمایت اش از فردوسی پور به او چراغ سبز نشان داده، اما دقایق آخر پور محمدی و رضاییان مدیر کل حراست سازمان صدا و سیما نظر عادل را نسبت به نحوه اجرای برنامه عوض می کنند و فردوسی پور با این جمله که برنامه ی دیگری داشتیم اما مصلحت دیده شد آن را پخش نکنیم! برنامه اش را آغاز کرد.

ضرغامی که بیننده برنامه بوده با پور محمدی تماس می گیرد و دلیل اجرای ضعیف برنامه را خواستار می شود، پس از پاسخگویی پور محمدی، ضرغامی دستور می دهد که عادل از خود دفاع کند و با ارتباط تلفنی نظر برخی کارشناسان را درباره برنامه اش جویا شود. از سوی دیگر اعلام شد که دلیل مشکل اختلال در سیستم پیام رسانی، ایراد در پیش شماره های ۰۹۱۲ بود، به هر حال چه دروغ و چه راست این موضوع سبب شد که بین مردم شایعه شود که دولتی ها از طریق مخابرات دهان صدا و سیما را بسته اند و به گفته عموم مردم در یک زورآزمایی به صدا و سیما نشان داده اند که آنچنان هم ضعیف نیستند.

فردوسی پور در پایان کوتاه ترین برنامه اش گفت که اظهار نظری درباره ابلاغیه فدراسیون مبنی بر جلوگیری از اظهار نظر مدیران فوتبالی در برنامه «نود» نمی کند. وی گفت که مصلحت نمی بیند در این باره صحبت کند و امیدوار است که همیشه آزادی برای گفتن باشد. فردوسی پور با خداحافظی از نصیری کارشناس داوری خطاب به وی و بینندگانش به عنوان سخن پایانی گفت: «چنانچه عمری باقی بود و چنانچه این صندلی جایی برای بیان حق و حقانیت بود، در خدمت شما خواهم بود.»

■

هنگامی که به خوشبختی فکر نمی کنید، خوشبخت هستید

● ژرژ دوئن

قهرمان دوچرخه سواری المپیک

سال ۲۰۱۲ می فهمید که من چه کسی هستم!

ویکتوریا پندلتون در سپتامبر سال ۱۹۸۰ در بدفوردشایر انگلیس به دنیا آمد. وی اولین بار در سن ۹ سالگی در مسابقات دوچرخه سواری شرکت کرد. مارشال توماس، دستیار سرمربی تیم ملی دوچرخه سواری انگلیس، استعداد ویکتوریا را در سن ۱۲ سالگی کشف کرد. در همان زمان ویکتوریا تصمیم گرفت در رشته علوم ورزشی به تحصیل بپردازد و پس از فارغ التحصیلی از دانشگاه نورثومبریا به صورت تمام وقت به دوچرخه سواری پرداخت. ویکتوریا در سال ۲۰۰۱ یک مدال برنز و سه مدال نقره در مسابقات قهرمانی بریتانیا به دست آورد. پس از آن به عضویت تیم ملی انگلیس درآمده و در سال ۲۰۰۴ در رده دوم برترین دوچرخه سواران جهان جای گرفت. ویکتوریا در المپیک ۲۰۰۴ به موفقیت دست نیافت اما ناامید نشده و سرانجام در سال ۲۰۰۵ توانست تیم ملی انگلیس را پس از چهل سال به یک عنوان قهرمانی جهان در دوچرخه سواری رهنمون سازد. موفقیت های وی ادامه داشت تا اینکه در المپیک ۲۰۰۸ توانست به مدال طلای سرعت دست یابد.

آدم نامطمئن

ویکتوریا پندلتون زیر نگاه های خیره تماشاگران و با هراسی آشکار پای به مسابقات گذاشت و پس از سالیان سال توانست تیم ملی کشورش را به یک نشان طلا در مسابقات جهانی رهنمون سازد. چرخهای دوچرخه ویکتوریا وزوزکنان و با سرعت زیاد، مسافت طولانی مسابقه را طی کرد و او توانست در رقابتی هیجانی و نفسگیر در مسابقات قهرمانی جهان به مقام اول دست یابد.

ویکتوریا در جواب خبرنگاران درباره اینکه مهمترین جنبه اخلاقی فردی او که در پیروزی اخیرش تاثیر گذار بوده است، می گوید: «من آدم نامطمئنی هستم و باید جای پای خود را محکم کنم. دختر احساساتی هستم و همیشه برای کامل بودن شخصیتم به انتقادهای شخصی از خودم دست می زنم!»

اما چرا ویکتوریا با وجود به دست آوردن این همه پیروزی اعتماد به نفس کمی دارد و دلیل اصلی موفقیت هایش را عدم اطمینان به خود می داند؟ وی در جواب این سوال می گوید: «هدفی دارم که هنوز به آن دست نیافته ام و به همین دلیل اعتماد به نفس کمی دارم. البته همیشه تشنه این هستم که اطمینان خاطر و احساس رضایت شخصی را درباره خودم به دست بیاورم. فکر می کنم این شخصیت واقعی من نیست. هرگز از خودم راضی نبوده ام و خوشحالی و رضایتمندی را حس نکرده ام. البته حرف من به این معنا نیست که از نظر روحی مشکل دارم چراکه اگر آدم خاصی نبودم الآن در اینجا با من مصاحبه نمی شد!»

ویکتوریا در سه سال گذشته ۶ عنوان قهرمانی جهان و یک عنوان قهرمانی المپیک را به دست آورده، پس چرا او باید با وجود این همه موفقیت از خودش ناراضی باشد؟ ویکتوریا پس از سکوت طولانی و چهره ای که نمایانگر این بود که این سوال در ذهن خودش هم به وجود آمده، پاسخ گفت: «من درباره پیروزی ها و موفقیت هایم مشکلی ندارم و از آنها هم خوشحال هستم اما همیشه فکر می کنم که می توانم بهتر باشم. من باید با آرامش خاطر و آمادگی فیزیکی بیشتری به مسابقات پای گذارم.»

سقوط از قله

شاید باور نکنید که بزرگترین دغدغه این فوق ستاره ورزش دوچرخه سواری، بی هدف شدن پس از آخرین قهرمانی اش بود: «پس از این قهرمانی احساس کردم از اوج قله به پایین سقوط کرده ام! چون دیگر هدف بالاتری برایم وجود نداشت. کنار آمدن با این حس برایم سخت بود. خیلی زود کشف کردم که به یک مدال طلای دیگر احتیاج دارم!»

ویکتوریا در ادامه به این نکته اشاره می کند که تمام ذهنش را درگیر ورزش کرده است: «در بسیاری از جنبه ها دوست دارم که مانند افراد عادی باشم. مثلاً من هم دوست دارم تا دیروقت در خارج از خانه باشم و وقتم را با دوستانم بگذرانم اما ترجیح می دهم زندگی عادی نداشته باشم و از دوچرخه سواری لذت ببرم. برای من مدال طلا از دوستی با پسرها خیلی بالاتر و باارزشتر است.

متاسفم که این را می گویم و می دانم که این حرف برایم مشکل ساز می شود چراکه آقایان پیش خودشان می گویند برای ویکتوریا در اولویت دوم هستیم!»

زمانی که از ویکتوریا درباره ازدواج و بچه دار شدن سوال پرسیده شد، لبخندی زیبا تحویل خبرنگاران داده و گفت: «خیلی دوست دارم ازدواج کنم و بچه دار شوم اما تا سال ۲۰۱۲ برنامه مشخصی ندارم. البته باید اعتراف کنم که تا چند سال پیش اصلاً به این موضوع فکر هم نمی کردم اما در این ۳ سال اخیر کمی هم به ازدواج فکر می کنم!»

خنده های ویکتوریا این فکر را به آدم القا می کند که شاید روزی او آنقدر مدال های درخشان طلایی رنگ به دست آورد که بتواند در کنار قهرمانی از زندگی اش هم لذت ببرد. ویکتوریا در آخر با چشمان پرامید می گوید: «همه جهان پس از سال ۲۰۱۲ خواهند فهمید که من چه کسی هستم؟!»

از ما نشنیده بگیرید اما

گفته می شود که...

جادوگر

مسوول صفحه ورزشی با عصبانیت او مدسر میز و گفت:

«این خزعبلات چیه که نوشتی واسه این هفته؟!» شروع کرد به خوندن مطلب:

دودی غلیظ از دیگ بزرگ بیرون می آید. مردی با مو و کلاهی بلند بالای سر دیگ ایستاده و با کفگیری بزرگ مشغول هم زدن معجون رنگی درون دیگ است. وی مدام در حال خواندن ذکر و وردهای مختلف می باشد و اوراد خود را به سمت دیگ فوت می کند. جادوگر بزرگ بعد دست در خورجینش کرده و کمی چمن، بند کفش فوتبال و قسمتی از پیراهن یکی از تیمهای لیگ برتری را درون معجون می ریزد!

کمی بعد صدای در زدن شنیده می شود. مدیرعامل یکی از تیمهای لیگ برتری پس از اجازه از جادوگر وارد اتاق می شود. بعد از چند ثانیه چشمان مدیرعامل به محیط عادت کرده و جادوگر را پشت دیگ مشاهده می کند. با احتیاط سمت وی رفته و خوش و بشی می کند. جادوگر قسمتی از معجون را درون شیشه ای ریخته و به مدیرعامل می گوید:

دو ساعت قبل از اینکه بازی شروع شود، این معجون را با... قاطی کرده و به بازیکنان بده تا بخورند. با اختلاف چهار گل حریفتان را شکست خواهید داد. یو ها ها ها...

مدیرعامل در حالی که به نشانه احترام تا کمر خم شده، معجون را از دست جادوگر گرفته و تراولهای رنگی به وی تقدیم می کند...

◆◆◆

–این خزعبلات چیه نوشتی؟!

–ای بابا! بازم که جوش آوردی! گفتم این هفته خبر جالبی از جادوگری در فوتبال ایران...

–(نگاه غضبناکی به من می کند و با فریاد می گوید) ببند اون دهن منحوست را! یعنی می خوای بگی توی این مملکت فوتبالیستها به جای تمرین می رن سراغ جادوگری؟!

–(با ترس بهش نگاه می کنم و می گم) خوب چرا سر من داد می زنی؟! یه سری دیگه این کارا رو می کنن و تو به من گیر می دی؟! خوب وجود داره دیگه، اگه نداشت...

–(در حالی که از شدت عصبانیت سرخ شده می گوید) کو؟ کجا؟ به من نشون بده...

–مسوول محترم برو مصاحبه امیرخان عابدینی، رییس باشگاه داماش رو بخون. خودش علناً گفته که یه سری از مسوولان باشگاه ها سراغ جادوگرها می رن و به اونا پول می دن تا نتایج تیمشون رو عوض کنه. تازه یه جادوگر پر رو سراغ خودش اومده و بهش پیشنهاد داده. یه حرفهای دیگه ای هم امیرخان زده درباره داوری و اینکه بعضی داورا پول می گیرن...

از اینکه تونستم تو این شماره تلافی شماره پیش که حالم توسط مسوول صفحه ورزشی گرفته شده بود، رو در بیارم کلی سرکیف هستم. هفته بعد منتظر خبرای دست اول دیگه «دکتر عین. شنونده» از ورزش ایران باشید.

پیغام‌های روشنایی

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

دقت کنید و باز هم هوشیار باشید که غافلگیر نشوید اما هیچ پیدا نیست که چرا ترسی پنهان در وجودتان شعله‌ور است اما از آنجا که مطمئن هستم شما چون کوه مقاوم هستید یقین دارم موضوع ختم به خیر خواهد شد و امیدوارم که ناچار به تسلیم نشوید.

در ضمن در موردی که نمی شود مقاومت کرد باید بالاجبار سبک زندگی را تغییر داد به شکلی که با مسائل جدید هماهنگ باشد، حتی اگر علیرغم خواسته درونی ما باشد. ناگفته نماند که خودتان هم سردرگم شده‌اید و نمی‌دانید با چه تضادی دست به گریبان هستید و آن را باید چگونه پرورش دهید، ولی هرچه هست زمان می تواند مسکن خوبی برای همه باشد ولی دقت کنید که آن هم فقط مسکن است نه درمان!

اردیبهشت

خوب می‌دانید که زندگی فقط با عشق زیباست و در این صورت است که زندگی و لحظه‌های سخت جای خودشان را به لبخند و امید می‌دهند و در آن هنگام است که نقطه‌های تاریک باریکه نور را می بینند و این نور همه جا را تصرف می‌کند، پس دوست خوبم! روزهای خاص خود را بیهوده تلف نکنید بخصوص شما که می توانید زودتر از دیگران برای آمدن بهار آماده شوید و شروع به غبارروبی از ذهن کنید و تازگی را به خود و خانواده هدیه دهید و فضای مناسبی را برای رشد خود ایجاد کنید.

دوست خوبم! درست است که افکار و رویدادهای شما منحصر به فرد است، ولی دلیل نمی شود که عمل به آنها هم منحصر به فرد باقی بماند پس خطا نکنید!

خرداد

می‌دانم و خوب هم می‌دانم که باز هم دلتان بهانه گیری می کند و در میان جمع اید و می گویید تنهایید و در غربت، پس به این جمله معروف بیاندیشید که با مردم زمانه سلامی و سلام!

پس با روح بلند پرواز خود همراه و همدل شوید که قبل از هر کسی ثمره آن نصیب خود شما می‌شود.

دوست خوبم! آسمان بی‌انتهاست و نعمت حضرت دوست هم بی‌شمار، پس اطمینان داشته باشید که خداوند آنچه را که قسمت شماست تعیین می کند و در این میان تنها نیازمند تلاش هستید و البته توکل. بنابراین با آرامش و اعتماد به نفس پیش بروید و هم خود و هم دیگران را از این لذت بی‌نهایت معنوی باخبر سازید!

تیر

انتظارات خاصی از خود و زندگیتان دارید که حداقل برای دیگران قابل درک نیست و شاید هم انتظاری را درک نکرده‌اید.

ولی آنچه که مهم است بدانید این است که جاده یک طرفه دیگر جای برگشت ندارد.

پس در انتخابتان دقت کنید و اگر هدفی را نشانه می گیرید آن را رها نسازید که اگر کمی هم به خطا بزنید حداقل اینکه تلاش کرده‌اید.

دوست نازنین و بی‌تاب من! در این روزها می توانید یک نقطه اصلی را برای زندگیتان تعیین و آن را متحول سازید چرا که راه آشتی و گفتگوی دلنشین هموار است، پس مهربان باشید تا مورد مهر قرار بگیرید.

مرداد

خدا را شاکر باشید که صفات خوب شما بسیار خاص است، قدرشان را بدانید و آنها را تقویت کنید و خودتان را تحت هیچ شرایطی دست کم نگیرید و بدانید که شرایط شما می تواند جز معدود موارد ایده‌آل باشد. دوست خوبم! در این روزها به هیچ چیزی پیله نکنید و سعی داشته باشید هر موضوعی را به اندازه اهمیتش پیگیر باشید که در غیر این صورت شرایط نامطلوب خواهد شد.

در ضمن همانطور که آزادی عمل را برای خود می خواهید در مورد دیگران نیز آن را رعایت کنید و بدانید که تمامی آرزوهای شما به واقعیت می‌پیوندد و این در صورتی است که سنجیده‌تر عمل کنید و از یار همیشگی تان کمک بطلبید که حضرت دوست برای شما بهترین ها را در نظر گرفته است.

شهریور

بسیار لذت‌بخش است که درست زمانی که سنگ روی سنگ بند نمی‌شود شما سنگ عاشقی را به سینه می‌زنید و آن را با تمامی دردسرهایش به آغوش می کشید اما اگر صادقانه در این راه قدم گذاشته‌اید بدانید که عشق حاصلی جز سبزی و طراوت نخواهد داشت، پس هنوز هم فرصت را غنیمت بدارید و خودتان را بالاتر بکشید که هرچه بالاتر باشید سختی‌ها را ریزتر می‌بینید. هیچ معلوم نیست که چرا در این ایام تمامی مسائل جزیی همانند مسائل اصلی جلوه‌گر می‌شوند و به عبارتی تبدیل به یک کابوس، اما اگر عاقلانه تصمیم گیری کنید تمام این مشکلات در زندگی تعیین کننده نیستند و خوشبختانه خودتان هم این مساله را قبول دارید و سنت غم خوردن بیهوده را شکسته‌اید و تاریخ‌ساز شده‌اید اما بالاخره خنده‌ها هم زمانی نیاز دارند تا ماندگار شوند!

مهر

چرا به دنبال حضوری می گردید که ردپایی از آن ندارید والبته که روشن شدن ذهن شما در این زمینه می تواند کارساز باشد. دوست خوبم، در این روزها که می توانید انرژی مثبت خود را به اعضاء خانواده منتقل کنید و محیط را گرم نگهدارید چرا کوتاهی می کنید در حالی که لازم است گاهی اوقات خودتان را جای آنها بگذارید تا بتوانید حال و هوای مشکلاتشان را بیشتر درک کنید و بی‌شک بتوانید آنها را با کمک یکدیگر حل کنید و رمز کار شما احترام گذاشتن به عقاید است و کاش حاشیه‌ها را رها کنید که قلب شما معدن بزرگی از عشق لایتناهی است و این می تواند بزرگترین داشته شما باشد. در ضمن در این روزها میزبان ضیافتی می‌شوید که خاطره‌انگیز خواهد بود.

آبان

به دنبال سرمایه‌ای ناچیز هستید و در عین حال از سرمایه‌های اصلی و مهم خود غافل شده‌اید و این در حالی است که می خواهید چابک و زرنگ و سرحال باشید و هیچ دقت ندارید که چه شرایطی وجود دارد. دوست خوبم! شما روی صداقت و اعتماد دیگران سرمایه گذاری کرده‌اید که این اعتبار به راحتی برای هر کسی بوجود نمی‌آید. در ضمن در این روزها هرچقدر که می توانید عادتهای بد خود را تغییر دهید و شرایط را قابل تحمل سازید و بدانید که شرایط طلایی خواهد شد و روزگار با شما همراه! و به عبارتی نبض شانس در لحظه لحظه شما خواهد تپید و در این صورت است که می توانید از دغدغه‌های ذهنی خود برای همیشه راحت شوید.

آذر

روزهای تکرارنشدنی را پیش رو دارید که لازم است در تصمیم گیریهای خود دقت لازم را داشته باشید و از کنار زیبایی های موجود و هرچند معنوی ساده نگذرید که تک تک آنها دنیای جدیدی را برای شما به همراه دارند. واقعاً معلوم نیست چرا گاهی شما خدای به این مهربانی و عظمت را فراموش می کنید در حالی که خودتان هم بارها اعتراف کرده‌اید که خداوند بنده کوچک خود را هیچ وقت فراموش نکرده، پس دستگیر دیگران شوید و خوشحال از خاص بودن. در ضمن در این روزها لازم است که جرأت خود را به بوته آزمایش بگذارید و باورهایتان را پرورش دهید و اجازه ندهید که فردا و دیروز با هم دست به یکی کنند و شما را فریب دهند، دیروز با خاطراتش و فردا با وعده‌هایش!

دی

به راستی که هر رازی بالاخره فاش شدنی است ولی شما به خودتان اجازه این کار را ندهید و آبرودار باشید و در هنگام ابراز بیان نظرات خود نزاکت را کاملاً رعایت کنید، اگر طرف مقابل رعایت نکند و شما هم عصبانی باشید، پس اوضاع را تحت کنترل درآورید و اگر کسی به شما سخت گرفته شما به دیگران سخت نگیرید، چرا که تلخی آن را چشیده‌اید و زخم خورده نداشته‌ها هستید که تمامی آنها حکمتی را به همراه دارند. نکته بعدی در مورد اعضاء خانواده می‌باشد که لازم است علیرغم تمامی کارهایی که دارید باید از مهر شما محروم نشوند و در اولویت قرار گیرند و حتماً برایشان وقت خاصی را در نظر بگیرید حتی اگر زمانی که دارید کم و مختصر باشد. در ضمن کیفیت کار خود را تقویت کنید تا از حداقل زمان بیشترین بهره را ببرید.

بهمن

با حسرت خوردن و به گوشه‌ای پناه بردن انرژی و زمان خود را بیهوده از دست ندهید و یا حداقل به خودتان بگویید چطور تا به حال حتی به طور نسبی موفق بوده‌اید؟ پس خودتان را ابتدا توجیه کنید که نتیجه شگفت‌انگیزی خواهد داشت و البته امیدوارم که آرام باشید و صبوری کنید و از وسوسه‌ها به دور بمانید که گاهی اینها حکایت از اجبار درون دارند.

در ضمن برخلاف شجاعت خاصی که شما دارید، گاهی دیده می‌شود که ترس از اشتباه مانع از انجام کارهایتان شده که این زندگی خلاق شما را زیر سوال می‌برد. دوست خوبم! این را نیز بدانید که شرایط مطلوب و قابل تغییری را پیش رو دارید و با مسوولیت جدیدی که به عهده گرفته‌اید باید از مشکلات جدید هم استقبال کنید و در ضمن پیشرفت کنید.

اسفند

خوب پیداست که از انجام کارهایی طفره می‌روید که بسیار ضروری هستند و این در صورتی است که در زمان دیگری باید پول و وقت بیشتری برای جبران صرف کنید که هیچ آن را جدی نمی گیرید. دوست خوبم! شما توانایی انجام کارهای غیرممکن را دارید و کارهای شما باعث تعجب همگان شده و البته اطلاعات خوبی هم برای انجام امور دارید. وقتی همت می کنید، دیدن کسانی که از شما موفق‌ترند مانع کارتان می‌شود در حالی که اینها می توانند عامل پیشرفتتان باشند. در ضمن در مورد چیز خاصی که طالب آن هستید و در دسترس کامل شما نیست باید بگوییم که عوامل فراهم شدن آن بسیار گوناگون و در عین حال دشوار است پس ابتدا رفتار خود را خاص کنید بعد به دنبال آن بروید!

هزارها راه به خوشبختی منتهی می شود، اگر یکی از آنها مسدود شد، دیگری را انتخاب کن ● یورنس

ازناکجا

مینا(گلبرگ)
aznakojaa@yahoo.com

خواب راحت شریان ها را پاک می کند

مطالعات نشـــان می دهد افراد میانســـالی که بیش از ۸ ســـاعت در شـــب می خوابند، شریانهای پاکتری از نظر رسوبات دارند.

علت این ارتباط هنوز به درســـتی مشـــخص نشده است. این یافته حاصل مطالعه ۴۹۵ شـــرکت کننده با محدوده ســـنی بین ۳۵ تا ۴۷ سال است که عادت خواب آنها بررسی شده و از طریق ســـی تی اســـکن سختی شـــریانهای آنها مورد مطالعه واقع شده است. رسوبات کلســـیم باعث ســـخت شدن شریانها و بروز بیماریهای قلبی می شود. زمانی که این مطالعه شـــروع شـــد، هیچ یک از شرکت کنندگان رسوبات شریانی نداشتند ولی بعد از ۵ سال ۶۱ نفر از آنها(۳/۱۲ درصد) از آنها دچار رســـوبات شـــریانی شده بودند. محققان دریافتند که یک ساعت استراحت بیشتر در شب سختی شریانها را یک سوم کاهش می دهد. بنابر این لازم اســـت که آنچه خواب راحت را تحت شـــعاع قرار می دهد نظیر اســـترس و... را مورد بررســـی قرار داد و از آنها اجتناب کرد. میزان متوســـط خواب در شب برای هر نفر باید بین ۷ تا ۸ ســـاعت باشـــد که البته کمتر از این مقدار می تواند ســـلامت فرد را تحت تاثیر قرار دهد. بهترین پیشنهاد متخصصان برای داشتن چنین زمان خوابی این است که هر شب در ساعت معین به بستر روید و در ساعت معین از خواب بیدار شوید. از استرس دوری کنید و مصرف کافئین و الکل را قطع کنید.

حفظ سلامت جسم و روان در فصل زمستان

بســـیاری از ما در ماه‌های ســـرد و کم آفتاب زمســـتان دچار بی حوصلگی، افت خلق و کسالت می شویم. پزشکان با توجه به این تغییرات روانی توصیه می کنند: افراد مراقبتهای بهداشـــتی را در فصل زمســـتان جدی تر بگیرند چون تغییرات آب و هوایی بدن را در برابر بیماریها آسیب پذیر تر می کند. متخصصان می گویند؛ روزهای زمستان کوتاه تر می شوند و این امر باعث بروز اختلال در ساعت بیولوژیک بدن انسان می شود. اگر روزهای کوتاه و تاریک زمستانی شما را کسل و کم حوصله می کند به دنبال راهی باشید که دوباره احساس شما را بهبود بخشد و حالتان خوب شود. اکثر دانشمندان معتقدند که این مشکل مربوط به شـــیوه واکنش بدن در برابر نور خورشـــید در طول روز می شود. تغییر در ساعت بیولوژیک بدن باعث افزایش ترشح هورمون ملاتونین و کاهش ترشح سروتونین می شود که در نتیجه تندخویی و بی حوصلگی افراد در زمستان بیشتر به چشم می خورد. همچنین اضطراب و فشاری که بر اثر به هم خوردن کار ساعت بیولوژیک به وجود می آید باعث کاهش توانایی دستگاه ایمنی بدن می شود و متعاقب آن سلولهای سرباز و محافظ بدن نمی توانند به خوبی به وظیفه خود عمل کنند. گفته می شد که حمام گرفتن با آب گرم می تواند تا حد زیادی در رفع این مشکل موثر باشد. علائم افسردگی در اثر ترشح ملاتونین بیشتر افزایش می یابد. با توجه به این عواقب جسمی و روانی متخصصان چندین راه کار ساده را برای کاهش این تاثیر نامطلوب بر بدن و روان انسان ارائه کرده‌اند که عبارتند از:

–در تماس با نور قرار بگیرید. تا جایی که می توانید در زمســـتان از خانه خارج شـــده و در فضای باز قرار بگیرید. مخصوصا این کار را در روشنایی روز انجام دهید.

–ممکن اســـت در برخی موارد برای فرار از روزهای تاریک زمســـتان به جایی آفتابی برای تعطیلات سفر کنید، این هم می تواند روش خوبی باشد.

–خوب خوردن نیز راه کار مناســـبی اســـت. افسردگی زمستانی ممکن است گرایش شـــما را به مصرف غذاهای شـــیرین، قندی و کربوهیدراتها افزایش دهد مانند شـــکلات، پاســـتا و نان. اما فراموش نکنید که خوردن مقادیر فراوان میوه و ســـبزی تازه در بهبود حال شما بسیار موثر است.

–فعال باشید. شواهد علمی بسیاری نشان می هد که حداقل ۳۰ دقیقه تمرین و تحرک بدنی به مدت سه نوبت در هفته برای مقابله با افسردگی بسیار موثر است.

همچنین ورزش در فضای آزاد تاثیر مثبت دو برابر خواهد داشـــت. فعالیت و تحرک بدنی در واقع ســـطح ماده شـــیمیایی ســـروتونین در مغز را که نقش تنظیم خلق را برعهده دارد افزایش می دهد.

خمیازه زیاد نشانه مشکل است

پزشکان می گویند خمیازه کشیدن زیاد ممکن اســـت نشان از وجود برخی مشکلات در سلامت فرد داشته باشد.

به گفته پزشـــکان اگر چه خمیازه کشـــیدن، اســـتراحت دادن به مغز و وارد کردن میزان زیادی اکســـیژن به بدن و خنک کردن بدن به شـــمار می آید ولی در صورتی که شـــمار این خمیازه ها بیش از حد معمول باشد نشانه برخی مشکلات در سلامت فرد است.

به گفته پزشـــکان خمیازه کشـــیدن بیش از حد معمول نشان می دهد فشارهای بیش از اندازه طبیعی به مغز وارد می شود و باید آن را جدی گرفت.

ارتباط بیماری های لثه و ذهن

پژوهشگران از ارتباط بیماری های لثه با عملکرد ذهنی افراد خبر دادند.

پژوهشگران موسسه روانپزشکی لندن دریافتند کسانی که بیماری ژنژیویت یا التهاب لثه دارند عملکرد ذهنی کمتری نسبت به افراد سالم دارند.

براســـاس یافته جدید، پژوهشگران در تلاشـــند به رابطه بیماری های دهان و دندان و عملکرد شناختی مغز پی ببرند.

افراد پیر با دندان های پوســـیده و لثه های بیمار بیشـــتر از جوانان احتمال ابتلا به زوال عقل و کم شدن حافظه دارند.

این پژوهشگران برای اثبات این رابطه بیش از ۵ هزار فرد بین ۲۰ تا ۵۹ سال و همچنین ۱۵۰۰ فرد ۷۰ سال و بالاتر را از نظر عملکرد ذهنی به طور جداگانه بررسی کرده و دریافتند کســـانی که بیشـــتر دچار التهـــاب و خونریزی لثه و افتادگی دنـــدان بودند، عملکرد ذهنی ضعیف تری داشتند.

پزشکان پیش از این به رابطه بهداشت دهان و دندان و بروز بیماری های قلبی و فشار خون بالا پی برده بودند.

تناسب اندام نشانه‌ای از سلامت مغز

یـــک تحقیق جدید نشـــان می دهد: زنان میانســـالی که تناســـب بدنی سالم تر و بهتری دارند، مغزشان نیز به مراتب سالم تر است.

نتایج مطالعات اخیر حاکی از آن اســـت که وقتی بدن در شرایط فیزیکی مناسبی باشد این تناسب به عملکرد صحیح مغز نیز کمک می کند.

به گفته محققان بی تحرکی و عدم فعالیت جسمی در واقع یک فاکتور خطرزا و مهم برای بروز سکته مغزی و زوال عقل است.

یک پیام اولیه در این زمینه آن است که تناسب ابتدایی بدن که با اقدامی به سادگی یک پیاده روی روزانه قابل دســـتیابی اســـت برای حفظ قدرت و توان ذهنی و هم چنین ســـالم ماندن همزمان با بالا رفتن سن از اهمیت حیاتی برخوردار است.

در این پژوهش دو گروه از زنان در رده ســـنی ۶۵ ســـال تحت مطالعه و آزمایش قرار گرفتند. یکی از این دو گروه به طور منظم در تمرینات ورزشی ایروبیک شرکت می کردند و نیمـــی دیگـــر بی تحرک بودند. این گروه تحقیقاتی میزان ســـلامت قلبی عروقی، آرامش جریـــان خـــون در مغز و احیای ظرفیت رگهای خونی در مغز و نیز عملکردهای ادراکی در هر دو گروه را اندازه گیری کرده و به ثبت رساندند.

لیوان‌های یکبار مصرف موجب افسردگی می‌شود

به گفته محققان خوردن نوشیدنی های داغ در لیوان‌های یکبار مصرف سرطان‌زاست و موجب بروز افسردگی میشود. لیوان‌های یکبار مصرف از ترکیبات پلیمری ساخته شده اســـت؛ کـــه در اثر گرمـــا ترکیبات مونومری آزاد می کند. این ترکیبـــات پلیمری و منومری موجب بروز افسردگی و در حالت شدیدتر باعث بروز سرطان می شوند.

پیام از شما چاپ از ما

زیرنظر: سروش

◆ همسر عزیزم هانیه جان، چهارمین سال با هم بودنمان را به تو عزیزترینم تبریک می گویم **از طرف همسرت - صادق**

◆ خانم برزگر خوشحالم که در پایه اول ابتدایی معلم مهربان و فعالی داشتم من همیشه به یادتان هستم سعادتمند باشید

◆ خانم فدوی خوشحالم که پایه دوم ابتدایی را با شما همراه بودم و خشنودم از اینکه هر روز شما را می‌بینم

◆ خانم تخیر استاد عزیزم من از شما درس فداکاری، گذشت، صبر و نظم و جدیت و ایمان را یاد گرفتم **فاطمه صنعتی اردستانی**

◆ خانم دیانیان خیلی وقت است که به ما سر نزده‌اید ما منتظر شما هستیم و دانش آموزان هم از دیدن شما خیلی خوشحال می‌شوند

◆ خانم میرزایی از شما ممنون هستم که مرا برای نمایش جشن الفبای پیش دبستانی انتخاب کردید موفق باشید

◆ خانم میرزایی من شما را دوست دارم شما به من قرآن خواندن، شعر، نوشتن و قصه‌گویی را یاد دادید **زهرا صنعتی اردستانی**

◆ خانم جام مدیر دبستان مصطفوی اردستان برایتان آرزوی سلامتی داریم از اینکه به فکر پیشرفت مدرسه و دانش آموزان هستید ممنونیم

◆ خانم مومن‌زاده مدیر مدرسه هفت تیر اردستان و خانم شفیعی شما مدیران عزیز را همیشه به یاد داریم **دانش آموزان دبستان مصطفوی**

◆ پدرم فداکاری و شکیبایی و مهربانی‌ات بی مثال است قدردان همیشگی‌ات هستیم و برایتان آرزوی سلامتی داریم **همسر و فرزندانت – صنعتی**

◆ سالروز فرا رسیدن نه سالگی و جشن تکلیف بر دختر دلبند و مهربانم فاطمه جان مبارک و خوش یمن باشد **پدرت محمدهادی صنعتی و مادرت**

◆ پدربزرگ و مادربزرگ، ما بچه ها و نوه ها قدرتان را می‌دانیم و برایتان آرزوی عمر بابرکت داریم **فاطمه – زهرا – محمد**

◆ دانش آموزان کلاس سوم ابتدایی مدرسه مصطفوی ممنون استاد مهربان و بااخلاق خانم تخیر هستند و برای ایشان آرزوی سلامتی روزافزون دارند

دانش آموزان پایه سوم ابتدایی مدرسه مصطفوی اردستان

◆ سمیه جان ساده نوشتن چون ساده زیستن زیباست، تولدت مبارک!

از طرف تهمینه – پیمان – اکرم و محسن

◆ همسرم حسین جان، صدها سبد گل رز تقدیم به تو که بهترین و باوفاترین همسر دنیایی، سالروز تولدت مبارک **طیبه – بشرویه**

◆ همسر عزیزم سمیه جان، سالگرد ازدواجمان و تولد دخترمان فاطمه را تبریک می گویم از بابت خوبی‌هایت تشکر می‌کنم **محمد یعقوبعلی‌زاده – مشهد**

◆ فرشته جان، خواهر عزیزم، سیزدهمین سالگرد تولدت را با تقدیم صدها شاخه گل رز تبریک می گویم **فاطمه و فرزانه – تهران**

◆ آیداجان هزاران شاخه گل یاس تقدیم تو باد. تندرستی و شادابی تو به من امید زندگی می‌دهد. ششم بهمن سالروز تولدت مبارک **همسرت بهادر – تهران**

◆ ناهید عزیز، خوشبختی و شادکامی را برای شما و تنها ستاره آسمان قلبت محمدرضا محمدی آرزو دارم. دلتان همیشه سرای شادی باشد **زن عمو زینب اردمه – مارلیک**

◆ خواهرشوهر عزیزم طاهره جان، صفا و صمیمیت شما زوج جوان را تبریک می گویم و امیدوارم در کنار همسرت همیشه سعادتمند و خوشبخت باشی **زینب – تهران**

◆ نسرین جان، یار مهربان و عزیزتر از جانم، هشتم بهمن ماه سالروز تولدت را تبریک می‌گویم امیدوارم در زندگی همیشه شاد و سلامت باشی

همسرت حسن بزرگی – تهران

◆ برادر عزیزم هرمز نثری سی سال پریدی و امروز بالهای آهنین پروازت را به پرندگانی هدیه دادی که با نگاهشان به تو می گویند بازنشستگی مبارک

از طرف مادرت شمس، خواهرت هایل‌رو و خواهرزاده‌ات نگین

◆ ای کاش خدا ماروازهم خسته نکنه، خدا تنهایی رو نصیب عالم نکنه به امید همیشه با هم بودن دوستت دارم برای همیشه **همسرت زهرا کرمی فرد**

اگر شما هم مایل هستید حرف دلتان در مجله خودتان چاپ شود می توانید پیام خود را کلمه به کلمه فقط در فرم اصلی زیر برای ما ارسال کنید و روی پاکت بنویسید مربوط به پیام رایگان البته نوشتن امضا با نام فامیل الزامی است.

مشخصات ارسال کننده پیام ....

متفقین علیه متحدین

بقیه از صفحه ۲۳

بلژیک، هلند و لوکزامبورگ به عمق فرانسه و سپس دور زدن ارتش آلمان پس از اشغال پاریس پایتخت فرانسه، به سوی مرزهای رودخانه راین، بود تا به مدافعین آلمانی در آلزاس و لورن، ملحق شده و محاصره ارتش فرانسه را که خیال آزادسازی آلزاس و لورن را داشت، کامل نمایند. آنگاه با خیال راحت روی به شرق کرده و ارتش روسیه را که از داخل به دلیل شورش افسران جزء و سربازان متعلق به طبقه محروم، دچار بحران شده بود، قلع و قمع کنند. آلمانها هم بر این تصور بودند که حداکثر طی یک سال به اهداف خود رسیده و به جنگ پایان خواهند داد.

اهداف انگلستان

مهمترین وظیفه ارتش و نیروی دریایی پرقدرت انگلستان در جنگ، محاصره بنادر آلمان در دریا بود تا هیچگونه تجهیزات و آذوقه وارد آلمان که به دلیل جمعیت فراوان و امکانات کم نیاز مبرمی به واردات، بویژه مواد غذایی داشت، نگردد. در کنار آن آنگاه ارتش کمکی انگلستان هم وارد فرانسه شده و در کنار ارتش فرانسه واحدهای تضعیف شده آلمانها را که به دلیل نرسیدن تجهیزات و آذوقه، به خاطر محاصره دریایی، به وضعیت اسفناکی کشانده می شوند، مورد حملات قاطعانه قرار می دهند. انگلیس ها هم بر این عقیده بودند که در صورت اجرای دقیق نقشه، جنگ در کمتر از یکسال به پایان می رسد.

اهداف اتریش

اتریشی ها تصمیم داشتند که با هجومی یکباره، تمرکز خود را روی جبهه شرق محدود کرده و روسیه را مورد حمله قاطعانه قرار دهند و پس از اتمام کار روسها، با هجوم به فرانسه از طریق ایتالیا، به متحد خود یعنی ارتش آلمان که آن هم کار فرانسه را از غرب تمام کرده ملحق شوند. اتریشی ها معتقد بودند که جنگ با موفقیت در نقشه آلمانها، در هشت تا ده ماه به اتمام می رسد. بخصوص که عثمانی ها هم از خاورمیانه به روسها حمله کرده و منابع نفتی آنها را منهدم کرده و یا به تصرف خود درمی آورند.

درواقع تمامی طرفین درگیر با خوشبینی عجیب و ساده‌لوحانه‌ای بر این تصور بودند که با نقشه خودی، سریعاً به جنگ پایان داده و به اهداف خود خواهند رسید، درحالی که زهی خیال باطل. همانگونه که در مطالب خواهیم دید، نه تنها پایان سریعی بر جنگ وجود نخواهد داشت، بلکه میزان کشتار، خرابی، انهدام و انحطاط اخلاقی در جنگ در استفاده از گازهای شیمیایی، چنان خواهد بود که از حد تصور هم خارج می شود.

پاسخ های با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

ماهیگیری با (٦) اختلاف!

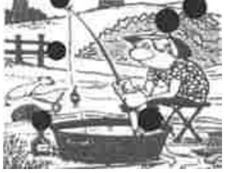

نقطه به نقطه

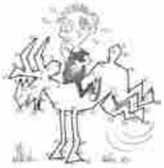

کدام ضرب المثل؟

سخن هرچه گویی همان بشنوی

نام فیلم را پیدا کنید!

اگه می تونی منو بگیر!

به جای این که قبلاً شما را ساخته باشند، خود تان با قدرت درونی خود را بسازید. ● «هربرت اسپنسر»

ازنگاه دیگر

سهراب صفادار

موشک باران: غزه –فلسطین؛ شنبه ۱۷ ژانویه: فلسطینیان هراسان به دنبال سرپناه برای فرار از موشک باران اسراییل هستند. در آن روز رژیم اشغالگر اسراییل به یک مدرسه در جنوب غزه حمله کرد.

قندیل: ججو –کره جنوبی؛ دوشنبه ۱۲ ژانویه: سرمای شدید این منطقه باعث بوجود آمدن این قندیل های ۹۰ سانتی متری در یکی از مناطق توریستی کره جنوبی شده است. سرمای شدید و بارش برف بسیاری از توریست‌ها را از آمدن به این منطقه منصرف کرده است.

جشن کشاورزی: سانکرانتی –هند؛ چهارشنبه ۱۴ ژانویه: عده‌ای از کشاورزان یک گاو را تزیین کرده و از روی شعله‌های آتش عبور می دهند. آنها هر ساله این کار را در طی جشن برداشت محصول خود، به نشانه‌ی پایان یافتن فصل کشاورزی انجام می دهند.

اعتراض: موجیانگ –کره جنوبی؛ جمعه ۱۶ ژانویه: عده‌ای از اهالی کره با زدن ماسک به راهپیمایی رفته و بر ضد اسراییل تظاهرات کردند. آنها کاغذهایی در دست داشتند که اعدادی مختلف روی آنها نوشته شده بود. آنها اظهار داشتند این اعداد تعداد نفراتی است که بر اثر حملات اسراییل در روزهای اخیر آواره شده‌اند.

بازهم ویرانی: غزه –فلسطین؛ یکشنبه ۱۱ ژانویه: چند جوان فلسطینی به دنبال عزیزان خود که زیر آوار مانده‌اند می گردند. این مسجد که به عنوان مدرسه نیز مورد استفاده قرار می گرفت، در حملات موشکی اسراییل به نواحی جنوب شهر «رفح» تخریب شد.

چندکیلو شدم؟: هانور –آلمان؛ دوشنبه ۱۲ ژانویه: این پنگوئن که «سیگرید» نام دارد، در یکی از باغ وحش های آلمان مشغول اندازه گیری وزن خود است. به منظور حفظ شادابی و سلامت پنگوئن ها، عده‌ای پس از یک دوره‌ی طولانی مدت به پنگوئن ها آموزش دادند که در پایان هر روز به روی ترازو بروند و خود را بکشند. آنها یاد گرفته‌اند که اگر وزنشان از عددی خاص بیشتر شد، کمتر ماهی بخورند!

نقاشی‌های شما

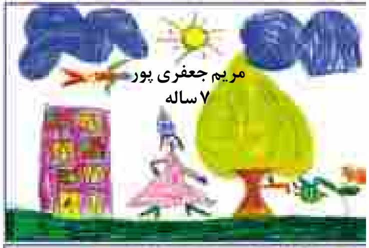
مریم جعفری پور
۷ ساله

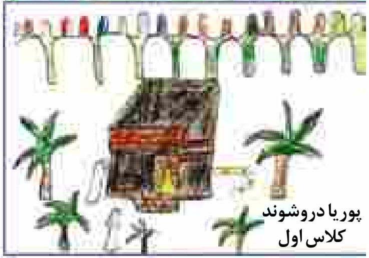
پوریا دروشوند
کلاس اول

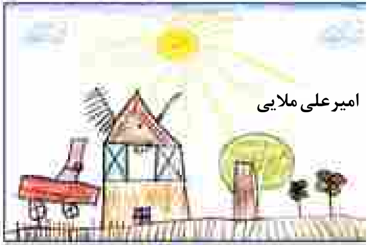
امیرعلی ملایی

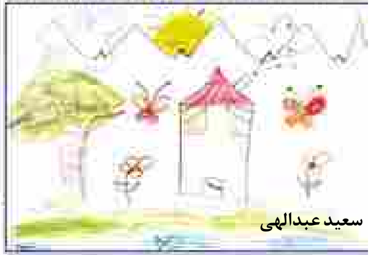
سعید عبدالهی

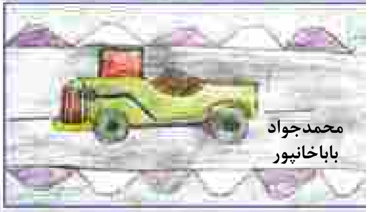
محمدجواد
باباخانپور

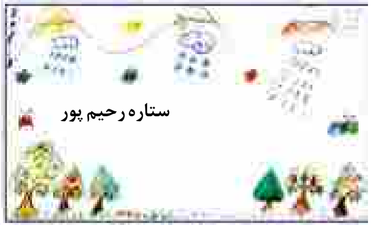
ستاره رحیم پور

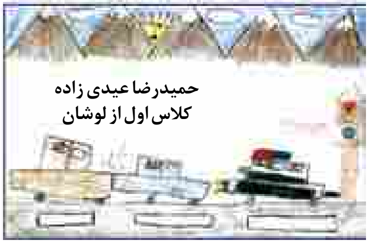
حمیدرضا عیدی زاده
کلاس اول از لوشان

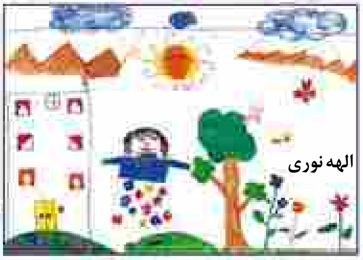
الهه نوری

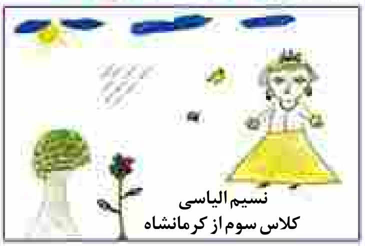
نسیم الیاسی
کلاس سوم از کرمانشاه

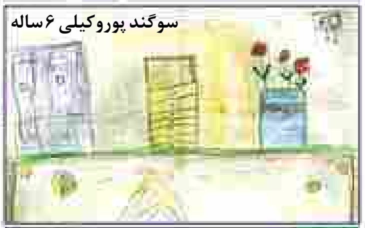
سوگند پوروکیلی ۶ ساله

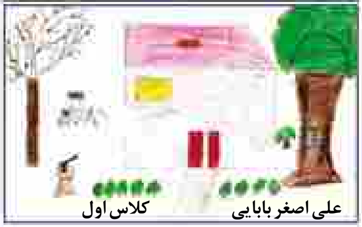
علی اصغر بابایی
کلاس اول

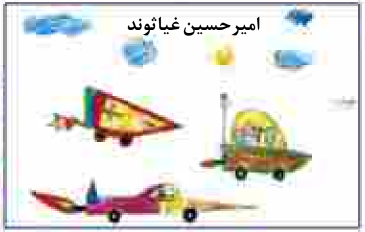
امیرحسین غیاثوند

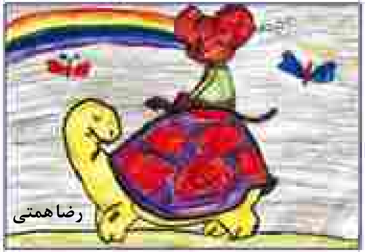
رضا همتی

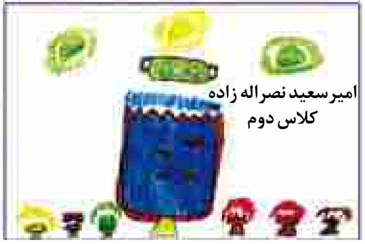
امیرسعید نصراله زاده
کلاس دوم

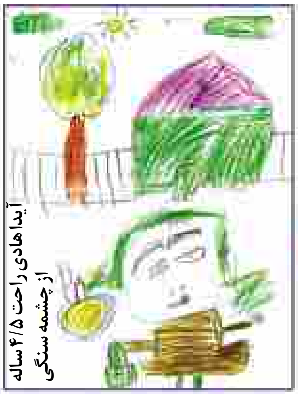
آیدا هادی راحت ۶/۵ ساله
از چشمه سنگی

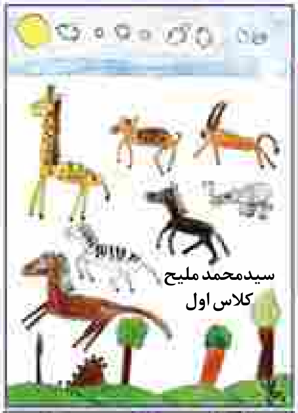
سیدمحمد ملیح
کلاس اول

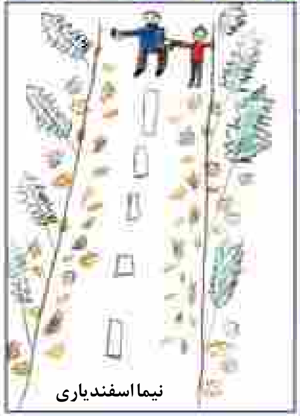
نیما اسفندیاری

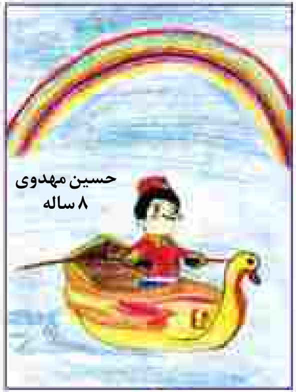
حسین مهدوی
۸ ساله

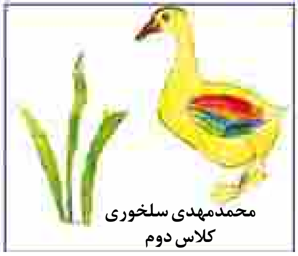
محمدمهدی سلخوری
کلاس دوم

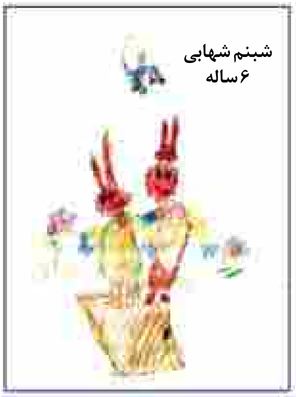
شبنم شهابی
۶ ساله

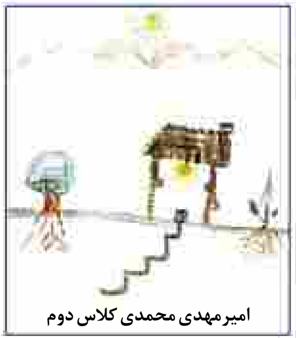
امیرمهدی محمدی کلاس دوم

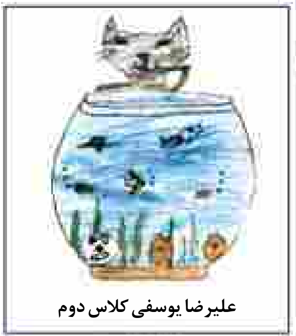
علیرضا یوسفی کلاس دوم

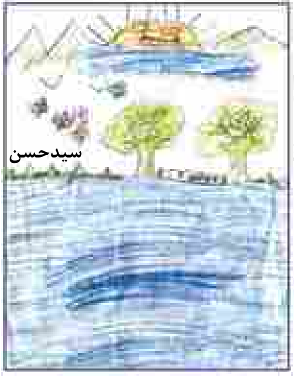
سیدحسن

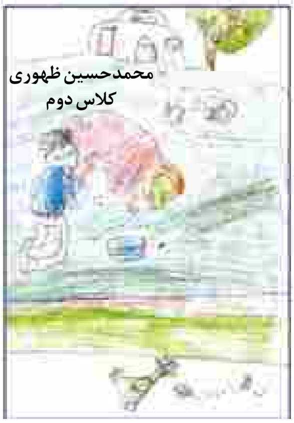
محمدحسین ظهوری
کلاس دوم

مکمل غذایی

ویدر

مکمل غذایی ویدر محصول ۱۰۰ درصد طبیعی و فاقد هر نوع انرژی‌زا می‌باشد. رطوبت پایین (حداکثر ۵ درصد)، نداشتن چربی (کمتر از یک درصد)، استفاده از مواد اولیه مرغوب و بسته‌بندی مناسب امکان نفوذ و رشد هر میکروارگانیسم یا عامل فساد دیگری را سلب نموده و در تهیه مکمل ورزشی ویدر نیاز به استفاده از هیچ ماده نگهدارنده یا افزودنی دیگری نبوده است.

مکمل غذایی ویدر دارای پروتئین نسبتا بالایی است و ورزشکاران و افرادی که درگیر فعالیت‌های شدید بدنی هستند و وقت محدودی برای آماده کردن غذا دارند می توانند به جای استفاده از غذاهایی با ارزش غذایی کم از این مکمل غذایی جهت تامین نیازهای پروتئینی و انرژی بدن خود استفاده نمایند.

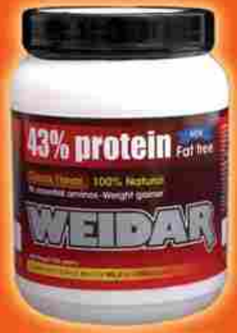

۱۰۰٪ طبیعی

بدون چربی

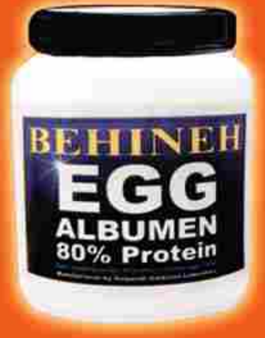

WEIDAR

ترکیبات:

پودر سفیده تخم‌مرغ، پودر شیر بدون چربی، شکر، کاکائو
وزن خالص هر بسته: ۵۰۰ گرم
یک پیمانه پر معادل ۱۰ گرم

اطلاعات تغذیه ای برای ۱۰۰ گرم

پروتئین: ۴۳ گرم
کربوهیدرات: ۴۳ گرم
چربی: کمتر از یک گرم
انرژی: ۳۴۴ کالری

محصول شرکت گل پودر گلستان
پروانه بهره‌برداری وزارت بهداشت: ۳۸۱۶
پروانه ساخت وزارت بهداشت: ۴۵/۱۰۲۲۰
آدرس: گرگان - شهرک صنعتی آق‌قلا
تلفن: ۵-۰۱۷۳۵۷۵۳۲۵۴ فکس: ۵۷۵۳۲۶۵
تلفن مرکز پخش: ۸۸۴۴۸۱۴۹-۸۸۴۲۰۴۷۲ - ۰۲۱
۰۲۱-۸۸۴۶۰۴۸۵-۸۸۴۶۰۷۸۶
www.golpoodr.com info@golpoodr.com